

بسم الله الرحمن الرحيم

ولایت، رهبری، روحانیت

شهید آیت الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت الله دکتر بهشتی

تهران، ۱۳۹۰

سرشناسه: بهشتی، محمد، ۱۳۰۷-۱۳۶۰
عنوان و پدیدآور: ولایت، رهبری، روحانیت/ محمد حسینی بهشتی؛ تهیه و تنظیم بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی؛ ویراستاران عبدالرحیم مرودشتی؛ محسن معینی.
مشخصات نشر: تهران: بقیع، ۱۳۸۳
مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص
شابک: ۸۷۹-۴۶۹-۷۸۸۶-۱۴-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
۱. ولایت؛ ۲. رهبری (اسلام)؛ ۳. روحانیت. الف. بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی. ب. عنوان.
BP54/792 ۳۲۲/۸/۸۷۴ و ۸
کتابخانه ملی ایران ۸۳-۳۵۳۴م



ولایت، رهبری، روحانیت

تهیه و تنظیم: بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت الله دکتر بهشتی

حروفچین و صفحه‌آرا: زهرا شیشه‌گران

ویراستاران: عبدالرحیم مرودشتی، محسن معینی

بازبینی نهایی: حسین عبدلی

طرح جلد: احمد جعفری

چاپ و صحافی:

نوبت چاپ:

شمارگان:

قیمت: تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۸۸۷-۱۴-۴

حق چاپ محفوظ است.

تلفن: ۸۸۳۲۰۹۰۱-۳ تهران، صندوق پستی: ۱۵۷۴۵-۱۳۴

www.beheshti.org info@beheshti.org

Email: nashreboghe@gmail.com

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۹	ولایت
۱۰	معنای واژه «ولایت»
۱۳	ولایت در میان اعراب پیش از اسلام
۳۷	ولایت، تولی و تبری
۳۹	پیوند و همکاری مؤمنان با کافران
۵۱	ولایت اصیل
۵۳	عیسای مخلوق یا عیسای خدا؟
۵۶	مباهله
۶۴	عدم جواز تقلید در مسائل اعتقادی
۷۳	بررسی ابعاد گوناگون واقعه غدیر
۷۶	ویژگیهای نهضت پیامبر اسلام
۹۱	ساخت جامعه‌ای ایده‌آل با رهبری
۱۱۱	آسیب‌پذیری جوامع مسلکی (۱)
۱۱۴	اهمیت جمع میان علم و ایمان
۱۱۹	آسیب‌پذیری جوامع مسلکی و ایدئولوژیک
۱۲۴	ضرورت آگاهی جمعی نسبت به قرآن
۱۲۶	دشمن‌شناسی
۱۳۱	آسیب‌پذیری جوامع مسلکی (۲)
۱۳۷	مشکل جوامع ایمانی
۱۴۱	اهمیت مرجع‌شناسی
۱۴۴	برخی آثار تاریخی به زبان فارسی
۱۵۵	عدالت مرجع
۱۷۰	پرسش و پاسخ

۱۷۷	امامت و رهبری
۱۸۵	روش شناخت رهبر
۱۸۹	آگاهی و پابندی به مسلک
۱۹۳	مهارت و مدیریت
۱۹۹	انتخاب رهبری
۲۱۳	تعیین موضوع شأن فقیه نیست
۲۱۷	نحوه انتخاب رهبر
۲۲۱	نقش ایمان رهبر به ایدئولوژی خویش
۲۳۱	"محمدی" خواندن مسلمانها
۲۳۹	همبستگی امام و امت
۲۴۷	شوراها
۲۴۸	سیاست خارجی
۲۵۷	امامت و زعامت
۲۵۸	اهمیت تجربه تاریخی
۲۶۹	فقیه و اولی الامر
۲۸۰	ولایت فقیه
۲۹۱	نقش روحانیت در جامعه امروز ما
۲۹۲	نقش‌های سنتی روحانیت
۳۰۱	نقش جدید روحانیت
۳۰۹	روحانیت و انقلاب اسلامی ایران
۳۳۵	روحانیت: ویژگی‌ها و مسئولیت‌ها
۳۶۵	روحانیت در اسلام و در میان مسلمانان
۳۶۶	در میان یهود
۳۶۶	در میان برهمنیان
۳۶۸	اسلام
۳۶۸	امتیازات یا اختلافات طبیعی و شبه‌طبیعی
۳۷۴	محرومیت‌هایی که طبقات عالی به دست خود برای خود ایجاد می‌کنند
۳۷۴	در اسلام
۳۷۸	وجوب کفائی با مسئولیت مشترک اجتماعی
۳۸۵	روحانیت در میان مسلمین
۳۹۹	نمایه

■ پیشگفتار

کتابی که پیش روی شماست مجموعه‌ای از گفتارها و نوشتارهایی از شهید آیت الله دکتر بهشتی است پیرامون موضوع ولایت، مسئله رهبری و نهاد روحانیت. با توجه به اینکه دکتر بهشتی خود در سلک روحانیت بوده و در مدیریت فعالیت‌های اجتماعی مشارکتی فعال داشته و در شکل‌گیری نهضت انقلابی مردم ایران و نهادهای بنیادین نظام جمهوری اسلامی نقشی مؤثر ایفا نموده، دیدگاهها و نقطه نظرانی که طی این گفتارها و نوشتارها مطرح می‌شود از دو جهت دارای اهمیتی بسیار است: نخست اینکه مصدر این مباحث عالم دینی روشن بین زمان‌شناسی است که از واقعیتهای اجتماعی تحلیلی عمیق و درکی گسترده دارد و بر این اساس تلاش می‌کند تا پاسخ پرسشهای مطرح در این زمینه‌ها را با مراجعه به منابع و مآخذ اندیشه اسلامی استنباط و استخراج کند و دیگر اینکه راه را برای شناخت بهتر بخشی از ابعاد اندیشه یکی از رهبران انقلاب اسلامی و بنیانگذاران جمهوری اسلامی هموار می‌سازد.

نکته شایان توجه در مورد گفتارها و نوشتاری که در این کتاب آمده این است که بخشی از آنها در فضای پیش از انقلاب اسلامی و غالباً در جمع

افرادی مطرح شده است که دارای دانش دینی مناسبی بوده‌اند و به نسبت گفتارهایی که در سالهای پس از انقلاب برای عموم مردم ایراد شده از بار نظری بیشتری برخوردار است.

بنا به سنت، در تنظیم گفتارهایی که در این کتاب آمده تلاش گردیده تا کمترین میزان اصلاحات به منظور رعایت حفظ امانت اعمال شود. نوشتاری که با عنوان "روحانیت در اسلام و در میان مسلمین" ملاحظه خواهید کرد نخستین بار در سال ۱۳۴۱ در مجموعه‌ای با نام بحثی درباره مرجعیت روحانیت توسط شرکت سهامی انتشار منتشر شده که در کنار مقالاتی دیگر از مرحوم آیت الله حاج سید ابوالفضل موسوی مجتهد زنجان، مرحوم آیت الله شهید استاد مرتضی مطهری، مرحوم مهندس مهدی بازرگان، مرحوم آیت الله سید محمود طالقانی و آیت الله سید مرتضی جزائری به چاپ رسیده که در ویرایش آن تنها به هماهنگی در رسم الخط اکتفا شده است. درباره زمان و مکان ایراد گفتارها نیز سعی شده است تا در حد امکان اطلاعات لازم آورده شود که طی پانوشتی در ابتدای هر گفتار ذکر گردیده است.

در پایان جا دارد از تلاش ویراستاران جناب آقای عبدالرحیم مرودشتی و جناب آقای محسن معینی که با صبر و حوصله بسیار به انطباق گفتارها با نوارهای موجود پرداخته و زحمت ویرایش آنها را برعهده داشته‌اند سپاسگزاری کنیم.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت الله دکتر بهشتی

ولایت*

امشب، جلسه بحث تفسیر هفتگی ما مقارن است با شب بیست و یکم ماه رمضان. این شب بر طبق برخی از روایات هم لیلة القدر است و هم شب شهادت مولای متقیان، امیر مؤمنان، علی علیه السلام. لذا امشب برنامه جاری و معمولی تفسیر قرآن را به برنامه‌ای متناسب با مقتضای این شب تبدیل کردیم. مناسب بود که امشب بحث ما مستقیم‌تر به مقام والای علی، علیه السلام، ارتباط داشته باشد. به نظر رسید که مناسبترین بحث با مقام مقدس حضرتش، توضیحی درباره ولایت باشد؛ چون ما علی، علیه السلام، را به عنوان ولی الله و به عنوان مولى لكل مؤمن و مؤمنة می‌شناسیم. بد نیست بدانیم وقتی می‌گوییم شیعیان موالی علی و اهل بیت و ائمه طاهرین، سلام الله علیهم اجمعین، هستند، چه معنی می‌دهد.

* از مجموعه مباحث تفسیر قرآن که در بین سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ ایراد گردیده است.

وقتی می‌گوییم علی مولای هر مرد و هر زن بالیمان است به چه معناست؟ معنای این کلمات عربی که از تعالیم اسلام به زبان ما آمده و فرهنگ اسلامی ما را تشکیل می‌دهد باید برای ما روشن باشد. هر مرد و هر زن مسلمانی باید یک‌یک این کلماتی را که به کار می‌برد، با معنایی روشن و مستند به کار ببرد، و اگر نه این کلمات ممکن است لغزشگاه و زمینه انحرافی برای زن و مرد مسلمان بشود.

ولایت یعنی چه؟ اینکه علی، علیه السلام، و امامان پاک از نسل وی موالی ما هستند یعنی چه؟ اینکه ما از ولایت آنها بهره‌مند هستیم به چه معناست؟ آنها تحت عنوان این کلمه از ما چه خواسته‌اند؟ ما امروز از این کلمه چه می‌فهمیم؟ آن ولایتی که جزو ارکان اسلام است کدام است؟ آن ولایتی که بخصوص در مذهب شیعه روی آن تکیه شده و محور این مذهب است کدام است؟ این شناسایی‌ها لازم است. مگر می‌شود که یک نفر مسلمان شیعه باشد و معنای درست و کامل این کلمات را نداند! باید بداند و باید بفهمد و باید بیابد تا از صمیم قلب در راه ولایت باشد.

معنای واژه «ولایت»

کلمه «ولایت» در زبان عربی یک معنی اصلی دارد و معانی دیگری که از این اصل ریشه گرفته‌اند و شاخه‌های این معنی‌اند. معنی اصلی کلمه ولاء و ولاء یعنی در پی یکدیگر قرار گرفتن و پهلوی هم بودن دو چیز، به‌طوری که هیچ چیز این دو را از هم جدا نکند. اتفاقاً ما با بعضی از

مشتقات این کلمه در همین زبان دینی خودمان آشنایی داریم. شما می‌خوانید که یکی از احکام وضو، و همچنین یکی از احکام نماز، موالات است. موالات در نماز و وضو یعنی افعال و اعمال وضو و نماز پی در پی بیایند، به طوری که هیچ چیز دیگری میان آنها فاصله نشود و آنها را از هم جدا نکند. این معنای اصلی این کلمه در زبان عربی است. این ولاء و ولایت و پیوندی چنین نزدیک، وقتی به زندگی فردی و اجتماعی بشر می‌آید تجلیاتی پیدا می‌کند. وقتی دو نفر به یکدیگر چنان پیوسته شوند که هیچ عامل خارجی میان آنها فاصله نشود، آن وقت این پیوند تجلیاتی می‌یابد. اولین و ساده‌ترین و نخستین تجلی آن، دوستی و به تعبیر راغب در مفردات، صداقت است. یعنی دوستی درست و حسابی؛ دوستی‌ای که از صمیم قلب یکدیگر را دوست داشته باشند. این می‌شود ولاء، ولاء و ولایت.

یک مرحله از ولایت، دوستی بی‌غل و غش دو نفر انسان است که با هم از صمیم قلب دوست هستند. اینها ولیّ یکدیگرند. این ولیّ اوست و او ولیّ این. این مولای اوست و او مولای این. این موالی اوست و او موالی این. این نخستین تجلی است. این پیوند یک درجه که بالاتر می‌رود، با پیوند خویشاوندی همراه می‌شود. یعنی علاوه بر رابطه دوستی دو انسان، نزدیکی و پیوند خونی نیز به آن اضافه می‌شود. گویی آن محبت با خون اینها عجین و آمیخته است. این ولاء به معنای خویشی و خویشاوندی است. «و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب اللّٰه». وقتی به این ولاء

و ولایت در یک سیستم و دستگاه حقوقی جان بیشتری بدهند و منشأ یک سلسله حقوق در میان افراد مردم نسبت به یکدیگر شود، به ولایتی تبدیل می‌شود که در فقه وجود دارد؛ آن هم نخستین درجه ولایت، از قبیل ولایت پدر بر فرزند. پدر، ولی فرزند خود است. از وقتی بچه‌ها به مدرسه می‌روند با اسم ولی آشنا می‌شوند، چون دائماً نامه می‌نویسند که آقای فلان، ولی فلان دانش‌آموز. در اینجا آن پیوند محبت و آن پیوند خونی، با نوعی پیوند حقوقی تقویت می‌شود. معمولاً این پیوندهای حقوقی دوجانبه است. پدر نسبت به فرزند ولایت دارد؛ یعنی می‌تواند نسبت به اموال آنها، نسبت به حقوق آنها، نسبت به تعیین روش تربیت آنها اعمال نظر و اعمال قدرت کند. اختیاراتی دارد، اما این اختیارات یک‌طرفه نیست. همین پدر در برابر فرزندش تعهداتی نیز دارد. خیلی از پدرها هستند که ولایت بر فرزند خود را یک‌طرفه می‌فهمند. این امر بسیار خسارت‌زاست. این فهم غلط از ولایت پدر بسیار بد است. اگر پدر از نظر قوانین اسلام و بسیاری از سیستمهای قانونی دیگر ولی فرزند شناخته شده، به اعتبار تعهداتی است که در همین سیستمها در برابر فرزند و آینده فرزند بر دوش او گذارده شده است. ولی دایره این مسایل حقوقی و این تعهدات متقابل حقوقی میان پدر و فرزند بسیار محدود است. اشخاصی هم که در این دایره قرار می‌گیرند محدودند. یک گام و یک درجه که از این ولایت بالاتر برویم به ولایت اجتماعی می‌رسیم. ولایت اجتماعی یعنی داشتن سرنوشت مشترک در زندگی سیاسی و اقتصادی و نظامی در یک

واحد اجتماعی؛ چه این واحد، واحد قبیله باشد، چه واحد ملت باشد، چه واحد جامعه انسانی باشد. این نوع ولاء و ولاء، مخصوصاً در موقعی که قرآن کریم برای هدایت اعراب، در درجه اول و مردم جهان در درجه بعد آمد، نقش مهمی ایفا کرد. اینکه می‌گویم اعراب در درجه اول، یعنی منطقه نزول قرآن منطقه عربستان بود؛ پس در درجه اول آنها از این هدایت بهره‌مند می‌شدند. بعد آنها بایست حامل این رسالت و هدایت برای دیگران می‌شدند.

ولایت در میان اعراب پیش از اسلام

موقعی که قرآن در سرزمین عربستان آمد، مسأله ولایت اجتماعی نقش بزرگی در زندگی آن مردم ایفا می‌کرد. افراد یک قبیله، از زن و مرد و کوچک و بزرگ، از ولاء و ولاء قبیله‌ای برخوردار بودند. یعنی اگر یکی از افراد این قبیله از طرف هر کس، هر مقام و هر قدرتی، مورد تجاوز قرار می‌گرفت، تمام افراد این قبیله خودشان را در برابر این تجاوز مسؤول می‌شناختند. احساس مسؤولیت اجتماعی در چهارچوب قبیله و ولاء قبیله‌ای در میان اعراب بسیار شدید بود. اگر شما می‌شنوید که در میان عربها جنگهای ده‌ساله و بیست‌ساله و سی‌ساله پیش می‌آمد، این مطلب در عین آنکه خیلی زشت است اما نشانه مطلبی بسیار مهم است، و آن به هم پیوستگی و مسؤولیت متقابل و تضامن اجتماعی است که در یک قبیله وجود داشت. یک قبیله به محض اینکه کوچکترین فردش از طرف یک یا

چند قبیله دیگر مورد تجاوز قرار می‌گرفت، بایست با آن قبیله متجاوز تا آخرین نفس می‌جنگید. البته این نقطه قوتی است. یعنی عربهای آن زمان از بسیاری از جامعه‌های امروزی که ما با آنها سر و کار داریم غیورتر بودند. این قدر بی‌غیرت نبودند که اگر بر قشری، بر گروهی، بر صنفی، بر زبندگان جامعه، بالاترین فشارها وارد بیاید، آب از آب تکان نخورد. این‌طور نبود. این یک نقطه قوت بود: تضامن اجتماعی. متها اسلام محور این تضامن را نمی‌پسندید. اصل تضامن خصلت برجسته‌ای است؛ محور غلط بود؛ ملاک و معیار غلط بود ولی خودش بسیار عالی بود. می‌دانید که عربستان سرزمینی بسیار وسیع است و شاید نزدیک به سه میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد. در آن زمان عربستان سکنه‌ای بسیار کم داشت. گاهی می‌شد که یک خانواده هفت یا هشت نفری، در گوشه‌ای جای مناسبی پیدا می‌کردند و همان‌جا زندگی می‌کردند. میان این خانواده و نخستین گروه انسانی دیگر گاهی بیست، سی، چهل، پنجاه، صد، صدوپنجاه، یا دویست کیلومتر فاصله بود. لذا اگر حادثه‌ای پیش می‌آمد، حتی حادثه‌ای کوچک، حادثه جوی، حمله حیوانات درنده، زد و خورد با راهزنها، از این خانواده هفت — هشت نفری همه می‌مردند. اگر هم یکی زننده می‌ماند بیچاره می‌شد. چون این یک نفر که تا دیروز چهار، پنج، شش، یا بیست نفر پشت و پناه داشت، می‌شد آدمی بی‌صاحب که هر کس می‌توانست به او زور بگوید. این فرد در نظام اجتماعی قبیله‌ای عربستان اگر بدین نحو زندگی می‌کرد تیره‌بخت می‌شد. اگر مریض می‌شد هیچ کس به دادش

نمی‌رسید. اگر گرسنه می‌شد هیچ کس نبود که یک لقمه نان به او بدهد. اگر کسی به او حمله می‌کرد هیچ کس به داد او نمی‌رسید. لذا چنین آدمی راه می‌افتاد و می‌رفت تا به یک قبیله، ولو قبیله‌ای کوچک با بیست نفر عضو، برسد. وقتی می‌رسید می‌گفت، سلام علیکم. می‌گفتند، علیکم‌السلام، بفرمایید! می‌گفت، آدمی هستم در به در و بی‌پناه؛ پناه می‌خواهم. در این حالت در نظام قبیله‌ای عربستان مقرراتی وجود داشت. این فرد با آن قبیله پیمان می‌بست و سوگند می‌خورد. در پرتو این پیمان و قرارداد عضوی از اعضای وابسته این قبیله می‌شد؛ حلیف و هم‌قسم. این را در برخی از اصطلاحات «مولا» می‌نامند. یعنی او مولای آن قبیله می‌شد و از ولاء و ولایت آن قبیله برخوردار می‌شد. از آن ساعت به بعد اگر کسی به این فرد کمترین تجاوزی می‌کرد، قبیله برای دفاع از وی همان‌طور دفاع می‌کرد که برای دفاع از حقوق یکی از اعضای خود. این یک ولایت قراردادی بود. مشابه آن را امروز هم در سیستم‌های حقوقی داریم. یک نفر که ایرانی‌الاصل است به طور طبیعی از تابعیت ایران برخوردار است و حکومت باید مدافع حقوق، امنیت و حدود او باشد. اما یک نفر که اصلاً ایرانی نیست و مثلاً چینی یا روسی یا آلمانی است، به ایران می‌آید و تقاضای تابعیت می‌کند؛ اگر تقاضایش پذیرفته شد و قرارداد تابعیت میان او و حکومت امضاء شد، از فردا حکومت همان‌طور که مسئول حمایت از حقوق اتباع واقعی اصیل ایرانی خود است، مسئول حمایت از حقوق این فرد هم هست. تابعیت جدید یک عرب آواره در

نظام آن روز با قرارداد ولاء و ولایت کسب می‌شد. به این ترتیب او تقریباً از همه حقوق اعضای آن قبیله برخوردار بود. اسلام آمد و گفت این ولاء و ولاء و ولایت باید از دایره قبیله برتر برود. موالات و ولاء مسؤولیت متقابل، باید مربوط باشد به جامعه اسلامی. هر مسلمان، هر کس اسلام را قبول کرد - اصلاً قبول اسلام به طور اتوماتیک یعنی پذیرفتن تابعیت جامعه اسلامی. به این ترتیب هر فرد مسلمان به محض اینکه مسلمان می‌شد عملاً تابعیت جامعه اسلام را پیدا می‌کرد و جامعه و حکومت اسلامی باید حافظ و نگهبان حقوق و حدود او می‌شد. «المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض»؛ زنان و مردان مسلمان اولیای یکدیگرند؛ ولیّ یکدیگرند؛ مولای یکدیگرند؛ موالی یکدیگرند؛ توّلّی و توّلّی نسبت به یکدیگر دارند. به این ترتیب ولایت، به موضوع یک سلسله مسایل حقوقی اجتماعی وسیع تبدیل شد. اینجا نکته جالبی وجود دارد. با پیشرفت اسلام و رشد و نمو جامعه اسلامی و گسترش دعوت اسلام در سرزمینهای دوردست، یک مسأله جدید سیاسی (سیاسی داخلی و خارجی) برای حکومت و جامعه اسلامی پیش آمد، و آن این بود که داعیان و دعوت کنندگان و مبلغان اسلامی به پنجاه فرسخ دورتر می‌رفتند. با وسایل ارتباطی ضعیف آن روز و با گسترش سریع اسلام، اگر فردی نسبت به این مسلمان دور افتاده در صد فرسخ آن‌سوتر تجاوز می‌کرد، حکومت مرکزی چه کاری می‌توانست برای او بکند؟ هیچ! آن روز که هلی‌کوپتر و ژاندارم هلی‌کوپتردار نبود تا به محض اینکه بی‌سیم خبر داد

که در صد فرسخ آن طرفتر از مرکز حکومت اسلامی، یک مسلمان مورد تجاوز قرار گرفته، فوراً مأموران حکومت مرکزی برای سرکوبی متجاوز حرکت کنند. در اینجا است که قانون اسلام آمد یک قید اضافه کرد و گفت، هر کس مسلمان شود و مهاجرت کند. قید «مهاجرت» آمد و به قید اسلام اضافه شد. از آن پس موالات و ولاء سیاسی و نظامی و اجتماعی، که همراه با مسؤولیت متقابل باشد، میان مؤمن مهاجر و جامعه اسلامی برقرار شد. مؤمن غیرمهاجر از این حق برخوردار نبود. مؤمن غیر مهاجر از آن ولاء درجه اول، حداقل ولاء، یعنی محبت متقابل، رفاقت متقابل، حقوق دوستانه متقابل میان خودش و سایر مؤمنان، برخوردار بود؛ اما از حقوق سیاسی تابعیت برخوردار نمی شد. بنابراین، از آن پس ما دو نوع مسلمان پیدا می کردیم: مسلمانی که از حقوق تابعیت جامعه و حکومت اسلامی برخوردار است، و مسلمانی که مسلمان هست اما از ولایت برخوردار نیست؛ یعنی از حقوق متقابل و تضامن مشترک میان خودش و جامعه اسلامی برخوردار نیست. مسلمانان منهای ولایت از اینجا پیدا شد. تا زمان پیغمبر اکرم مسأله در همین حد بود. بعد از رحلت پیغمبر اکرم، صلوات الله و سلامه علیه، یک مسأله جدید پیش آمد، و آن ولایت حزبی بود. ولایت حزبی یعنی اینکه مسلمانان بعد از پیغمبر پنج دسته شدند؛ هر یک از این دسته ها و احزاب در مسأله حکومت و زمامداری امت به فردی یا گروهی گرایش پیدا کرده بودند. خزرج، که قسمت عمده اعراب مدینه و انصار بودند، در حزب سعد بن عبادۀ درآمدند. چند تن از مهاجرین در

حزب ابوبکر و عمر بن خطاب درآمدند. چند تن از مهاجرین و انصار در حزب علی علیه السلام بودند. اینها احزاب اساسی بودند. در آن دور و برها هم کسان دیگری سر و گوشی می‌جنباندند. منفردینی هم وجود داشتند. در اینجا مسأله ولاء و ولایت عبارت می‌شود از پیوند تضامن و تعهد متقابل و مسؤولیت مشترک متقابل میان اعضای یک حزب و دسته سیاسی و اجتماعی. به مقتضای این ولایت سیاسی و اجتماعی جدید که در دایره و چهارچوب فعالیت سیاسی و اجتماعی اسلامی حزبی قرار می‌گرفت، نوعی پیوند تعهدآور متقابل میان اعضای حزب پدید می‌آمد. به حکم این پیوند، در حزب یا گروه، رهبری هست و اعضای که باید با انضباط کامل حزبی دنباله‌رو و پیرو این رهبر باشند. بنابراین، ولایت در اینجا همراه شد با یک مسأله بسیار حزبی، و آن تبعیت و پیروی و دنباله‌روی شیعه علی بود از علی؛ یعنی آن مسلمانان متعهدی که در دسته فعال پاک سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و معنوی و همه‌جانبه علی قرار داشتند و نسبت به علی(ع) تعهد پیروی و تبعیت داشتند و علی(ع) هم نسبت به آنها تعهد امامت و پیشوایی و زمامداری و رهبری داشت. باز ملاحظه می‌کنید که مسأله ولایت مسأله‌ای خیلی جدی است. خیلی جدی و در اوج! لازم می‌دانم خیلی فشرده در مورد اهمیت مسأله ولایت، به این معنا که عرض کردم و ارتباط نزدیکی که این مسأله با سرنوشت امت اسلام داشت، مقداری توضیح بدهم.

جامعه نوساخته‌ای به وجود آمده که اگر نگوییم همه چیز این جامعه،

ولی لااقل درصد زیادی از مختصات این جامعه در سرزمین عربستان و اصلاً در دنیای آن روز، نو و جدید و تازه است. رهبر و زمامدار این جامعه، پیغمبر اکرم، صلوات‌الله و سلامه علیه، است. پیوند و ارتباط این رهبر با اعضای این جامعه، از ولاء به معنای محبت قلبی و صمیمی آغاز شده، و به ولاء به معنای زمامدار لازم‌الاطاعة و واجب‌الطاعة خاتمه یافته است. وقتی پیغمبر آمد، اصلاً مسأله «اطيعوا الرسول» مطرح نبود. تمام آیات «اطيعوا الرسول» مربوط به دوران مدینه است. در دوره مکه این حرفها نیست. آنجا عشق و محبت و صمیمیت است و به فرمان اطيعوا الرسول نیازی نیست. در مکه پیروان پیغمبر دل‌باخته اویند و از صمیم قلب دوستش دارند. تعداد آنها هم اندک است. مسؤولیت اجتماعی هم در حدی معین و محدود است و هنوز به نظام اجتماعی انسانی نرسیده‌اند تا دایره مسؤولیت خیلی بالا برود و خیلی گسترش و دامنه پیدا کند. لذا در هیچ یک از آیات مکی «اطيعوا الرسول» نمی‌بینیم. «اطيعوا الرسول»‌ها مربوط به وقتی است که رابطه میان مسلمانان و پیغمبر از حد عشق به حد پیشوایی رسید: پیشوایی که باید از او اطاعت کنند. یعنی، از ولایت به معنی محبت صمیمی آغاز شد و به ولایت اجتماعی همراه با رهبری پایان یافت. این رهبر، که پایه‌های رهبری‌اش در عشق درونی دل‌ها گذاشته شده، از دنیا می‌رود. حالا جامعه اسلامی بدون شک باید برای ادامه حیاتش رهبر داشته باشد. اما چه نوع رهبری؟ در برابر این جامعه چهار جور رهبر قرار گرفته: یک رهبری که درست می‌تواند همان نقش پیغمبر را ایفا کند و

شخصیتش، عشقش به حقیقت، سابقه پاک و درخنده‌اش، فضیلت‌های انکارناپذیرش، به او اجازه می‌دهد درست جانشین پیغمبر باشد. او فقط وحی نمی‌گیرد. چنین رهبری هم یکی بیشتر نیست. این را به عنوان یک شیعه نمی‌گوییم. این را به عنوان یک بررس تاریخ اسلام می‌گوییم. واقعاً یکی بیشتر نیست و منحصر به فرد است: علی(ع). و لذا می‌بینید مورخان غیر مسلمان هم وقتی منصفانه آمدند تاریخ اسلام را ورق زدند، همین را گفتند. یک انسان هست که می‌تواند بعد از پیغمبر این نقش را ایفا کند، آن هم علی(ع) است. این درجه اول. شرط اینکه این رهبر بتواند این نقش را ایفا کند این است که زمینه سیاسی موجود تیره و تار و گل‌آلود نشود. اگر تیره و تار و گل‌آلود می‌شد دیگر این رهبر نمی‌توانست عملاً رهبری را در دست بگیرد. همه نگرانی پیغمبر در زمان حیاتش، در سفارشهایی که درباره ولایت و رهبری علی علیه‌السلام می‌فرمود، مربوط به همین بود. اگر می‌شنوید که پیغمبر نگران بود مسأله زمامداری علی چه می‌شود، بدانید نگرانی پیغمبر این نبود که اگر فریاد برمی‌آورد و علناً می‌گفت، «آی مردم، علی خلیفه و جانشین من است!» مردم به جان پیغمبر سوء قصد می‌کردند. نه! این جور نیست. نگرانی پیغمبر این بود که این اعلام زمامداری علی(ع) مبدا با یک زمینه سیاسی گل‌آلود روبرو شود و بعد نتواند به مرحله اجرا و عمل دربیاید. ولی بدون تردید تنها رهبری که می‌توانست این نقش عالی را ایفا کند و همچون پیغمبر رهبری امت را داشته باشد علی(ع) بود.

باید به چند مورد از مختصات این رهبری اشاره کنم تا تفاوتش با رهبریهای سه گانه بعدی خوب روشن شود. در رهبری علی(ع) مسلمانان پاک زبده با عشق و علاقه به کانون رهبری نزدیک می شدند. این نکته دقیق اجتماعی اسلامی در تمام دوره ها زنده است. یک بار از من در هامبورگ پرسیدند که آیا مسأله ولایت یک مسأله تاریخی است و اختلاف بین علی(ع) و دیگران تمام شده و حالا ما داریم سر تاریخ حرف می زنیم، یا اینکه یک مسأله زنده است؟ گفتم شخصش تاریخی است اما روحش زنده است. خوب توجه بفرمایید! اگر علی زمامدار شود، پاکان زبده، به مرکز قدرت با عشق و علاقه نزدیک می شوند؛ ناپاکان بی آبرو از مرکز قدرت به طور اتوماتیک دور می شوند. در نتیجه، مردم متوسط تحت اداره آن پاکان زبده، از بهترین شرایط پاک ماندن و زندگی سعادتمند داشتن برخوردار می شوند. این نتیجه طبیعی این مطلب است. اگر مرکز قدرت، مرکزی بود که بتواند پاکان زبده را جذب کند و حل و عقد امور به دست این پاکان زبده بیفتد، نتیجه عملی اش برای مردم متوسط عبارت است از سعادت، به پاکی نزدیکتر شدن، پاکتر شدن؛ و نتیجه خودکارش نسبت به پاکان بی آبرو و در فساد غوطه ور شده، به گوشه ها و بیغوله ها روانه شدن است. زمامداری علی یک چنین زمامداری بود. این یک درجه از زمامداری بعد از پیغمبر با اثرش. درجه بعد این بود که زبندگان پاک جذب مرکز قدرت شوند و در نتیجه، حل و عقد امور خود به خود، بدون اینکه بخواهند دعوتشان کنند یا تحمیل و تعارف و تملق کنند، به دست آنها افتد.

توده متوسط، خود به خود، از زمینه مساعد برای رشد فضیلت و زندگی سالم برخوردار می‌شوند، و ناپاکان در فساد غوطه‌ور شده، خود به خود به بیغوله‌ها رونده می‌شوند. اینها چند تا از آثار و مختصات طبیعی و ضروری زمامداری علی‌ها در اجتماع است. هر روزی که نمونه علی در هر جامعه‌ای زمامدار شود، با هر درصدی که آن زمامدار به علی نزدیک است، با همان درصد هم این خصوصیتها و این مختصات تحقق پیدا می‌کند؛ چه در یک واحد کوچک، چه در یک جامعه بزرگ. افراد درجه یک رهبری، درجه یک تحزب و به هم پیوستگی و ولایت، درجه یک بعد از پیغمبر و خدای پیغمبر، همواره به جامعه مسلمانها هشیار باش دادند که ای مسلمانها، اگر می‌خواهید از نهضت اسلام درست برخوردار شوید، شرط برخورداری این ولایت است! همه ما هم با کمال صراحت و قاطعیت می‌گوییم ولایت رکن دین است. اما چه ولایتی؟ بحث ما سر کدام ولایت است؟ می‌خواهیم ببینیم این ولایت درست را چگونه باید فهمید. ریشه‌اش کجاست؟ از کجا شروع شد و به کجا آمد؟ ما خیلی بیش از کسانی که درباره مسأله ولایت به صورت موطنی می‌گویند و می‌نویسند، حساسیت داریم و به آن اهمیت می‌دهیم. منتها، معتقدیم ولایت به گفتن‌ها نیست، به عمل کردن‌هاست. و این است آن نتیجه‌ای که امشب باید با استناد به نصوصی از خود این اولیاء به آن برسیم. ملاحظه می‌کنید که این مسأله زمامداری و رهبری و پیوند رهبری و پیروی، بعد از پیامبر چقدر اهمیت دارد. ادامه صحیح و کامل نهضت مقدس اسلام در گرو این ولایت

است. مطلب بعدی این است که زمامدار مسلمانها، آن عنصر درخشنده، آن مغناطیس نیرومند اسلامی است که بتواند پاکان زبده را خود به خود به سوی خود جذب کند و در کار زمامداری امت، به حریم قوانین اسلامی و اصول اسلامی تجاوزی که علنی و بین باشد نکند، بلکه به عکس، چنین تلقی شود که او حامی و نگهبان این قانون است. یعنی، وقتی به او نزدیک می‌شوی چندان دلربا نیست، اما نزدیکی با او گستاخی نسبت به اسلام ایجاد نمی‌کند. زمامداری ابوبکر و عمر این نوع زمامداری است. اگر کسی به ابوبکر و عمر نزدیک می‌شد، شاید می‌توانست آن سیمای درخشان علی (ع) را آنجا پیدا کند، اما نمی‌توانست آن ولنگ و بازی عثمان را ببیند. لذا مقداری از انضباط اجتماعی اسلامی می‌توانست با زمامداری اینها محفوظ بماند. عیب بزرگ این زمامداری این بود که چون آن زبندگان برجسته به طور خودکار به مرکز قدرت نزدیک نمی‌شدند، جامعه اسلامی از نقش ارزنده اداره این زبندگان محروم می‌ماند. آن وقت ببینید؛ دومرتبه نتایج خودکار یک محیط اجتماعی برای رشد فضیلتها آنچنان که باید آماده نمی‌شد و - این خطرناکتر است - ناپاکان در فساد غوطه‌ور شده هم به بیغوله‌ها رانده نمی‌شدند، بلکه در همان اجتماع می‌پلکیدند. این خطرناک بود. همچنان که در زمان همین عمر بود که پایه حکومت معاویه در شام گذارده شد.

درجه سوم حکومتی بود که نه آن درخشندگی و جذبه‌ای را داشت که در درجه اول نسبت به زمامدار حکومت گفتیم، و نه آن انضباط و جذبه‌ای

را داشت که در مورد حکومت درجه دوم از آن یاد کردیم. یعنی، هر چند خودش در فساد غوطه‌ور نبود، اما خانه و مقر زمامداری‌اش، نوع زمامداری‌اش، کیفیت برخوردش با مسایل و رویدادهای سیاسی و اجتماعی در جامعه اسلام، چنان بود که میدان را برای فاسدها باز می‌کرد. این حکومت عثمان بود. عثمان اگر با یزید مقایسه شود مثل یزید در فساد غوطه‌ور نیست؛ شرابخواره نیست، زناکار نیست، قمارباز نیست؛ اما نوع زمامداری‌اش، روابط میان او و مردم از نظر ولاء و ولاء اجتماعی، طوری است که برای بازی بازیگرهای فاسد زمینه مساعدی را فراهم می‌کند.

نوع چهارم از حکومت، حکومتی است که یکسره و علنی به جنگ اسلام می‌آید؛ آن هم با قرآن بر سر نیزه! این حکومت معاویه است. با پرچم اسلام به جنگ اسلام می‌آید. معاویه کسی است که اگر کسی به او نزدیک می‌شد نه تنها احساس می‌کرد که زمینه برای رشد فاسدها آماده شده، بلکه احساس می‌کرد مرکز قدرت فاسدپسند است و مروج فساد است. امیدوارم رفقا این قدر با کارهای تشکیلاتی آشنایی داشته باشند که تأثیر مخرب چنین زمامدارها و رهبرهایی را در اجتماع درک کرده و به رأی‌العین دیده باشند. معاویه موجود پلیدی است که مسلمانهایی که از او دور هستند او را خال‌المؤمنین و کاتب وحی و امیرالمؤمنین و مسلمان و مقدس درجه یک می‌دانند؛ و ای کاش دور باشند! چون وقتی دورند، در پرتو خورشید درخشان اسلام دست کم یک سلسله پایندهای دینی برای آنها محفوظ می‌ماند. ولی وای به وقتی که به این عنصر فساد نزدیک

شویم! این عمرو عاص از اول کار با این که به منطقه شام آمده بود از معاویه فاصله می گرفت؛ چون عمرو عاص کثیف حتی دریافته بود که اگر به معاویه نزدیک شود در فساد گستاخر می شود. این یک واقعیت است. من خودم در جامعه مان دیده ام و لمس کرده ام که چگونه یک آدم نیمه فاسد یا یک آدم هفتاد و پنج درصد فاسد، به محض اینکه به یکی از مراکز قدرت غوطه ور در فساد نزدیک می شود دائماً درصد فسادش بالا می رود. چنین کسی وقتی می بیند که امیرالمؤمنین می تواند به عنوان فرمانروای مؤمنان امتی را پشت سرش بکشد و در داخل خانه اش آن گونه در فساد و خودخواهی و تباهی غوطه ور باشد، می گوید چرا من نکنم! جرأت پیدا می کند. خطرناکترین رهبری پس از اسلام رهبری ابوسفیان و خاندان او بود. حالا شما دوستان می توانید نقش مولا علی (ع) را از نظر سیاسی، از زمان وفات پیغمبر تا شهادت آن حضرت راحت تفسیر کنید. در درجه اول، اگر محیط سیاسی تیره و تار و آلوده نشود، علی باید برای زمامداری خودش تلاش کند. باید تلاش کند! تعارف بر نمی دارد. زمامدار شدن آن حضرت و زمامدار نشدن آن حضرت برای امت اسلامی و نهضت اسلامی خیلی تفاوت دارد. کوشش علی برای زمام داشتن بعد از پیغمبر، از تمام جنگها و جهادها و شمشیر زدنهایش در عصر پیغمبر واجبتر است. او نگهبان نهضت است، ولی به شرط اینکه محیط سیاسی آلوده نشود. اگر محیط سیاسی گل آلود می شد، یعنی همان اثری که پیغمبر نگران آن بود پیش می آمد، دیگر تلاش علی فایده ای نداشت. لذا

ابوسفیان پس از وفات پیامبر نزد عباس، عموی پیغمبر، می‌آید و می‌گوید، اگر قرار است خلافت و ریاست و زمامداری به صورت جانشینی باشد، حرف حرف توست که بزرگتری و عموی پیغمبری و چینی و چنانی و نسبت با پیغمبر نزدیکترین نسبت است. عباس می‌گوید، ول کن بابا! مگر من در دوره جاهلیت رقیب سیاسی تو بودم که حالا رقیب سیاسی اینها باشم! کار به کار ما نداشته باش و بگذار به تجارت‌مان برسیم. بعد به سراغ علی(ع) می‌آید و می‌گوید، یا علی بن ابیطالب، تو داماد پیغمبری، پسر عم پیغمبری، سابقه‌ات در اسلام چنین و چنان است؛ چرا زمامداری از خاندان قریش بیرون بروی یا به پست‌ترین و دورترین گروه‌های خاندان قریش برسی! البته آن وقت ابوبکر سر کار بود، اما نه به صورت قاطع. به علی(ع) می‌گوید، قیام کن! تو یک اشاره کن، من تمام این سرزمین را برای تو از مردان مسلح پر می‌کنم. پاسخ علی(ع) به این ابوسفیان مکار این است که برو دنبال کارت! برو دیگری را گول بزن! من می‌دانم که دل تو به حال اسلام نسوخته؛ تو در فکر کار دیگر هستی؛ تو هرگز در پی آن نیستی که علی زمامدار شود؛ زمامداری علی اگر برای هیچ کس گران تمام نشود برای تو و امثال تو گران تمام می‌شود. در حکومت علی باید ابوسفیانها به بیغوله‌ها روند. در حکومت ابوبکر و عمر است که ابوسفیانها می‌توانند به فرمانروایی اسلام هم برسند. بنابراین، مسأله اینکه علی زمامدار شود خود به خود منتفی می‌شود و دیگر مولا نباید برای آن کوشش کند. یا باید ابوبکر و عمر زمامدار شوند، یا افرادی مثل عثمان؛ یا افرادی مثل

ابوسفیان. کدامش بهتر است؟ خود به خود باید نقش علی(ع) و اتباعش این باشد که آن حکومت را در برابر حکومت‌های احتمالی دیگر تأیید کنند. اگر شما در خطبه‌های نهج البلاغه می‌بینید که موضع‌گیری علی(ع) در برابر ابوبکر و عمر با موضع‌گیری آن حضرت در برابر عثمان فرق دارد و موضع‌گیری آن حضرت در برابر عثمان با موضع‌گیری‌اش در برابر معاویه فرق دارد، به همین دلیل است. علی(ع) اهل این که در برابر قدرتها بترسد نیست. در منطق او ترس راه ندارد. مسأله این است که او باید ببیند از میان این چند نوع زمامداری، حالا که آن نوع اول ممتازش نیست کدام یک از آن سه نوع دیگر حق تقدم دارند. بدون شک نوع دوم، و پس از نوع دوم بدون شک نوع سوم. اما نوع چهارم قابل تحمل نیست. اگر قرار شد زمامدار امت کسی باشد که هر مسلمانی هر قدر به او نزدیکتر می‌شود از اسلام دورتر بشود، این دیگر واویلاست!

اتفاقاً یک شب صحبت از مرجعیت پیش آمد. عرض کردم مرجع، پیشوای دین است و در هر یک از درجات مرجعیت که باشد باید از میان کسانی انتخاب شود که مسلمانها هر قدر به او و زندگی خصوصی و عمومی او نزدیکتر می‌شوند پابندی قلبیشان به دین بیشتر شود. مرجعی که هر قدر از او دورتر باشیم ارادتمان به او بیشتر است و هر قدر به او نزدیکتر شویم ارادتمان نسبت به او کمتر شود، یک پول برای من نمی‌ارزد!

بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی، صحبتی با برخی از آقایان

علمای برجسته بود در مورد تربیت طلاب. یکی از آنها گفت که در عصر مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، رحمة الله علیه، که در زمان آن حضرت مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم قمی، رحمة الله علیه، در قم شخصیت علمی و فضیلتی برجسته‌ای بود، ما طلاب حوزه از رفتار این دو عالم برجسته درس عملی اخلاق و فضیلت می‌گرفتیم و هر قدر به آنان نزدیکتر می‌شدیم فضیلت ما بیشتر می‌شد. در آن زمان وضعیت بدین قرار بود: مرحوم حاج ابوالقاسم قمی، رحمة الله علیه، آقای برجسته و تقریباً فرد درجه اول حوزه کوچک قم بود. مرحوم حاج شیخ عبدالکریم یزدی قرار بود از اراک به قم بیاید و در آنجا اقامت و تدریس کنند و رقیب ریاست حوزه‌ای و روحانی مرحوم حاج ابوالقاسم باشند. عکس العمل آن مرحوم چه بود؟ استقبال، ترویج شکر خدا که دو تا شدیم و حالا بیشتر و بهتر می‌توانیم وظیفه خود را انجام دهیم! رفتار مرحوم حاج شیخ نسبت به مرحوم حاج ابوالقاسم هم مشابه بود، معلوم است که هر عامی یا هر طلبه‌ای وقتی به اینها نزدیکتر بشود می‌بیند میان آنها برادری است. نتیجه‌اش از خودخواهی درآمدن و در پرتو ایمان و فضیلت زندگی کردن است. به جای اینکه برایش تعریف کنیم خودش می‌بیند و لذا به این راه می‌آید.

اگر زمامدار و رهبر از این خصوصیت برخوردار نباشد — تمام شیعیان علی و خاندان علی از ولایت علی و خاندان علی برخوردارند. یعنی چه؟ این یعنی داخل در تشکیلات آنها هستند و مثل یک عضو حزبی با انضباط

نسبت به این مقام رهبری احساس تعهد می‌کنند. هر فرمانی از او باشد با جان و دل اجرا می‌کنند. آن رهبری هم خود را نسبت به این افراد، در هر گوشه‌ای باشند، مسئول می‌داند و آنجا که بتواند، آنها را در برابر مسائل اجتماعی سرگردان و حیران نمی‌گذارد. این پیوند ولایتی بود که پس از آنکه علی(ع) نتوانست بعد از رحلت پیغمبر زمامدار شود، میان آن حضرت و گروه زیدگان به وجود آمد و بعد هم در نسل امامت و در شجره امامت همچنان ادامه پیدا کرد و نهضت همراه با تشکّل و رهبری و تعهد شیعه به وجود آمد. امام مجتبی هم همین نوع ارتباط و ولایت را با شیعه دارد. حضرت سیدالشهدا هم همین نوع ارتباط ولایت را با شیعه دارد؛ امام سجاد هم همین‌طور؛ امام باقر هم همین‌طور؛ امام صادق(ع) هم همین‌طور؛ امام کاظم(ع) هم همین‌طور؛ تا امام عسکری. اگر امام کاظم(ع) در دوران زندگی‌اش مجموعاً نزدیک به هفت سال زندان می‌کشید برای چیست؟ برای اینکه میان او و عده‌ای یک چنین پیوند ولایتی هست. ولایت امر در زندگی اجتماعی جامعه اسلامی رهبر است. رهبری که به یکی دستور می‌دهد چنین کن، به آن دیگری می‌گوید چنان کن. رهبری که هر کس از او سؤال می‌کند تکلیف ما در مسائل اجتماعی، در برخورد با رویدادهای اجتماعی چیست، به انسان پاسخ بدهد، نه اینکه ساکت باشد. او زمامدار است، رهبر یک تشکیلات است. دوستان لاقلم همین کتابهای فارسی معمولی را که در شرح حال ائمه نوشته‌اند، حتی مبتذل‌ترین آنها را، از این دید نگاه کنید و بخوانید؛ ببینید چه مسائلی را پیدا می‌کنید. فلان

کس از فلان جا، براساس عالم پهناور اسلام آن روز، برای امام عسگری(ع) پول می آورد. پول می آورد که چه کند؟ پول می آورد که امام خوشگذرانی کند؟ هرگز! این پول برای نهضتی است، جنبشی است، تشکلی است که در عالم اسلام وجود دارد و محورش امام عسگری(ع) است. این نهضت مخارج و هزینه هایی دارد. این پول باید به مصارف لازم برسد؛ مستقیم یا غیرمستقیم. یک جا امام دستور می دهد می گوید فلان مطلب که پیش توست - این نامه ها را بخوانید. نامه ها در همین کتابهای معمولی نوشته شده. نامه های رمزی - فلان کس در آبادان است، امام به او می نویسد فلان مطلب که پیش توست به فلان جا ببر، والسلام. شما از این نوع امامت و ولایت چه می فهمید؟ این یک دستگاه متشکل حرکت دینی است. در عصر همان خلفا و زمامدارانی که امام عسگری(ع) را به سامرا می آورند تا تحت نظر باشد، عده ای از مریدبازها زبردست و چیره دست در گوشه و کنار عالم اسلام خرقة ها دارند و پوستها و تخت پوستها گسترده اند و به مریدبازی مشغولند و هیچ کس هم به آنها چیزی نمی گوید. پیوند ولایت پیوندی است تعهدآور؛ تعهد متقابل میان ولی و پیرو. اما یک خطر این نهضت متشکل مخفی را تهدید می کند. خطری بزرگ! چون نهضت سری است، یک مشت مردم سست ایمان یا بی بند و بار منحرف، یا لاقط کم بند و بار، که می خواهند به وظایف معمولی مسلمانی هم عمل نکنند، می آیند خود را به این نهضت می چسبانند. به آنها گفته می شود چرا نمازتان را سروقت نخواندید؟ می گوید، «آخه...»

آخه یعنی چه؟ مگر شیعه نباید نماز اول وقت بخواند؟ همه چیز را که نمی‌شود گفت سَری است و به بهانه سَری بودن نهضت حرف نزد. اینجاست که داد و فریاد رهبر و امام بلند می‌شود: ملعونُ ملعون من آخر صلاة المغرب حتی تشتبك النجوم! لعنت باد، لعنت باد بر کسی که نماز مغربش را عقب بیندازد تا ستاره‌ها در آسمان به صورت یک شبکه در بیایند! این چه جور شیعه بودنی است؟! اینها شیعه‌های ما نیستند. اینها عضو حزب ما نیستند.

ملاحظه کنید، در حزبی که تشکیلات و انضباط تشکیلاتی دارد، اگر اعضای خرده شیشه‌دار و تقلبی پیدا شوند، رهبر این حزب باید به وضع آنها رسیدگی کند و آنها را از حزب اخراج کند. در آن موقع نهضت شیعه نهضتی بوده با ملاکهای آن موقع و معیارهای آن موقع. از سیستم تشکیلات امروز در آن موقع خبری نبوده است. آن تشکیلات سَری بوده است. برای اینکه سَری بوده رعایت اینگونه انضباطهای تشکیلاتی با مقیاسهای آن زمان لازم بوده. این کار دشوار بود. رهبر نهضت چه بکند؟ رهبر نهضت می‌آید یک نوع ملاکها و ضابطه‌هایی را برای اخراج اعضای تقلبی و اعضای خرده شیشه‌دار به دست می‌دهد و می‌گوید اینها شیعه ما نیستند. شما روایاتی را که لااقل در کتاب کافی هست، که به عنوان قابل اعتمادترین سند روایتی شیعه تلقی شده، درباره اینکه «لیس منّا» (از ما نیست) ملاحظه فرمایید. من بنا دارم ان شاء الله روزی اینها را جمع‌آوری کنم و به صورت یک مجموعه در اختیار دوستان بگذارم. شما این روایات

«لیس منّا» را ببینید. از ما نیست کسی که نمازش یک رکعت به عمد ترک شود؛ از ما نیست کسی که زکاتش را، ولو یک درهم، نپردازد. در این روایتها می‌بینید آن شیعه‌ای که می‌تواند به عنوان عضو غیر تقلبی، از ولایت غیر مصنوعی و اصیل برخوردار باشد، کیست. من دو روایت را نقل می‌کنم. اول متن عربی را می‌خوانم و بعد ترجمه فارسی آن را بیان می‌کنم تا معلوم شود معنی و مفهوم ولایت در نظر ائمه ما چه بوده است. در هر دو روایت کلمه «ولایت» آمده است. قبل از اینکه این دو حدیث را بخوانم، نکته‌ای را ذکر می‌کنم. من این بحث را ایراد نکردم تا رفقای ما فردا بحثهای جدلی را با دیگران بر سر مسأله ولایت آغاز کنند. هرگز این کار را نمی‌پسندم و صحیح نمی‌دانم. من این بحث را ایراد کردم تا اولاً برای خود ما در درجه اول، و برادران و خواهرانی که تشریف دارند، مفهوم ولایت از دیدگاه اسلام و تاریخ اسلام و نصوص اسلامی روشن شود، و بعد اقلأً در دایره خودتان کوشش کنید بدون جار و جنجال و جدل فعلاً این ولایت را پیاده بکنید، تا بعد به دیگران برسیم. در اصول کافی، کتاب ایمان، این حدیث از امام باقر علیه‌السلام آمده است. جابر می‌گوید: امام باقر علیه‌السلام به من فرمود، ای جابر، اینها که خود را به شیعه بسته‌اند و می‌گویند ما شیعه هستیم، آیا به همین اندازه اکتفا می‌کنند که زیاناً بگویند ما اهل بیت را دوست داریم؟ قسم به خدا که شیعه ما نیست مگر کسی که از خدا پروا داشته باشد و فرمان خدا برد. ای جابر، شیعیان در میان مردم با این علامتها شناخته می‌شدند: با تواضع و فروتنی، با

خدا ترسی، با امانت و درستی، با ذکر فراوان و یاد فراوان خدا، با نماز، با روزه، با نیکی به پدر و مادر، با رسیدگی به کار و وضع همسایگان؛ همسایگان فقیر، همسایگان بیچاره، همسایگان بدهکار، همسایگان یتیم؛ با راستگویی، با قرآن خواندن، نه با قرآن قهر کردن؛ با زبان خود را از مردم بستن (خیر یعنی درباره مردم جز به نیکی سخن نگفتن)؛ از ولنگاری دست برداشتن. اگر در میان عشیره‌ها و قبیله‌های شیعیان ما یک شیعه پیدا می‌شد، این شیعه امین مردم بود و کسی که امین مردم بود شیعه بود. هر جا می‌خواستند هیأت امنای واقعی درست کنند سراغ اینها می‌رفتند. جابر می‌گوید که عرض کردم ای پسر پیغمبر خدا، ما امروز هیچ کس را با این اوصافی که شما می‌گویید نمی‌شناسیم! جابر خیال کرده بود حالا که می‌گوید شیعه اینجوری نداریم امام تخفیف می‌دهد! اما امام فرمود ای جابر، مبدا عوضی بروی! همین است که گفتم! آیا برای شخص کافی است که بگوید من علی را دوست دارم؟ علی که از پیغمبر بالاتر نیست. اگر کسی می‌گفت من پیغمبر خدا را دوست دارم، با این که پیغمبر خدا از علی بهتر است و مقامش بالاتر است، اما عملاً سیره پیغمبر و راه و روش پیغمبر را دنبال نمی‌کرد و به منش پیغمبر عمل نمی‌کرد، دوستی او نسبت به پیغمبر هیچ فایده‌ای برای او نداشت. بنابراین، مطلب همین است! از خدا پروا داشته باشید! اگر ثواب خدا را می‌خواهید از راه عمل، به آن خواهید رسید. میان خدا و میان احدی خویشاوندی و قوم و خویشی وجود ندارد. محبوب‌ترین بندگان نزد خدای عز و جل باتقواترین آنهاست

و عمل کننده‌ترین آنها به فرمانبرداری و طاعت خدا. ای جابر، سوگند به خدای تبارک و تعالی، تقرب نمی‌توان یافت مگر از راه طاعت و فرمانبرداری. اگر کسی خیال کند بدون عمل و صرفاً به خاطر دوست داشتن ما، از آتش جهنم می‌گریزد در اشتباه است. با ما اینگونه برائتها وجود ندارد. ما اینجور در برابر آتش جهنم بیمه نیستیم. هیچ کس در برابر خدا حجّت و سندی ندارد. اما فرمول «من کان لله مطیعاً فهو لنا ولی»، هر کس فرمانبردار خداست او ولیّ ماست؛ برای اینکه در ولایت ما تعهد هست. «و من کان لله عاصی فهو لنا عدو». هر کس نافرمانی خدا را کند، دشمن ماست. باز فرمولی دیگر: «و ما تنال ولایتنا الا بالعمل و الورع»؛ کسی می‌تواند از ولایت ما برخوردار شود که از راه عمل به اسلام و ورع و پرهیزگاری وارد شود. فقط از این راه می‌شود به ولایت اهل بیت رسید.

دوستان، از این حدیث چه می‌فهمید؟ آیا باز کسی می‌گوید «حبّ علی حسنة لا تضر معها سيئة»؟ یعنی دوستی علی حسنه‌ای است که هیچ گناهی با آن به انسان آسیب نمی‌رساند! اینها از کجا آمده؟ اینها چیست؟ می‌گویند، آقا، این را که من از خودم درنیاورده‌ام؛ در فلان متن هزار سال پیش هست. ای بیچاره! من می‌گویم در زمان خود امام باقر، یعنی هزار و دویست و شصت سال پیش، امام با این شیعه‌های تقلبی روبرو بوده، حالا تو می‌گویی این حدیث در فلان کتاب هزار سال پیش هست! تاریخ شیعه تقلبی به هزار و دویست و هفتاد سال پیش می‌رسد. این ولایت مصنوعی ریشه‌هایش مال آن وقت است. اگر آن وقت ولایت مصنوعی بر سر زبانها

نبود امام باقر(ع) با این تأکید چندین بار با سوگند نمی فرمود «والله والله و الله و ما تنال ولايتنا الا بالعمل و الورع». معلوم می شود ولایت چیز دیگری است. معنی محبت معلوم است. آدم خیلی باید کج سلیقه باشد که علی را دوست نداشته باشد یا امام باقر را دوست نداشته باشد. ولی این ولایت نیست. ولایت یعنی در حزب اینها در آمدن و در برابر رهبری آنها تعهد داشتن. آن کس که می گوید من امروز از ولایت امام زمان، سلام الله علیه، برخوردارم، حواس خود را جمع کند که چه می گوید. معنی این حرف این است که من در برابر این رهبر پنهان تعهد دارم و مسئولم. و این رهبر پنهان چه می خواهد؟

روایت دیگری هم در همین باب هست. روایت ششم از همین بخش کتاب کافی این روایت هم از امام باقر(ع) است. «قال، یا معشر الشیعه» آنجا خطاب به جابر بود اینجا خطاب به جمعیت شیعه. می گوید، امام باقر فرمود ای جماعت شیعه آل محمد، شما باید آن تکیه گاه معتدل و متکای معتدلی باشید که تندروها برگردند به شما بپیوندند، عقب مانده ها بشتابند به شما برسند. یکی از انصار که سعد نام داشت گفت، فدایت شوم، تالی و تندرو کیست؟ فرمود، گروهی هستند که درباره ما چیزهایی می گویند که ما خودمان درباره خودمان نمی گوییم. اینها از ما نیستند، ما هم از آنها نیستیم. گفت، آن دنباله رو و آن که باید به ما بپیوندد کیست؟ فرمود، آن آدمهای جستجوگری که دنبال خیر و حق می گردند. این شیعه راستین می تواند آنها را به خیر و حق برساند و از اجر و پاداش الهی برخوردار

باشد. بعد رو کرد به ما و فرمود، قسم به خدا با ما براءت از خدا و براءت از عذاب خدا نیست. میان ما و میان خدا قوم و خویشی نیست. کسی نمی‌تواند ما را در برابر خدا سند قرار بدهد. خود ما هم از راه عبادت و اطاعت به خدا نزدیک می‌شویم. حالا دیگران می‌خواهند بدون عبادت از راه ما به خدا نزدیک شوند! هر کس از شما مطیع و فرمانبردار خدا باشد ولایت ما برایش سودمند است. هر یک از شما که نافرمان خدا باشد ولایت ما برایش سودی ندارد؛ برای اینکه در دایره ولایت و حزب ما بودن یعنی تعهد داشتن. ما در ولایت، کارت عضویت اسمی نداریم.

امیدوارم دیگر هیچ بحثی یا نوشته‌ای نتواند فکر شما را در زمینه این مسأله حساس منحرف کند. این نوع ولایت است که اگر بر جستجوگری که حق را می‌جوید عرضه کردی، منطق فطرتش آن را می‌پذیرد. این است که امام می‌فرماید شما باید آن تکیه‌گاه معتدل باشید که تندروها به شما بپیوندند و عقب‌مانده‌ها و عقب‌افتاده‌ها هم به شما برسند. این نوع شیعه است که فکرش و عملش می‌تواند برای فرد جستجوگر نمونه باشد.

ولایت، تولی و تبری*

آیه‌ای که امشب مورد بحث و تفسیر است، آیه ۲۸ از سوره آل عمران است: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقْيَةً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ الْمَصِيرُ. قُلْ أَنْ تَخَفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تَبْدُوهُ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ بِالْعِبَادِ. قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ»^۱ مؤمنان، کافران را به عنوان

* از مجموعه مباحث تفسیر قرآن که در بین سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ ایراد گردیده است.

اولیاء و همصفان خود بگیرند. و هر کس این کار را بکند دیگر نزد خدا جایگاهی ندارد؛ رابطه‌ای با خدا ندارد؛ مگر اینکه از آنها پروایی داشته باشید و بیمی. و خدا شما را از خود برحذر می‌دارد و بازگشت و سرانجام به سوی خداست. بگو، اگر آنچه در سینه‌هایتان نهفته، پنهان کنی یا آشکار کنی، خدا آن را می‌داند؛ آنچه را در آسمانها و زمین است می‌داند، و خدا بر هر چیز تواناست. همان روز که هر انسانی، هر کس، آنچه کار نیک انجام داده حاضر می‌یابد؛ و آنچه کار بد انجام داده، می‌خواهد میان او و میان آن کار بد فاصله‌ای طولانی باشد. خدا شما را از خود برحذر می‌دارد، در حالی که خدا نسبت به بندگانش دلسوز و مهربان است. بگو، اگر خدا را دوست دارید پیرو من باشید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهان شما را بیامزد، و خدا آمرزشگر و مهربان است. بگو، فرمان خدا برید و فرمان پیامبر. اگر رو گردانند، خدا کافران را دوست ندارد.

نظام بحث تفسیری ما به صورت پیش‌بینی نشده، در جلساتی که در اینجا تشکیل می‌شود، ما را به بحث پرارزش و اساسی و قابل ملاحظه ولایت کشاند. یاد می‌آید که سال گذشته هم در یکی از شبها در اینجا به طور مفصل پیرامون این مسأله بحث کردیم. بحث امشب علاوه بر بحث پیرامون ولایت، با بحث تقیه و نقش آن در سیاست داخلی و خارجی اسلام هم ارتباط دارد. آیه در هر دو زمینه است. در بحث از تقیه، به تفصیل در این جلسات چند جلسه بحث شد. در بحث ولایت هم به تفصیل سخن گفته شد. بنابراین، به مناسبت آیات امشب، فشرده همان بحثها را برای

دوستان بازگو می‌کنم تا برای دوستانی که در آن جلسات بودند یادآوری باشد و برای دوستانی که نبودند عرضه اجمالی و فشرده مطلب. آیه اول می‌گوید: «لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین»؛ مؤمنان، کافران را به جای مؤمنان و در عوض مؤمنان، به عنوان اولیاء و همصفا و همپیمانها و همپالکیهای زندگی اجتماعی نگیرند. مؤمنان، کافران را به جای مؤمنان به عنوان همپیمانان زندگی اجتماعی و کسانی که با آنها سرنوشت مشترک سیاسی و اجتماعی دارند بگیرند و در جهتگیری سیاسی و اجتماعی آنها شریک و سهیم نشوند. و هر که این کار را بکند رابطه‌اش با خدا بریده می‌شود، مگر اینکه از آنها بیمی داشته باشید و بیمناک باشید؛ در این صورت داشتن چنین پیوند سیاسی با آنها اشکالی ندارد.

پیوند و همکاری مؤمنان با کافران

موضوع بحث، داشتن پیوند همکاری سیاسی و اجتماعی مؤمن و کافر در شرایط عادی و در شرایط غیر عادی است. در شرایط عادی، پیوند سیاسی مسلمان و غیرمسلمان، به شکلی که آنها را از نظر سرنوشت سیاسی به هم پیوندد، ممنوع است. از دید ایدئولوژی اسلام، مسلمان چه تنها باشد و چه گروه، باید اصالت زندگی سیاسی خود را رعایت کند. به این جمله با تکتک کلماتش دقت کنید. اصالت زندگی سیاسی و اجتماعی مسلمان، مسأله‌ای مهم و اساسی برای هر مسلمان و هر گروه مسلمان از

دیدگاه اسلام است. زندگی با دیگران، زندگی با کسانی که تابع و دنبال‌کننده و مؤمن به ایدئولوژی اسلامی نباشند، دو حالت دارد. یک وقت است که در حد پیوند دادن سرنوشت زندگی اجتماعی مسلمان و غیرمسلمان است؛ در حد انتخاب زندگی مشترک است؛ در حد پیوستن به جمع مشترک، تشکیلات مشترک و رهبری مشترک است. و یک وقت در این حد نیست بلکه در حد داشتن رابطه خاص میان یک فرد یا یک گروه مستقل با فرد و گروه مستقل دیگر است. به عبارت دیگر، پیوند زندگی سیاسی و اجتماعی یک مسلمان و غیرمسلمان، یک گروه مسلمان و یک گروه غیرمسلمان، یک وقت در شمار سیاست داخلی است، و یک وقت در حوزه سیاست خارجی است. دو کشور را در نظر بگیریم؛ مثلاً کشور رومانی با کشور هلند. اینها دو کشورند. مردم رومانی، احزاب رومانی یا یگانه حزب رومانی، فرد و جمعیت رومانی، اینها با یکدیگر یک سلسله روابط و مناسبات اجتماعی دارند که بر روی هم سیاست داخلی رومانی را تشکیل می‌دهد. مسائل مربوط به روابط مردم رومانی با یکدیگر، توده مردم با رهبران مردم رومانی، مردم خارج از حزب با اعضای حزب و همه آنها با رهبران حزب، کشاورز و کارگر و مهندس و پزشک و معلم و داور رومانی، مدیر مؤسسه و کارکنان مؤسسه رومانی، همه اینها در قلمرو سیاست داخلی است. اینها تشکیل‌دهنده مسائل کدام بخش از سیاست است؟ مسائل سیاست داخلی. پیوند یک‌یک مردم رومانی با هم و پیوند گروههای مردم رومانی با هم، یک نوع ولایت و همبستگی سیاسی و در

کنار هم قرار گرفتن از نظر زندگی سیاسی در قلمرو داخلی است. همین مردم رومانی، یا شخصاً یا از طریق حکومتشان با برخی از افراد هلند یا حکومت هلند یا کشور هلند به صورت شخصی یا از طریق حکومت هلند، روابطی دارند. مثلاً، شما در یکی از شهرهای کوچک رومانی می بینید کالای ساخت هلند به فروش می رسد. این کالا همین جوری به آنجا نرفته است. باید یک نوع مناسبات اجتماعی بین رومانی و هلند و یک سلسله مناسبات اقتصادی بین آن دو وجود داشته باشد تا کالایی از هلند وارد شود و در فلان فروشگاه شهری در رومانی به فروش برسد. در هلند هم می بینید فلان کالای ساخت رومانی به فروش می رسد. باید یک سلسله مناسبات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بین هلند و رومانی وجود داشته باشد تا این کالا به آنجا برود. کالای ساخته شده رومانی که به هلند رفته، نشان می دهد که یک نوع رابطه بین کارگر و کارخانه سازنده این کالا با مصرف کننده هلندی وجود دارد؛ اما در قلمرو کدام سیاست؟ سیاست خارجی. اگر هم کالایی از هلند آمده و به دست مصرف کننده روستای رومانی رسیده، این هم همین طوری نیامده است. باید پول یا کالای دیگری از کیسه ملت رومانی بیرون برود و وارد کیسه ملت هلند بشود تا آن کالا را از آنجا بگیرند و به دست مصرف کننده رومانی بدهند. این هم یک نوع مناسبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است، اما در قلمرو اقتصاد خارجی و سیاست خارجی. پس قلمرویی داریم به نام قلمرو سیاست داخلی، اقتصاد داخلی، مناسبات داخلی؛ و قلمرویی داریم به نام

و به عنوان سیاست خارجی و مناسبات خارجی. در قلمرو داخلی، یک فرد دارای ملیت رومانی، با فرد دیگر دارای ملیت رومانی، همبستگی سیاسی و اجتماعی و سرنوشت مشترک در زندگی اجتماعی دارند، آن‌هم به صورت نامحدود. اگر به راستی جامعه رومانی یک جامعه به هم پیوسته باشد، و اگر کسانی که در داخل مرزهای رومانی و قلمرو حکومت رومانی زندگی می‌کنند به راستی یک امت تشکیل بدهند که دارای یک امامت و یک هدف زندگی است، خود به خود در مسائل ریز و درشت و مهم و عادی زندگی با یکدیگر سرنوشت مشترک و پیوند گسست‌ناپذیر پیدا می‌کنند. کمترین ضربه‌ای که بر یک فرد از افراد امت رومانی وارد بیاید به تمام پیکر آن امت منتقل می‌شود؛ گویی تمام آن امت این ضربه را حس می‌کند. ارتعاشات ناشی از این ضربه در تمام ذرات تشکیل‌دهنده آن پیکر نمایان می‌شود. حکومت باخبر می‌شود و در صدد دفاع برمی‌آید. عضو عادی جامعه رومانی هم باخبر می‌شود و عاطفه و احساسات نشان می‌دهد و آمادگی برای دفاع و همدردی و همکاری نشان می‌دهد. در قلمرو سیاست داخلی، پیوند میان همه کسانی که در آن قلمرو قرار دارند پیوندی است اصیل، محکم، فراگیرنده، شامل، و هیچ گوشه‌ای نیست که از دایره نفوذ این پیوند خارج بماند. این می‌شود ولایت. این می‌شود «المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض». ولایت یک مسلمان بر یک مسلمان دیگر. ولایت میان امت و امام هم همین است. اصلاً اینها از یک باب هستند. یعنی امت و امام چنان متوالی، در کنار هم، به هم پیوسته و

چسبیده هستند که جدایی میان آنها معنی ندارد. هم امام به امت چسبیده و هم امت به امام چسبیده. هم امام در تمام شؤون زندگی به امت متصل است و هم امت به امام. کمترین ضربه‌ای که بر امام وارد بشود همه امت احساس درد می‌کند. ناله بینوایی از امت هم که در کنج خرابه‌ای بلند بشود، اولین گواهی که می‌شنود گوش امام است. این می‌شود ولایت میان امت و امام. در قلمرو داخلی، میان تمام مردم، کوچک و بزرگ، زن و مرد، ضعیف و قوی، همبستگی کامل با نفوذ عمیق و وسیعی وجود دارد. این می‌شود ولایت. این می‌شود تولّی، که تلفظ صحیح آن به قاعده عربیت «تولّی» است، اما در زبان فارسی باید همان «تولّی» گفت، چون فارسی‌زبان به این تلفظ عادت کرده است. این می‌شود تولّی. تولّی که هم در قلب انعکاس دارد (محبت، مودّت، دوستی صاف و پاک و بی‌غل و غش)، هم در عمل انعکاس دارد (حمایت بی‌دریغ از یکدیگر تا مرز ایثار) و عالی‌ترین تجلّی‌اش ایثار است. «و یُؤثرونَ علی انفسهم و لو کانَ بهم خِصاصَه»^۱ مقدم داشتن نیاز برادر بر نیاز خودم. ایثار در برابر رهبر و امام، یا ایثار در برابر برادر مؤمن مسلمان و خواهر مؤمن مسلمان دیگر. این در قلمرو سیاست داخلی. مقتضای این همبستگی و لازمه اینکه من مسلمان با تمام وجودم به شمای مسلمان بسته باشم، این است که دیگر جایی برای بستگی به غیر مسلمان در من باقی نمی‌ماند. گوشه خالی برای همبستگی با بیگانه، داشتن یک نوع سرّ و سرّ و رابطه با او، به آن شکلی که ما با هم

داریم، باقی نمی ماند. من خود به خود از غیرمسلمان گسسته ام؛ یعنی نمی توانم با او پیوند مشترک و زندگی مشترک و سرنوشت مشترک و سیاست مشترک داشته باشم. این هم می شود «تبری»، یعنی قلبم با بیگانه نیست؛ نه با عضو جامعه بیگانه سر و سر دارم، نه با او آهنگ پیروی و پیوستگی دارم. مقتضای ولایت در جهت داخلی و ولایت در جهت خارجی این است. این یک قانون کلی است، ولی در کنارش «مگر» ها می آیند. ببینیم این «مگر» ها چه چیز است. «مگر» شماره یک: مگر آنکه سیاست و مصلحت سیاسی همان امت و همان گروه به هم پیوسته مسلمان ایجاب کند که به صورت وسیله، به صورت ابزار، به صورت نیرویی که باید در خدمت هدف من به کار گرفته شود، با فرد، گروه یا امتی از امت های غیراسلامی مناسبات حسنه برقرار کنم؛ یا از این بالاتر، پیمان همکاری در میدانی مشخص با مسؤولیتی مشخص داشته باشم. چنین پیمان و چنین همکاری را فقط و فقط رهبری امت حق دارد ببندد. اعضای امت حق تشکیل چنین پیمان همکاری ندارند. اگر یک چنین پیمان همکاری میان امت اسلامی، گروه و دسته متشکل مسلمان، با گروه و دسته متشکل غیر مسلمان و امت غیر مسلمان بسته شود، به چه جهت و هدفی است؟ هدفش رسیدن به اهداف امت اسلام است. جهتش حفظ مصالح همان امت و دسته مسلمان است. قراردادهای و پیمانها و همکاریها دارای جهت مشخص، قالب معین، حدود و معیار و میزان معلوم است. تعیین آن قالب و معیار و میزان در صلاحیت کیست؟ در صلاحیت رهبری،

در صلاحیت امام، در صلاحیت آن گروهی که این گروه، این دسته، یا این امت را هدایت می‌کند. فرد یا جناح حق بستن چنین قراردادی را با بیگانه ندارد. اگر فرد یا جناحی به چنین کاری دست زد از نظر ایدئولوژی اسلامی جرم است.

آیا یک فرد یا یک گروه از مردم رومانی حق دارند قراردادی با مردم هلند یا با دولت هلند یا با امت هلند یا با یک گروه از هلندیها منعقد کنند؟ و آیا اگر آنها چنین قراردادی را منعقد کنند، از نظر قوانین و نظام اجتماعی رومانی جرم نیست؟ هست! آفت و خطر است. چرا؟ برای اینکه فرد یا جناح معمولاً آن احاطه سیاسی و اجتماعی را به مسائل ندارد؛ لذا کلاه سرش می‌رود و به خدمت دیگران در می‌آید. اما اگر چنین قرارداد همکاری را رهبری اینها با بیگانه ببندد، چنین خطری در کار نیست. بنابراین، «مگر» اول اینکه: مگر امامت و رهبری امت، یا دسته یا تشکیلات و گروه، صلاح نهضت و صلاح امتش را در آن بداند که در چهارچوبی معین با فرد یا گروهی غیرمسلمان قرارداد همکاری داشته باشد؛ زمانش معین، میدان عملش معین، شکل بهره‌برداری‌اش معین، همه چیزش معین. این قرارداد هیچ اشکالی ندارد و در این زمینه اصلاً سؤال نشود. پیغمبر اکرم، صلوات الله و سلامه علیه، در طول نهضت اسلام قراردادهای متعددی از این قبیل با گروههای گوناگون دارد. این «مگر» اول. این قلمرو، قلمرو سیاست خارجی است. تصمیم گیرنده در این قلمرو نه فرد است نه جناح، بلکه امامت امت، یا امامت گروه است.

«مگر» دوم این است که فرد یا گروهی خود را در معرض خطری فوری از جانب یک گروه یا فرد، و به هر حال از جانب یک قدرت بیگانه ببیند و به رهبری هم دسترسی نداشته باشد تا رهبری تکلیف را روشن کند. به بیان دیگر، فردی، گروهی، جناحی از امت اسلامی، در معرض خطر تهدید کننده فردی، گروهی، دولتی، امتی، قدرتی بیگانه قرار گرفته است. او باید چه کند؟ اگر خود امام و امامت حضور داشت از او کسب تکلیف می‌شد. اگر نماینده امام و امامت حضور داشته باشد باید از او کسب تکلیف شود. اما در این مورد، اینها حضور ندارند و نیستند. باید خود این فرد یا گروه یا جناح فوراً تصمیم بگیرند. اما چه تصمیمی بگیرند؟ این همان «مگر» دوم است. برای دفع خطر، به صورت ظاهری می‌توانند به این قدرت بیگانه یک دم خوشی نشان بدهند تا بعد وضع مشخص شود که چه باید کرد. در راه دفع خطر از فرد، گروه، جناح، یا گاهی که اصلاً خطر متوجه همه امت است و هنوز رهبری باخبر نشده، البته رهبری آگاه در این مواقع حتماً آگاه می‌شود، ولی حالا فرض کنید دو ساعت طول می‌کشد تا او باخبر بشود، در این دو ساعت، جهت پیش‌گیری از خطری که متوجه فرد یا گروه یا جناح یا همه امت اسلامی است و فرد یا گروه یا امت را تهدید می‌کند، فرد یا گروه یا جناح می‌تواند به صورت موقت تصمیم بگیرد که با قدرت بیگانه یک نوع همگامی و همراهی نشان بدهد، یک نوع سازش موقت نشان بدهد تا خطر برطرف شود، یا امامت و رهبری باخبر شود و تصمیم لازم را بگیرد و عمل لازم را انجام دهد. این

هم «مگر» دوم.

«مگر» اول در میدان عمل امامت و رهبری بود، که اصلاً مرز ندارد. امامت و رهبری با هر شرایطی صلاح بداند و به هر شکلی مناسب بداند، می‌تواند قراردادهای همکاری با بیگانه داشته باشد، اما به شرط اینکه ذره‌ای از مصالح اسلام و امت اسلامی به خطر نیفتد. «مگر» دوم این است که فرد یا گروه یا جناحی از امت می‌تواند به صورت موقت، آن‌هم به صورت ظاهر، با قدرت بیگانه‌ای که خود را در معرض خطر تهدید کننده او می‌یابند نوعی همکاری و همگامی و احیاناً همکاری عملی موقتی داشته باشند و نشان بدهند تا خطر را برطرف کنند. اگر خطر از این ریشه‌دارتر باشد که نتوان با این تاکتیک به مقابله با آن رفت، آن وقت باید امامت و حکومت و قدرت مرکزی خبر بشود و درصدد علاج برآید.

این آیه اول همه این مطالبی را که من با این تفصیل گفتم به صورت فرمول بیان می‌کند. جمله‌های اول مربوط است به تولی و تبری میان امت. «لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين»؛ مؤمنان، کافران را به عنوان اولیاء و دارندگان ولایت و تولی نگیرند. ولایت رابطه‌ای است میان مؤمن با مؤمن. میان مؤمن و کافر ولایت نیست؛ براثت است: «برائة من الله و رسوله». این مسأله که ولایت یکی از ارکان ایمان، و بلکه رکن رکن ایمان است، در همین آیه آمده: «و من يفعل ذلك فليس من الله في شيء»؛ اگر کسی ولایتش کامل نباشد اصلاً رابطه‌اش با خدا کامل نیست. اما کدام ولایت؟ در عرایض توضیح دادم که آن ولایتی که رکنی از ارکان اسلام

است چیست: پیوند محکم قاطع ریشه‌دار نافذ میان مسلمان و مسلمان، میان امت و امام، و امام و امت متقابلاً. «مگر» اول را در این آیه نیاورده. «مگر» دوم در این آیه آمده: «الْأَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقِيهِ»؛ مگر اینکه شما از کافران بیمی داشته باشید و خطری از ناحیه آنها شما را تهدید کند. در این صورت عیبی ندارد که با آنها یک سازش مختصر و موقتی بکنید تا خطر را برطرف کنید. اما یادتان نرود که فقط تا حد رفع خطر باشد و بیش از آن نشود. مبادا رابطه میان فرد مسلمان و غیر مسلمان، یا گروه مسلمان و گروه غیر مسلمان، طوری شود که فرد مسلمان یا گروه مسلمان را در معرض خطر هضم شدن در سیاست و رهبری و روش و نظام بیگانه قرار دهد! گفتیم اگر در حد دفع خطر موقت باشد اشکال ندارد. لذا قرآن فوراً جلو انسان را می‌گیرد و می‌گوید: «وَيَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ». گفتیم که اگر خطری شما را تهدید کند عیبی ندارد. اما یادتان نرود که خدا بالای سر شماست و می‌بیند و می‌داند. «قُلْ أَنْ تَخَفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». ببینید این آیات چطور با هم پیوند دارند! تا به حکم ضرورت دست مسلمان را در کاری که خلاف می‌نماید و به ظاهر خلاف است، چند سانتیمتر باز می‌کند، فوراً برای جلوگیری از گشادبازی می‌گوید: «وَيَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ»؛ یادتان نرود که خدا هست. گشادبازی ممنوع! این همان گشادبازی است که جامعه شیعه با مسأله تقیه کرد. تقیه زنده کننده، تقیه

به عنوان عالی‌ترین فراز سیاست یک نهضت هوشیار آگاه، تبدیل شد به تقیه‌اخسته‌کننده، و هر چه مرد در جامعه شیعه بود را اخته کرد و شد تقیه‌میراننده و مرگ‌آور. تقیه به معنای تلاشی در سایه سیاست زیرکانه صحیحی که آنجا که باید پنهان‌گری باشد پنهان‌گری کند، آنجا که می‌شود کار آشکار کرد، کار آشکار کند و جنبش و نهضتی را همواره رو به پیش، زنده نگه دارد، تبدیل شد به تقیه‌ای که می‌گفت، حق نشاید گفت جز زیر لحاف! این شد تقیه شیعه! تقیه‌ای که می‌توانست در دوران رشد افکار در دنیا، آبروی شیعه باشد، تبدیل شد به مایه ننگ. تقیه‌ای شد که حتی تحت عنوان تقیه، امام شیعه را در خانه خلیفه غاصب شیعه، به عنوان کسی که از او توقع و تمنای مالی دارد درمی‌آورد، و می‌گوید امام عاقله‌اش سنگین بود، آمد پیش خلیفه وقت و از او تمنای کمک مالی کرد! می‌گوییم آقا، چرا امام این کار را کرد؟ می‌گوید از روی تقیه. مرگ بر این تقیه! دیگر چه ماند؟! اصلاً تقیه برای چه بود؟! خوب، امام محافظه‌کاری کرد که چه چیز باقی بماند؟ هیچ! لذا بلافاصله برای اینکه گشادبازیهای کشنده پیش نیاید می‌گوید: «و یحذرکم الله نفسه... و الی الله المصیر»؛ آخر و عاقبتان پیش خداست. یادتان نرود! «ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلمه الله و یعلم ما فی السموات و ما فی الارض و الله علی کل شیء قدير». خدایی است که برای او غیب و شهادت و پنهان و آشکار معنی ندارد. او می‌داند که شما ته دلت خودپایی کردی یا هدف‌پایی و امت‌پایی و نهضت‌پایی. اگر روی خوشی با دشمن نشان دادی برای خاطر این بود که خودت به نوایی بررسی یا برای خاطر این بود که کیان امت و نهضت را از خطر دور

نگهداری؛ این را خدا می‌داند. سر خدا کلاه نمی‌شود گذاشت. «یَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ». روزی پیش خدا برمی‌گرددی و همه چیز بر ملا می‌شود. آن روز هر انسانی آنچه کار نیک کرده، رو در رو می‌بیند؛ هر که هم کار بدی کرده رو در رو می‌بیند. آن کسی که کار بد کرده خجالت می‌کشد و ناراحت می‌شود؛ می‌گویند، ای کاش میان من و این بازخواست فاصله زمانی فراوانی بوده تا هرگز اینها را نمی‌دیدم.

ولایت اصیل*

آیاتی که امشب تلاوت و تفسیر می شود آیه ۵۹ تا آیه ۷۱ از سوره آل عمران است.

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ، خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ. فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَانْفُسَنَا وَانْفُسَكُمْ، ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ. إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ. قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ، تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ، أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ، فَإِنْ تَوَلَّوْا

* از مجموعه مباحث تفسیر قرآن که در بین سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ ایراد گردیده است.

فَقُولُوا أَشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ. يَا أَهْلَ الْكِتَابِ، لَمْ تُحَاجُّوْنَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَ مَا
 أَنْزَلَتْ التَّوْرِيَّةَ وَ الْإِنْجِيلَ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ، أَفَلَا تَعْقِلُونَ. هَا أَنْتَ هَوْلَاءُ
 حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلَمْ تُحَاجُّوْا فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ اللَّهُ
 يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ. مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لَا نَصْرَانِيًّا وَ لَكِنْ كَانَ
 حَنِيفًا مُسْلِمًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ
 اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ. وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ
 أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضْلَوْنَكُمْ وَ مَا يُضِلُّوْنَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ. يَا أَهْلَ
 الْكِتَابِ، لَمْ تَكْفُرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ. يَا أَهْلَ الْكِتَابِ، لَمْ
 تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.»

وضع عیسی نزد خدا نظیر وضع آدم است که او را از خاک آفرید
 و سپس به او گفت، شو! و شد. حق از جانب خدای توسست. تواز
 کسانی مباش که دچار تردیدند. اگر به دنبال آن علم و آگاهی که
 برایت آمده، باز کسی با تو در این زمینه به مباحثه برخاست، بگو بیایید
 پسرانمان و پسران شما، زنانمان و زنان شما، خودمان و خود شما را
 به مباحثه دعوت کنیم و لعنت خدا را بر آنها بگذاریم که دروغ
 می‌گویند. این همان داستان حق است. جز خدای آفریدگار خدایی
 نیست. و خداست آن والای کاردان. اگر از این حق روی گردانند،
 خدا می‌داند فساد کنندگان و تبهکاران چه کسانی هستند. بگو ای اهل
 کتاب، به سوی کلمه‌ای بیایید که میان ما و شما یکی و یکسان است.
 یعنی آنکه جز خدا را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او قرار ندهیم و
 برخی از ما برخی دیگر را در کنار خدا و به جای خدا، ربِّ

و خداوندگار خود مگیرند. و اگر آنها از این حقیقت روی گردانند به آنها بگویید، گواه باشید که ما مسلم و در برابر حق تسلیمیم. ای اهل کتاب، برای چه در مورد ابراهیم بحث و گفتگو می کنید با آنکه تورات و انجیل پس از ابراهیم نازل شده؟ آیا عقل و فکر ندارید! شما در چیزهایی بحث می کردید که درباره اش علم و آگاهی داشتید، پس چرا درباره چیزی بحث می کنید که در موردش علم و آگاهی ندارید؟ خدا می داند و شما نمی دانید. ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه انسانی بود حنیف و روی گردان از آنچه غیر حق است. او مسلم و تسلیم در برابر حق بود. او از مشرکان نبود. پیوسته ترین مردم به ابراهیم همانهایی بودند که پیرو او شدند. و این پیامبر و مؤمنان و خدا، همپیمان و یاور مؤمنانند. گروهی از اهل کتاب دوست دارند شما را گمراه کنند، در حالی که خود را گمراه می کنند و نمی دانند. ای اهل کتاب، چرا به آیات خدا کفر می ورزید با آنکه خود گواه حقانیت آن هستید؟ ای اهل کتاب، چرا حق را به باطل می پوشانید؟ چرا باطل را حجاب حق قرار می دهید و حق پوشی می کنید، آن هم دانسته؟

عیسای مخلوق یا عیسای خدا؟

در این آیات مطالب گوناگونی آمده که ما پیرامون بسیاری از آنها قبلاً بحثهای مفصلی داشته ایم. آن بحثها را باز به صورت خلاصه عرض می کنم و رد می شوم تا برسیم به آنچه احتیاج به بحث تازه دارد. آیه اول

این است که وضع عیسی (ع) نزد خدا نظیر وضع آدم است که خدا او را از خاک آفرید و به او فرمان بودن و شدن داد. ما درباره آفرینش انسان چند شب به تفصیل در اینجا، به مناسبت آیاتی که اولین گروه آیات در این زمینه بود، بحث کردیم. این آیه به همان بحث اشاره دارد؛ یعنی اینکه آفرینش عیسی بدون داشتن پدر یک پدیده اعجازآمیز است؛ چیزی شبیه پیدایش خود انسان نخستین که یک پدیده بی سابقه بود. همان طور که پیدایش انسان نخستین یک پدیده نو و بی سابقه بود که به اراده خداوند رخ داد، پیدایش عیسی از مادر، بدون داشتن پدر، یک پدیده بی سابقه و بی نمونه است که نمونه دومی ندارد؛ اعجازآمیز است، اما در برابر قدرت معمار طبیعت و جهان، امری عادی است. چون او، که اصل جهان را پدید آورده، از پدید آوردن نمونه های استثنایی به منظور خاص و برای هدفهای خاص هرگز عاجز و ناتوان نیست. بحث درباره این مسایل اصلاً درست نیست. باید درباره مسأله خدا بحث کرد. باید دید ما چه برداشتی از خدا داریم. آیا او خدایی است که دستش در برابر قوانین طبیعت بسته است یا خدایی است که دستش در برابر قوانین طبیعت بسته نیست؟ او خود آفریدگار این قانون است. آفریدگار قانون مندی ها. اسیر قانون مندی ها نیست. در باب این اصول به مناسبت های مختلف و در بعضی موارد به تفصیل بحث کرده ایم. بنابراین، به این مسیحیان که پیدایش عیسای بدون پدر را بزرگ کرده اند و گفته اند حالا که عیسی بدون پدر به دنیا آمده حتماً خود خدا پدر اوست، و میان عیسی و خدا یک نوع رابطه خویشاوندی خاص، رابطه ای

جز رابطه موجودات دیگر با خدا را مدعی شده‌اند، به اینها بگو از این سخنان دست بردارید. حق مطلب درباره عیسی این است که عیسی مخلوق و آفریده خداست.

هفته گذشته برای آقایان نقل کردم که متن اعتقادنامه مصوّب شورای عالی دینی مذهبی مسیحیت در نیقیه (ترکیه) در حدود اواسط قرن چهارم (میلادی)، یعنی حدود هزار و ششصد سال پیش، با صراحت می‌گوید ما معتقدیم که عیسی پسر خداست؛ خدا از خدا؛ ملعون باد کسی که بگوید عیسی مخلوق خداست! اینکه قرآن در موارد مختلف روی این مطلب تکیه کرده، علتش تکیه عجیب دنیای مسیحیت بر این نکته است. شورای عالی مسیحیت در یک اعتقادنامه رسمی، که تا امروز در میان اکثر مسیحیان جهان اعتبار دارد و اعتبارش به قوت خود باقی است و شورای کلیسای کاتولیک (که بیش از سه‌چهارم مسیحیان جهان در کلیسای کاتولیک هستند) چنین می‌گویند. آنها در همین اواخر باز مجدداً این مسأله را تأکید کردند. بنابراین، وقتی این شوراها می‌گویند ملعون باد کسی که بگوید عیسی مخلوق خداست، جا دارد که قرآن مرتب تکیه کند که آقا، اشتباه می‌کنید. عیسی مخلوق خداست، ولی یک مخلوق فوق‌العاده. این است که باز قرآن می‌گوید، «الحق من ربک»، حق همان است که از جانب خدا بر تو وحی شد. «فلا تکن من الممترین»، کمترین شکی در این زمینه نداشته باش. خوب، من که پیامبرم شک ندارم، اما با این مسیحیان چه کنم که هر چه می‌گویم به گوششان نمی‌رود و هر قدر مطلب را با بیان منطقی

برایشان باز می‌کنیم باز می‌گویند عیسی پسر خداست؟ با اینها با شیوه احساس سخن بگو. با مردمی که نمی‌شود با منطق با ایشان حرف زد و اسیر یک سلسله تلقینات متکی بر احساسات گذشته هستند، باید با شیوه‌های احساسی روبرو شد. شیوه احساسی چیست؟ بیم و امید. اینها را به میدان بیم و امید بیاور. اگر آنها دنبال مطلب را رها کردند که هیچ؛ اما اگر با این همه دنبال مطلب را رها نکردند آنها را به نفرین دعوت کن.

مباهله

این شیوه دعوت به نفرین در دو مورد در قرآن به صورت یک فرمول حل کننده مشکل آمده است؛ یکی در مُبَاهَلَه، بر سر اینکه در مسأله مسیح حق با کیست، و یکی هم در داستان حقوقی لعان، که ان شاء الله به وقتش خواهیم گفت. شاید بعضی از دوستان با بحث لعان اجمالاً آشنایی داشته باشند. لعان در جایی است که مردی همسرش را به داشتن رابطه نامشروع با یک مرد بیگانه متهم می‌کند. خود مباهله هم یک نوع لعان است. مباهله اصلاً یعنی لعان. در عربی، «مباهله» و «ملاعنه» یک معنی دارند. اگر پیروانِ پر و پا قرصِ اینکه مسیح پسر خداست و خدا متجسد شد و تبدیل به گوشت شد (تعبیر تبدیل شدن به گوشت در متن عبارات امروزی مسیحیت هم وجود دارد) بر این مطلب پافشاری کردند، بگو بسیار خوب، حالا که گُمیت شما در میدان منطق و استدلال لنگ است، به میدان دعا و نفرین درآیید. بیایید نزدیکترین کسانی را که دوست داریم نفرین کنیم!

خودمان، پسرانمان، زنانمان، و کسانی که وابسته مستقیم ما هستند، جمع شویم و بگوییم بارالها، لعنت تو، دوری از رحمت تو، عذاب تو، بر آن گروهی باد که در این داستان راه دروغ می‌روند! پیغمبر آنها را به این کار دعوت کرد و آنها هم، که بیشتر اسیر احساس بودند تا دنباله‌رو منطق، سنگر را خالی کردند و عقب‌نشینی کردند. گفتند: نه، ما جرأت نمی‌کنیم. این تاکتیک بسیار مناسب بود، برای اینکه تبلیغات مسیحیت قبل از شروع اسلام آرام‌آرام در شبه جزیره شروع شده بود و پایگاه‌های کوچک مسیحی در این طرف و آن طرف به وجود آمده بود و مسیحیت داشت مشرکین را از شرک بت‌پرستی به یک نوع شرک سه‌گانه‌پرستی سوق می‌داد. اسلام آمد تا این مردم را به سوی یکتاپرستی واقعی دعوت کند، اما مسیحیت بر سر راهش قرار داشت. تبلیغات مسیحی، گیرایی‌های خاصی دارد. باید بر سر این گیراییها ایستاد. اول با منطق، و اگر منطق کارگر نیفتاد با چنین تاکتیکی. به محض اینکه مسیحیت در برابر چنین دعوتی عقب‌نشینی می‌کرد، همان عقب‌نشینی افکار دیگران را برای توجه بیشتر به منطق اسلام آماده می‌کرد. همین‌طور هم شد. گروه مبلّغان ورزیده مسیحیت که به مدینه آمده بودند تا با پیامبر مباحثه کنند و او را در زمینه اعتقاد مذهبی صحیح در نظر دیگران محکوم کنند و گسترش اسلام را از طریق این مباحثه‌های جدال‌آمیز متزلزل کنند، در برابر چنین صحنه احساس‌انگیزی به ناچار عقب‌نشینی کرد. و این عقب‌نشینی پیروزی بسیار ارزنده‌ای برای نهضت اسلام بود.

شما دوستان در همین عصر خودمان ببینید، چند درصد از مردم در بحثها دنباله‌رو حرف حسابی و منطقی هستند؟ به خصوص در زمینه مسائلی که می‌شود با الفاظ کمی به آن آب و رنگ داد و احساسات را برانگیخت، کُمت منطق واقعاً لنگ می‌شود و حربه منطق واقعاً از کار می‌افتد. من شخصاً در همین عصر خودمان، در مسایل گوناگون، استفاده ناجوانمردانه اغفالگرانه دکاندارهای عصرمان را از این نوع حربه‌های احساسی، در مسایلی که به راحتی می‌شود احساسات مردم را در آن مسایل تحریک کرد، مکرر دیده‌ام. قصه «مار» و مار هنوز هم زنده است؛ به خصوص در مسایلی که کار از نظر تحریک احساسات آسان است. واقعاً در میان توده‌های وسیعی که اجمالاً قلبشان مالا مال از مهر علی(ع) است، قلبشان در گرو مهر صدیقه طاهره (سلام الله علیها) است، قلبشان از آغاز زندگی تحت تأثیر محبت فوق‌العاده نسبت به ساحت مقدس امام حسین (ع) است، از این احساسات پاک، ولو جاهلانه اما پاک، (پاک به این معنا که واقعاً حسین را دوست دارد، واقعاً فاطمه را دوست دارد، واقعاً علی را دوست دارد)، از این احساسات پاک به عنوان زمینه‌ای برای تحریک و برانگیختن همین مردم علیه هدفهای علی، هدفهای فاطمه، و هدفهای حسین بن علی چه سوء استفاده‌ها که نمی‌شود. در این گونه شرایط مگر می‌شود با منطق سخن گفت! گوش کسی به منطق بدهکار نیست! فکرش برای تحلیل آماده نیست. در اینجا جز استفاده از تاکتیکهای تبلیغی احساسی در مقابل آن تاکتیکهای اغفالگرانه احساسی هیچ راه دیگری

وجود ندارد. پیغمبر(ص) در برابر رهبران مسیحیت بخشی از عربستان زمان خودش (ملاهای کلیسا) در وضعی قرار می‌گیرد که هرچه با منطق با آنها روبرو می‌شود، آنها بر احساسات مخالف انگشت می‌گذارند و تحریک می‌کنند. پیامبر باید کاری می‌کرد که اینها در یک میدان احساسی جا خالی کنند. پیامبر به فرمان خدا، با قاطعیت آنها را به میدان لعن و لعنت دعوت می‌کند: نفرین خدا بر آنها باد که به راه دروغ می‌روند! آنوقت اینها می‌ترسند و جا خالی می‌کنند. توجه دارید که جا خالی کردن ناشی از ترس در چنین صحنه‌ای چه تأثیری دارد. وضع حریف را بر هم می‌زند. او را شکست می‌دهد و زمینه را برای منطق آماده می‌سازد.

مکرر از من سؤال شده است که مگر، پیغمبر اسلام و قرآن هم برای اثبات حق و باطل خواسته از دعا و نفرین استفاده کند؟ هرگز! شما ببینید سابقه این صحنه چیست. ببینید قرآن و پیغمبر، اول با چه زبانی به میدان آمده و پیامبر چرا و تحت تأثیر چه شرایطی سراغ این اسلحه رفته است. در شرایطی که حریف، یا ناجوانمردانه یا جاهلانه، زمینه‌های فکری را برای کاربرد منطق از بین برده است. در چنین شرایطی شما چه توصیه‌ای می‌فرمایید؟ صاحب منطق جا را خالی کند و برود و زمینه را به دست مارگیر بسپارد؟ یا اینکه صاحب منطق با یک تاکتیک جالب زمینه را از دست مارگیر بیرون بیاورد تا در مرحله بعدی و شرایط مساعدتر مجدداً منطق او کارگر بیافتد و روشنگری‌اش ثمربخش‌تر باشد؟ کدام را توصیه می‌کنید؟ معلوم است که روش دوم صحیح است. مبالغه برای این نیست

که قرآن بخواهد حق و باطل را با دعا و نفرین اثبات و نفی کند. داستان مباحله برای آن است که نقشه حریف را به هم بزند و استعدادهای انسانی را از دام حریف برهاند و آزاد کند و به میدان تأثیر منطق بیاورد. و البته همین‌طور هم شد.

در این داستان مباحله نکته لطیفی هم در مورد مولا علی (ع) هست و آن این است که قرآن می‌گوید: بگو بیایید پسرانمان را دعوت کنیم، زنانمان را دعوت کنیم، خودمانیها را دعوت کنیم تا بیایند... این نکته لطیف نه تنها درباره علی (ع) بلکه به طور کلی درباره اهل بیت است. مورخین و مفسران و راویان حدیث عموماً نقل کرده‌اند که به دنبال این آیه، پیامبر، زهرا، سلام الله علیها، و همسرش علی (ع) و حسنین، سلام الله علیهما، به صحنه مباحله آمدند. همین پنج نفر. ابنائنا: پسرانمان را بیاوریم، پیغمبر حسن و حسین را به عنوان پسرانش آورد. نسائنا: زنانمان را بیاوریم، پیامبر به عنوان زنان، زهرا، سلام الله علیها، را آورد. خودمانی‌ها را بگوییم بیایند. پیامبر به عنوان خودمانی‌ها فقط یک نفر را آورد: علی (ع). چه رابطه استثنایی اضافی خاصی میان اینها و پیامبر وجود دارد که در این صحنه می‌بینیم همسران دیگر پیامبر به عنوان نسائنا و مردان دیگر نیز به عنوان انفسنا حضور ندارند؟ حتی اگر قصه دامادی پیامبر هم باشد، عثمان نیز داماد پیامبر است ولی به این صحنه دعوت نمی‌شود. درست است که در موقع مباحله همسر عثمان وفات کرده، اما بالاخره ارتباط دامادی هنوز محفوظ است. داستان مباحله از نظر نشان دادن نوعی پیوستگی ممتاز برجسته

میان این چهار تن و پیامبر، داستان جالب و قابل ملاحظه‌ای است. منتها، فهم صحیح این پیوند به این است که پیرسیم علت اینکه علی (ع) به پیامبر وابسته‌تر است چیست؟ اگر زهرا، سلام‌الله علیها، به پیامبر وابسته‌تر است علتش چیست؟ اگر حسنین، سلام‌الله علیهما، به پیامبر وابسته‌ترند علتش چیست؟ این دو مطلب برای جامعه ما بسی پرخسارت و مصیبت‌بار شده است. برادر و خواهر عزیز، شاهد زنده اینکه این پیوندها پیوند تنی نیست در خود دودمان اهل بیت وجود دارد. مگر جعفر، برادر امام علی نقی سلام‌الله علیه، یک عنصر برادر متصل وابسته به اهل بیت نیست؟ چرا او به عنوان جعفر کذاب، مطرود است؟ مگر او از این سلاله نیست؟ چرا ملعون است؟ چرا مطرود است؟ چرا او را کنار می‌زنی؟ چرا خودت به عنوان یک شیعه از او به عنوان جعفر کذاب به بدی یاد می‌کنی؟ چون پیوند اصیل پیوند عقیدتی است. جالب این است که در همین آیاتی که امشب خواندم، قرآن بر همین فرمول انگشت می‌گذارد: «انّ اولی الناس بابراهم للذین اتبعوه»؛ پیوسته‌ترین افراد به ابراهیم و صاحبان ولایت او کسانی هستند که راه او را رفتند. در اینجا هرگز فرمول را چنین بیان نمی‌کند که «انّ اولی الناس بابراهم لاولاده و احفاده» یا «لذریته». نمی‌گویند پیوسته‌ترین انسانها به ابراهیم ذریّه و نسل او هستند. در نسل و ذریّه ابراهیم کسان زیادی مشمول عنوان «پیوسته‌ترین افراد به ابراهیم» هستند، اما نه به عنوان ذریّه، بلکه به عنوان تبعیت. ذریّه هم در پرتو تبعیت به مرحله ولایت و پیوستگی می‌رسد، نه در پرتو انتساب و نسب. پس

فرمول، فرمول تبعیت است. شیعه‌ترین افراد نسبت به علی چه کسانی هستند؟ «للذین اتبعوه.» شیعه‌ترین افراد نسبت به امام صادق(ع) چه کسانی هستند؟ «للذین اتبعوه.» دارندگان ولایت اهل بیت چه کسانی هستند؟ «للذین اتبعوهم.» این فرمول قرآن است. ملاحظه کنید، همین جاست که به محض اینکه خواستیم مطلب صحیح قرآن، کتاب، سنت و عترت را در زمینه خود ولایت بگوییم، آن وقت صداها و فریادها بلند می‌شود که ولایت به خطر افتاده است! جو احساسی به وجود می‌آید و گوشها دیگر به منطق بدهکار نیست. این مصیبت‌بار است. آن وقت، ولایتی که به حق باید کلید سعادت و نجات باشد، چون بدل ولایت است و نه خود ولایت، و چون مفهوم انحرافی ولایت است نه خود ولایت، متأسفانه به عامل تیره‌بختی تبدیل می‌شود؛ چه در این دنیا و چه در آن دنیا. خوشبختانه در زمینه این مسأله، که حتماً نیازمند فهم صحیح و موضع‌گیری صحیح است، در این سالهایی که تفسیر داشتیم فرصتهای جالبی پیش آمده که به استناد قرآن و به استناد روایات صریحی که از معتبرترین کتابهای شیعه، از قبیل کافی، که برای دوستان نقل کردیم، مفهوم صحیح ولایت برای شما روشن شود تا بدانید که بحث بر سر ولایت داشتن و بی‌ولایتی نیست؛ بحث بر سر ولایت اصیل داشتن و ولایت غیر اصیل منحرف را جانشین ولایت اصیل صحیح کردن است. پس آیه مباهله ارتباط و پیوستگی ممتازی را میان علی(ع)، زهرا، سلام الله علیها، و حسنین، سلام الله علیهما، به پیامبر بیان می‌کند. اما توجه کنید که این

پیوستگی ممتاز به خاطر این است که علی نسخه دوم پیغمبر است. یعنی مثل پیامبر فکر می‌کند و مثل او عمل می‌کند. این پیوستگی به خاطر این است که زهرا، سلام الله علیها، بانویی است که خود را با معیارهایی که پدر از جانب خدا آورده، سراپا ساخته است. اگر صدیقه است، اگر طاهره است، اگر زکیه است، اگر طیبه است، به همین دلیل است. و اگر حسنان تا آن اندازه مورد علاقه پیغمبرند... البته بخشی از این علاقه طبیعی است. پیغمبر نوه‌هایش را دوست دارد، و این طبیعی است. این علاقه طبیعی در اسلام تصویب شده است و انسان بالاخره بچه‌هایش را دوست دارد. اما دوست داشتن یک حساب است و اینکه «حسنان سیدا شباب اهل الجنة» شوند حسابی دیگر است. حسنین به اعتبار نوه پیغمبر بودن «سیدا شباب اهل الجنة» نیستند. حسنین به اعتبار اینکه دو عنصر جوانند که از نخستین روزهای تولد، درست با معیارهای قرآن و اسلام پرورش یافته‌اند و در طول زندگی همواره مراقب این معیارها بوده‌اند و از این موهبت استثنایی اجتماعی الهی برخوردار بودند سیدا شباب اهل الجنة هستند. تو ای دوستدار علی، تو ای دوستدار فاطمه، و تو ای دوستدار حسنین، فکر مکن که دوستی تو نسبت به آنها به این است که چیزی نذرشان کنی! مثلاً سفره نذرشان کنی، چلچراغ نذرشان کنی... این دوستی آنها نیست. آنها اهل این حرفها نیستند تا دوستیشان به این چیزها باشد. دوستی تو به آنها در کجا نمودار می‌شود؟ فقط یک جا، و آن رفتار تو، عقیده تو، اندیشه تو، فکر تو و عمل توست. هر قدر عقیده و اندیشه و عملت به اینها نزدیکتر

باشد نشانه آن است که دوستی راستین صحیح آنها در تو ریشه‌دارتر است. محبت اهل بیت و ولایت آنها بازده و ثمره‌ای جز اطاعت بیشتر خدا و پرهیز بیشتر از معصیت خدا ندارد. لذاست که در آن روایت کافی امام علی (ع) بانگ و فریاد می‌زند: واللّٰه واللّٰه، ولایت ما را ندارد جز آن کسی که خدا را اطاعت می‌کند. هر کس از خدا اطاعت کند از ولایت ما برخوردار است و هر کس خدا را معصیت کند از ولایت ما برخوردار نیست. این دو به هم پیوسته است. اگر می‌بینید در آن حدیث می‌گوید ارکان اسلام پنج‌تاست که آخرینش را ولایت می‌داند و بعد می‌گوید مهمترینش ولایت است، صحیح است. این ولایت مهمترین است چون همراه این پیوستگی، سازندگی است. پیوستن انسان به یک گروه یعنی خود را در مسیر سازندگی دقیقتر آن گروه قرار دادن. در مورد ولایت اهل بیت هم همین‌طور است. چرا یک مفهوم وارونه از این ولایت درست می‌کنیم و به خورد مردم می‌دهیم؟ هم تشیع را بدنام می‌کنیم، هم شیعه را در برابر منطقها محکوم می‌کنیم، هم گسستگیهای نابجا در امت اسلامی ایجاد می‌کنیم، هم یک مطلب بسیار عالی را به صورت یک معمای غیر قابل فهم در برابر دیده انسانهای اندیشمند قرار می‌دهیم، بعد هم داد می‌زنیم که چرا جوانها از دین فرار می‌کنند!

عدم جواز تقلید در مسائل اعتقادی

قرآن مجدداً تکرار می‌کند که: «انّ هذا لهو القصص الحق». با اینها مباحله

کردی؟ نتیجه چه بود؟ نتیجه این بود که «انّ هذا لهو القصص الحق»، مطلب حق درباره عیسی همین است. «و ما من اله الا الله»، خدا یکی است؛ تثلیث نداریم. «و انّ الله لهو العزيز الحكيم». بعد از اینکه این گفتگو و درگیری فکری با مسیحیت از مرحله تثلیث گذشت، باید از یک مرحله دیگر هم بگذرد. برای اینکه پاک کردن مسیحیت از شرک تثلیثی و سه‌گانه‌پرستی یک مرحله دیگر از پاک کردن از نوعی شرک دیگر را هم به همراه داشته باشد، فوراً می‌گوید ای اهل کتاب، بیایید تا دست کم در مورد مطلبی که نباید میان ما و شما مورد اختلاف باشد، اتفاق کنیم. «الا نعبد الا الله، و لا نشرك به شيئاً»، کسی را شریک او قرار ندهیم. تا اینجا مطلب سر بسته است. بعد مطلب را باز می‌کند. یعنی جمله‌ای را عطف می‌کند که حکم عطف تفسیری را دارد: «و لا يتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله»؛ بیایید در داخل خودمان هم بتهای داخلی و خانگی و ملّی و میهنی و گروهی و اجتماعی نداشته باشیم و برخی از ما پرستنده برخی دیگر نباشیم. یعنی، توحید اسلامی را که آن قدر بال و پرش گسترده است که تا زوایای زندگی بشر می‌آید، عرضه می‌کند. می‌گوید، با کنار گذاشتن تثلیث حتی توحید کامل نمی‌شود. اما چرا با کنار گذاشتن تثلیث توحید کامل نمی‌شود؟ ما الان در آیینمان تثلیث نداریم اما به ضد توحید مبتلا هستیم، برای اینکه از دید توحید عالی و وسیع زیربنایی سازنده اسلام، اگر من مسلمان، چشم و گوش بسته و بی حساب به حرف یک انسان دیگر تسلیم شوم گویی عبد او شده‌ام؛ گویی عبادت او را کرده‌ام؛ گویی از توحید

منحرف شده‌ام. به حرف افراد باید اعتماد کنی اما از روی حساب. تقلید می‌کنم؛ اما تقلید یعنی چه؟ خوب دقت بفرمایید که اتفاقاً در همین عصر ما این نمونه‌ها وجود دارد. یک عالم دینی فقیه ممتاز دارای معلومات را به عنوان مرجع تقلید انتخاب کرده‌ای. البته ممکن است در تشخیص این آقا اشتباه کرده باشی و او اعلم یا عادل نباشد، ولی اصل کار و فرمولت درست است. برای شناختن حلال و حرام، چون تو خودت نمی‌توانی با اجتهاد و مطالعه کتاب و سنت از حلال و حرام سر در بیاوری، وظایف‌ات این است که مجتهدی را، کارشناسی را، متخصصی را که درستکار و کارشناس باشد، آن هم بهترین کارشناس موجود را، انتخاب کنی و به او مراجعه کنی. تا اینجا کار تو بر اساس فرمول است و در آن بحثی نیست. حال فرض کنید در جلسه‌ای نشسته‌ای و یک معمم با یک فرد کلاهی درباره یک مسأله اعتقادی سخن می‌گوید؛ واکنش شما در برابر او چیست؟ آیا می‌گویید استفتاء کنیم و از حضرت آیت‌الله‌العظمی بپرسیم حرفی که تو در زمینه فلان مسأله اعتقادی می‌زنی درست است یا نه؟ اگر این را بگویید منحرف شده‌اید و دچار انحراف از توحید اسلام شده‌اید. مسأله اعتقادی استفتاء از مرجع تقلید بر نمی‌دارد. آنجا جای تقلید نیست. اگر هم آن آقا به عنوان مرجع تقلید نظر خود را در زمینه فلان مسأله اعتقادی نوشت، آن یک نظر است و نظر این آقا هم یک نظر. دلیلی بر تقدم و ارزش قاطع سخن آن آقا در برابر این آقا وجود ندارد. نه کتاب و قرآن این را می‌گوید و نه سنت. در مسائل اعتقادی هر کسی باید خودش

تحقیق کند. بنابراین، تو ای انسان مسلمان، در این مسأله اعتقادی اگر خودت شایسته فکر و اندیشه و تحقیق هستی، حق نداری به جوابی که فلان مرجع تقلید در مسأله عقیدتی نوشته ترتیب اثر بدهی و آن را بپذیری و حرف فرد دیگری را به استناد سخن او رد کنی. تو باید ببینی دلایل آن دو نفر چیست. اگر عقلت می‌رسد و این‌قدر رشد داری، فکر کن و یک نظر را انتخاب کن. اگر این رشد را نداری، مسأله را کنار بگذار! البته در مسایل اساسی باید خودت اجتهاد کنی. در مورد خدا، پیامبر، امام، معاد، در این مسایل اساسی خودت باید با استدلال فهمیده باشی و حق تقلید، حتی از مرجع تقلید، نداری. در گسترده کردن و تفصیل این مطالب هم باز حق تقلید نداری. اگر اهل مطالعه هستی مطالعه کن تا به نتیجه‌ای برسی. اگر اهل مطالعه نیستی و وقت و آمادگی‌اش را نداری، مسأله را کنار بگذار نه اینکه تقلید کن. این تقلید انحراف از توحید است. از شما می‌پرسم، کدام محفلی از محافل مردم ماست که اگر چنین بحثی در آن پیش آمد و دست‌خطی از فلان آقا آوردند دهانها بسته نشود؟ جامعه ما از این نظر چقدر توحیدی است؟ فرمول روشن است: تقلید در مسائل فرعی عملی درست و صحیح است. من باید نماز بخوانم، من باید معاملات داشته باشم، من باید عقد و ازدواج داشته باشم، من باید بدانم این غذا را بخورم یا نخورم؛ اینها مورد احتیاج عملی من است و می‌خواهم حکم خدا را در این باره بدانم. لذا یا باید خودم اهل اجتهاد و تحقیق باشم یا چون مورد احتیاج عملی من است ناچار باید از یک کارشناس بپرسم. در مسایل

عملی فرمول روشن است: یا اجتهاد یا تقلید؛ احتیاط هم کار حضرت فیل است! اما در مسایل عقیدتی چطور؟ آنجا تقلید جا ندارد، و بلکه ضد اسلام است. اگر تقلید در مسایل عقیدتی جا داشت، چرا قرآن بی خودی این قدر پرخاش می‌کند؟ قرآن می‌گوید وقتی ما پیامبری برای آنها می‌فرستیم که آیات ما را بر آنها می‌خواند، می‌گویند «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَّ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ»؛ (۶) ما پدرانمان را در راهی دیدیم و به دنبال همانها می‌رویم. قرآن می‌گوید: «أَوَلَوْ كَانَ آبَائِهِمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَّ لَا يَهْتَدُونَ». (۷) حتی اگر فکر و عقل پدرانشان درست کار نمی‌کرد، قرآن نباید به آنها انتقاد کند، چون بالاخره آنها تقلید می‌کردند. یک بام و دو هوا که نمی‌شود! اگر تو می‌گویی مسیحی حق ندارد در اعتقادش در زمینه خدا و پیامبری، مقلّد پاپ باشد، چطور مسلمان حق دارد در مسایل اعتقادی مقلّد پاپ خودش باشد؟ من تعجب می‌کنم از مراجعی که در این زمینه‌ها قلم بر کاغذ می‌آورند! آنها چطور متوجه این خطای بزرگ خودشان نیستند؟! یک مرجع چه حقی دارد که در زمینه مسایل اعتقادی جواب استفتاء بنویسد؟ چه کسی این حق را به او داده است؟ رفقا، از مراجع انتقاد کنید. چه کسی گفته است از مراجع انتقاد نکنید؟ نمی‌گویم توهین، می‌گویم انتقاد. انتقاد غیر از توهین است. انتقاد کنید. از او بپرسید چه کسی به تو حق داده است درباره مسأله اعتقادی جواب استفتاء بنویسی؟ اگر استفتاء از تو

درباره مسأله اعتقادی صحیح است، عمل تمام مسیحیانی هم که پیرو پاپ هستند درست است. همان اعتقادی که این مسلمان شیعه نسبت به تو دارد آن مسیحی نسبت به پاپ دارد. تو آنجا می‌گویی فرمول قرآن این است که در مسایل عقیدتی پیروی از بزرگان و سران و رهبران معنی ندارد؛ پس چرا خودت ضد این فرمول عمل می‌کنی؟ شما این بیراهه را نروید. این انحراف از توحید اسلام است. ببینید توحید اسلام چه میدان گسترده‌ای دارد! قرآن این مراجعه منحرف، حتی به علما را ضد توحید می‌شمارد و می‌گوید: «و لا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله». در آیه دیگر دارد «اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله و المسيح عیسی بن مریم». اینها نه تنها مسیح، بلکه احبار و رهبان، علما و قدیسان و زاهدان را ارباب خود گرفتند. می‌گوییم یک مسأله اعتقادی پیش آمده؛ از چه کسی بپرسیم؟ از فلانی که یکپارچه تقواست! آن آقا یکپارچه تقواست، بالای چشم ما؛ اما چه کسی گفته به او مراجعه کنیم و مسأله اعتقادی بپرسیم؟ اگر او آدم آگاه و باتقوایی باشد، وقتی به وی مراجعه می‌کنید می‌گوید برادر، بیخود به من مراجعه کردید. اگر به شما جواب داد، بدانید که یا از آن کسانی است که با لذات عادی دنیا قهر کرده‌اند و در خط مریدبازی‌اند و لذت مریدبازی را بر هر لذت دیگری مقدم داشته‌اند، که باید از آنها پرهیزید - از همانها که امام(ع) در روایت معروف عدالت از آنها یاد می‌کند یا جاهل و نادان‌اند، که باز هم به درد ما نمی‌خورند. ولی اگر باتقوای آگاه باشد، می‌گوید پسر، دختر، بیخود برای این سؤال پیش من آمده‌ای؛

این مسأله یک مسأله اعتقادی است، اگر فکر خودت می‌رسد و زمینه‌های مطالعاتی‌ات برای فهم این مسأله کافی است، برو مطالعه کن، اگر هم نیست آن را کنار بگذار. این فرمول قرآن است. در مورد آن آیه، هم شیعه و هم سنی روایت کرده‌اند. روایت سنی را از علی بن حاتم نقل می‌کنند - یا از علی بن حاتم یا از یکی دیگر از مسیحیانی که اسلام آورده بود. می‌گویند، بعد از نزول آن آیه دوم (اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله و المسيح عیسی بن مریم) نزد پیامبر آمد و عرض کرد یا رسول الله، ما این پاپها و احبار و رهبان و قدیسین را نمی‌پرستیم؛ ما در برابر آنها سجده نمی‌کنیم؛ ما برای آنها نماز و روزه نمی‌گزاریم. خیال می‌کرد که غیر خداپرستی منحصر است به این که آدم در برابر او سجده کند. پیامبر فرمود، نه، والله آنها برای اینان نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند، ولکن چشم و گوش بسته آنها را اطاعت می‌کردند و آنها حلال خدا را بدون سند حرام می‌کردند و اینها گوش می‌کردند، و حرام خدا را بدون سند حلال می‌کردند و اینها تسلیم حرف آنها می‌شدند. در روایتی دیگر آمده است که اینها می‌گفتند فلان چیز حرام است؛ وقتی یک آیه از کتاب الهی خودشان را می‌آوردی که می‌گفت آن چیز حلال است، آنها می‌گفتند آیه را کنار بگذار، آقا اینطور می‌فرماید! الان ما هم همین‌طور هستیم. هر چه آیه می‌خوانیم، هر چه حدیث می‌خوانیم، می‌گویند آیه و حدیث را کنار بگذار؛ آقا این‌طور فرمودند (در مسأله عقیده). عین این روایت از طریق شیعه از ائمه ما، سلام الله علیهم اجمعین، به همین مضمون هست که ائمه ما آن را بر

پیروی کورکورانه برادران اهل سنت در زمان ائمه از ملاحی درباری خودشان تطبیق می‌کنند. در عصر پیغمبر هم آیه آن‌طور تطبیق شده است. نمی‌دانم این روایات چندبار به گوش شما خورده! اصلاً مثل اینکه اینها جزو روایات شیعه نیست و آنها را نباید برای مردم گفت! جالب این است که پس از کنار زدن تثلیث، آیه بیان می‌کند که با کنار زدن تثلیث، توحید تمام نشد و هنوز توحید ناتمام است. باید تبعیتهای کورکورانه خارج از فرمول را هم کنار بزنی تا به توحید اسلام نزدیک بشوی. «و لا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله». بگو راه ما این است: «فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون»، اگر اینها نمی‌خواهند از این راه بیایند، بگو بدانید که ما تسلیم حقیق و «لکم دینکم و لی دین»؛ بدون عصبانی شدن، بدون ناراحتی، بدون درگیریهای منحرف مضر ضد اخلاق، بدون توهین، بدون شتم، بدون دشنام، ولو دیگران دشنامهای جاهلانه بدهند. «و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و اذا مروا باللغو مروا کراماً». از راه صحیح بحث و گفتگو هرگز منحرف نشوید.

بررسی ابعاد گوناگون واقعه غدیر*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ، بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ أَنْ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ».^۱

«ای پیامبر، آنچه از جانب خداوندگارت به سویت فرستاده شده ابلاغ کن؛ اگر نکردی، رسالت را به مرحله کمال نرسانده‌ای و خدا تو را از گزند مردم نگه می‌دارد. خدا مردم کفران‌دیده منکر حق و حقیقت را به راه راست نمی‌کشاند.»

عید خجسته امروز را که بحق عیدی پربرکت است به همه شما برادران و خواهران عزیز صمیمانه تبریک می‌گوییم. عید غدیر یادبود یک واقعه

* این سخنرانی در سال ۱۳۵۱ در آبادان ایراد گردیده است.

تاریخی بزرگ در تاریخ امت اسلام است که می‌توان از چهره‌های گوناگون و جنبه‌های مختلف آن سخن گفت. در سالهایی که ما این جشن بزرگ را در مسجد هامبورگ جشن می‌گرفتیم، در آن چند سال که آنجا بودم همه‌ساله خود به خود من سخن می‌گفتم. خوب به خاطر دارم که در هیچ سال ناچار نشدم مطلبی را تکرار کنم یا برای اجتناب از تکرار مطلب، موضوع سخنرانی عید غدیر را مسأله‌ای غیر از غدیر و مولا علی، علیه السلام، قرار دهم. همواره با خودم فکر می‌کردم که اگر سالها بگذرد و بخواهم برای همان مردم درباره غدیر سخن بگویم قافیه سخن تنگ نیست، چون مسأله‌ای که موضوع عید غدیر است یک مسأله جزئی پیش پا افتاده نیست بلکه مسأله‌ای بسیار مهم است. مطلب این است که پیامبری به فرمان خدا مأموریت یافته در جهان پرغوغای چهارده قرن پیش جامعه نمونه‌ای بر مبنای اسلام بسازد. جامعه‌ای که به تمام معنا یک جامعه انقلابی است. جامعه‌ای است که وضع موجود را کاملاً دگرگون کرده است. خدایانی که تا دیروز در اوج عزت قرار داشته‌اند و در خانه یکتاپرستان، یعنی خانه کعبه، به ناحق جا داده شده بودند، با آن قیام و رستاخیز سرنگون شده و به دور انداخته شده‌اند. مردمی که تا دیروز تحت عنوان پاسداری از بتخانه و بتکده و بت، یا بر عهده داشتن مناصب حج تحریف‌شده جاهلیت، یا در دست داشتن زمام اقتصاد و سیاست عربستان، از همه مواهب زندگی برخوردار بودند و هم ریاست داشتند، هم ثروت داشتند، هم امکانات هوس‌بازیهای بی‌حساب داشتند، با این

رستاخیز از اوج عزت به زمین افتادند و آنها که تا دیروز تحت حکومت آنان زجر می کشیدند و رنج می بردند و حتی وجدانشان زیر پای این ستمگران لگدمال می شد، با این رستاخیز بالا آمدند و در پرتو قانون عالی «انّ اکرمکم عنداللّه اتقکم»، هشیاران باتقوا، امروز بر فرمانروایان بی تقوای دیروز فرمانروایی می کنند. فکر عوض شده است؛ فکر دینی، فکر اجتماعی و فکر اقتصادی. رباخواران دیروز که از راه رباخواری حرام شیرۀ مردم بی بضاعت را می مکیدند و آنها را خوار و زبون می ساختند امروز در برابر قدرتی که بر سر کار است جرأت ندارند رباخواری کنند، و گرنه قرآن با صراحت هر چه تمامتر به میدانشان می آید و می گوید اگر دست از ربا برندارید «فأذّنوا بحرب منّ اللّٰه و رسوله»،^۱ یکسره اعلام جنگ با خدا و پیغمبر کنید. اصلاً ملاحظه کنید خود این تعبیرات، تعبیرات انقلابی است. با یک رباخوار با این آهنگ سخن گفتن یعنی همه چیز عوض شده است. پیغمبر بزرگوار اسلام به فرمان خدا و با اتکا بر وحی خدا، بر پایه توحید و یکتاپرستی، بر پایه احترام به ارزشهای عالی انسانی و بر پایه کنار زدن همه ارزشهای ضد انسانی دیروز، جامعه‌ای نو ساخته است. حالا چنین بنیانگذاری الهام گرفته است که ماهها، هفته‌ها و روزهای پایان عمرش نزدیک می شود. نگران است. نگران اینکه این جامعه نوپیا را با این خصلتهای نو باید به دست چه کسی سپرد و چه کسی می تواند پس از او این جامعه را اداره کند؛ اداره‌ای که همراه با آن حتی یک درجه

زاویه انحرافی در مسیر نهضت به وجود نیاید. این نگرانی بزرگ است. مسأله، شوخی نیست. می‌دانید قیمت این مردم از دیدگاه بنیانگذار این جامعه چقدر است؟ در صحنه نبرد بدر، که نخستین برخورد مسلح میان قیام‌کنندگان مسلمان و دشمنان این قیام الهی از اشراف مکه بود و در کنار چاههای بدر در راه میان مدینه و مکه رخ داد، در موقعی که دو صف در برابر هم قرار گرفتند، (صفی نزدیک به هزار نفر مسلح و مجهز و صفی نزدیک به سیصد نفر با کمترین حد سلاح و تجهیزات جنگی، اما با ایمانی قوی)، در آن موقع پیغمبر اکرم دست به دعا برداشت. سیره‌نویسان این‌طور نقل می‌کنند که پیغمبر اکرم دست به دعا برداشت و عرض کرد، بارالها، اینک بندگان راستین تو در برابر مشرکان سرسخت قرار گرفته‌اند. خداوندا، اگر این بندگان پاک، امروز به دست این مشرکان نابود شوند و در این نبرد از بین بروند دیگر زمینه برای پرستش خدای یکتا در روی این زمین باقی نخواهد ماند. قیمت این مردمی که پیغمبر ساخته و پرداخته یک چنین قیمت بزرگی است. ارزش آنها در یک چنین سطح عالی است. جامعه‌ای که پیغمبر ساخته باید جامعه نمونه حق‌پرستی و عدالت و فضیلت و مکرمت باشد. پیغمبر قدمهایی را برداشته، به نتیجه هم رسیده، اما هنوز اول کار است.

ویژگیهای نهضت پیامبر اسلام

من در بحثهای اجتماعی مکرراً این نکته را به دوستان یادآوری کرده‌ام که

در میان نهضت‌های انقلابی جامعه‌ساز دنیا، در کل تاریخ بشریت تا امروز، تنها نهضتی که آغاز و رهبری و جامعه‌سازی‌اش به دست یک نفر انجام گرفته نهضت مقدس اسلام است. نهضتی که یک ایدئولوژی و ایده جدیدی را عرضه کند و رهبر عرضه‌کننده‌اش موفق شود که عناصر سازنده جامعه را در طول دوران پررنج قبل از در دست گرفتن قدرت (یعنی دوران مکه) بسازد و بعد با کمک آنها مدینه فاضله اسلامی‌اش را که بر اساس نظام جدید عقیده و عمل ساخته شده به وجود بیاورد و خودش شاهد به وجود آمدن آن جامعه باشد نه پیش از اسلام چنین نهضتی سراغ داریم و نه بعد از اسلام. حتی در این نهضت‌های مادی اجتماعی اقتصادی که خواستار عدالت اقتصادی و اجتماعی بودند و در قرن‌های اخیر در دنیا موفق شدند جامعه‌ای را بر مبنای نظام خود بسازند، شروع کننده یکی بود، عرضه‌کننده ایدئولوژی کس دیگری بود، دنبال‌کننده کس دیگری بود، و سازنده جامعه هم شخصی دیگر. این یکی از نقطه‌های برجسته تاریخ اسلام است که نشان می‌دهد چطور نهضت اسلام به سرچشمه فوق بشری وحی مربوط بوده و از نیروی غیبی، امداد گرفته است. یک چنین جامعه نمونه‌ای - که حتی با توجه به زمانی که برای ساختنش به کار رفته تا امروز هم نمونه دومی ندارد - با مرگ رهبر و پیشوای الهی‌اش در معرض خطر قرار می‌گیرد. بعضی‌ها می‌پرسند، مگر پیغمبر نتوانست این مسلمانها را درست بار بیاورد؟ مگر پیغمبر نتوانسته بود آن قدر آدم حساسی تربیت کند که پس از مرگش نگران جامعه نوساخته اسلام نباشد؟ این سؤال را

مکرر از من کرده‌اند. قبل از اینکه به این سؤال پاسخ بدهم نکته‌ای را عرض می‌کنم. ما گاه در فهماندن مطالب به مثالهای زنده و دم دست نیاز داریم. برای آن بخش از مطالب اسلامی که جنبه اجتماعی و جامعه‌سازی دارد، من تنها مثال دم دستی را که در عصر تاریخ و رشد تاریخ قرار دارد و می‌توانم به کار ببرم جامعه‌های سوسیالیستی دنیا هستند. علتش این است که در جهان، غیر از جامعه و امت اسلام جامعه‌ای که بر مبنای ایده و عقیده ساخته شده باشد، نداریم. مسیحیان دنیا در اعتقاد به حضرت مسیح، سلام‌الله علیه، مشترکند، کلیسا هم می‌روند، مراسمی هم به جا می‌آورند، اما جامعه مسیحیان دنیا هرگز یک واحد سیاسی نبوده است. حتی در دوران اقتدار پاپها در قرون وسطی، در دنیا سرزمینهای مسیحی‌نشینی وجود داشت که از قلمرو قدرت سیاسی پاپ بیرون بود. در دنیا جامعه مسیحیتی به صورت جامعه یکپارچه‌ای که وحدت سیاسی و حکومتی و اداری داشته باشد سراغ نداریم. پس اگر من بخواهم برای فهماندن مطالب مربوط به اسلام در مسائل اجتماعی از جامعه مسیحیت، ولو در تاریخ بسیار دور، مثال بیاورم، به اشتباه می‌افتید. جامعه‌های دیگر هم به همین ترتیب. ما تنها در این قرن اخیر یک جامعه را می‌شناسیم که سیزده قرن پس از اسلام توانست از نظر ساختن یک جامعه ایدئولوژیک، و فقط از یک نظر، کاری مشابه اسلام انجام بدهد. اینها البته از جنبه‌های فراوانی با هم تفاوت دارند. آن جامعه خدایرستی است و این جامعه مادیگری است. آن جامعه‌ای است که ارزش بالا را به فضیلت و تقوا

می‌دهد، هر چند تأثیر و نقش اقتصاد را می‌پذیرد، و این جامعه‌ای است که نقش اول را به پول و نیازهای اقتصادی می‌دهد، هر چند منکر همه فضیلتها نمی‌شود. اینها با هم خیلی فرق دارند. اما از این یک نظر، یعنی از نظر اینکه نمونه یک جامعه ایدئولوژیک‌اند، در تاریخ بشریت نمونه دوم برای جامعه اسلامی همین جامعه‌های سوسیالیستی است.

همان‌طور که دوستان می‌دانند، مسلک سوسیالیسم توأم با منطق دیالکتیکی به وسیله مارکس و بعد با همکاری انگلس، در نیمه دوم قرن نوزدهم، یعنی در حدود صد و بیست سال پیش، در اروپا عرضه شد. سالها گذشت و پس از تقریباً هفتاد سال در سرزمین شوروی چنین جامعه‌ای به دست لنین و همکارانش ساخته شد. در این جامعه سوسیالیستی که مردم باید بر اساس ایمان به سوسیالیسم لنین، جامعه را نگهداری کنند، در عصری که موجبات و وسائل تعلیم و تربیت صدها بار نسبت به عصر اسلام پیشرفت کرده، در عصری که چاپ هست، نشریات هست، مدارس منظم هست، دانشکده‌ها و دانشگاهها هست، تکنیک و صنعت پیشرفته هست، در چنین عصری بینیم لنین که خواسته است یک جامعه عقیدتی سوسیالیستی بسازد نسبت به کارخودش چگونه می‌نگرد. من برای این منظور دو نمونه از سرگذشت لنین را نقل می‌کنم. هر دو نمونه نقل از نوشته ماکسیم گورکی است که از معاصران لنین و رفقای اوست. او این نوشته را در سال مرگ لنین به عنوان یادبود وی نوشته و در همان موقع در نشریات شوروی منتشر شده است. ترجمه فارسی این نوشته در نشریه

سالگرد مرگ لنین در سال ۱۹۷۰، یعنی حدود یک سال و دو - سه ماه قبل، از طرف سفارت شوروی در تهران منتشر شده است. ماکسیم گورکی می‌گوید: «روزی لنین مرا به نهار دعوت کرده بود. گفت: شما را با ماهی دودی ضیافت خواهم کرد، (ماهی دودی در اقتصاد آن روز شوروی خوراکی اشرافی محسوب می‌شده است) از حاجی ترخان فرستاده‌اند. سپس چینی در پیشانی سقراطی افکند و چشمان خود را به سویی متوجه ساخت و چنین افزود: گویی برای ارباب خود می‌فرستند! چکار کنم که این عادت را ترک کنند؟ اگر امتناع کنم و نپذیرم به ایشان برمی‌خورد. از طرف دیگر، همه در گرداگردمان گرسنه‌اند. نوبت ماهی دودی خوردن به من نمی‌رسد.» از این چه می‌فهمید؟ عوض کردن خلیات و آداب و افکار یک قوم، کار یک روز و دو روز و یک سال و دو سال و پنج سال نیست، حتی در نهضت‌های انقلابی. قانون خدا این بوده که پیغمبر بزرگوار اسلام با تأیید الهی و با اتکای به وحی الهی، اما بر طبق سنت‌های موجود، جامعه مسلمانها را بسازد. قرار نبوده پیغمبر معجزه کند و مردم را مثل کیمیاگر یکباره عوض بکند. قرآن هم همین را می‌گوید. قرار بود مردم بر طبق همین اصول متعارف به دست پیغمبر عوض شوند. اما مگر این کار در یک روز و دو روز انجام می‌شود؟ مگر خم رنگ‌ریزی است که پارچه‌ای را در آن بگذارند و بعد در بیاورند و رنگ دیگر گرفته باشد! آدم‌سازی کار مشکلی است! آدم‌سازی فردی مشکل است؛ جامعه‌سازی صدها برابر مشکل‌تر از آن است، حتی در یک نهضت انقلابی.

یک نمونه دیگر نقل می‌کنم؛ این مطلب را هم گورکی از لنین نقل می‌کند. در اواخر عمر لنین، در موقعی که لنین توانسته بود زمامدار شوروی باشد. این نقل خیلی جالب است. گورکی می‌گوید: «به یاد دارم که وقتی سخنان مارکف را جایی خواند، مدتی با سرور و بشاشت خاطر خندید. مارکف نوشته بود در روسیه فقط دو نفر کمونیست وجود دارد: لنین و کالانتای. پس از آن خنده آهی کشید و گفت، راستی عجب مرد خردمندی است!» از این چه می‌فهمید؟ اینها قصه نیست، خبر روزنامه هم نیست. سند قطعی متقن از تاریخ یک جامعه در عصر تاریخ است و بازده یک انقلاب زیر و رو کن عقیدتی و اقتصادی و اجتماعی را در قرن ما نشان می‌دهد و می‌گوید در این انقلاب، با همه کوششها، آدمها به این آسانی عوض نشده‌اند.

حالا می‌فهمید پیغمبر اسلام، صلوات‌الله و سلامه علیه، نگران چیست. پیغمبر احساس می‌کند، می‌یابد، می‌داند و به عنوان رهبری الهی، دانا، تیزبین و ژرف‌نگر می‌بیند که با انقلاب اسلام عده معدودی مسلمان زبده خالص ساخته است. بقیه هم به اسلام و جامعه اسلامی آمده‌اند، نماز مسلمانی را می‌خوانند، ماه رمضان هم روزه می‌گیرند، حتی زکات هم می‌دهند، حتی به میدان جنگ و جهاد هم می‌روند و برای اسلام شمشیر هم می‌زنند، اما آیا ساختمان درون و جسم و جان و روح و خلق و عادت آنها ساختمان خالص سره اسلامی است؟ نه! تعجب نکنید. من نمی‌دانم آیا موفق شدم که با این مثال تاریخی عصرمان این تعجب را در دوستان از

بین ببرم یا باز هم موفق نشدم. اگر موفق نشدم، بگویید تا به سراغ مثالهای دیگری بروم. برای خود من همین نمونه‌های نزدیک به زمانمان بسیار روشنگر بود. چطور پیغمبر اسلام نگران است که این بزرگترین میراث را پس از او چه کسی نگهداری خواهد کرد؟ پیغمبر به اطراف خودش نگاه می‌کند و هر بار نگاه می‌کند مقدم بر همه فقط یک انسان واجد شرایط می‌باشد؛ انسانی که اصولاً از نسل انقلاب اسلام است، چون ده‌ساله بوده که مسلمان شده و چند سال از همان ده سال را نیز زیر دست پیغمبر بزرگ شده است. او کسی است که چند سال قبل از بعثت را هم با خصلتهای پیغمبر بزرگوار اسلام رشد کرده است: علی. این انسان زبده آگاه هوشمند بافضیلت، کودک بود که به خانه محمد رفت. دوران کودکی را در خانه پاک پیغمبر گذراند. ده‌ساله شد که نهضت اسلام شروع شد. اولین مردی بود که اسلام را پذیرفت. چه اسلام پذیرفتنی؟ خالص، مخلص، باصفا، باصمیمیت، بی‌دغل، بی‌طمع. نه طمع در ریاست دارد، نه طمع در ثروت دارد، نه طمع در سالاری لشکر دارد. هیچ طمعی ندارد. خالص در راه خدا! شما اصلاً از فرمان خدا صرف‌نظر کنید، از تصمیم پیغمبر صرف‌نظر کنید؛ فکر کنید که به جای پیغمبر، یک رهبر دیگر، جامعه‌ای را با آن خون دل ساخته بود، می‌آمد با شما و با آنها که با تاریخ سرنوشت اسلام آشنایی دارند و با این حقایق اجتماعی هم که عرض کردم آشنا هستند مشورت می‌کرد و می‌گفت چه کسی می‌تواند پس از من این میراث را به خوبی نگه دارد و نهضت اسلام را در مسیرش نگه دارد تا منحرف نشود؟ چه کسی را

می‌توانیم معرفی کنیم غیر از علی؟ منصف باشید! قصه شیعه و سنی مطرح نیست. آیه‌ای که در آغاز سخن تلاوت کردم و بار دیگر ترجمه آن را تکرار می‌کنم این است: «ای پیامبر، آنچه از جانب خداوندگارت بر تو وحی شده ابلاغ کن و به مردم برسان. اگر نکردی رسالت را تمام نکرده‌ای. خدا تو را از گزند مردم نکه می‌دارد.» چه گزندی؟ آیا پیغمبر نگران بود که اگر دست، علی علیه السلام، را بگیرد و بگوید، «من كنت مولاه فهذا علي مولاه...» مردم علی را ترور کنند؟ نگرانی پیغمبر این نبود. او چنین ترسی از مردم نداشت. پیغمبر نگرانی دیگری داشت. از این طرف نگران بود که اگر علی بر سر کار نیاید میراث گرانبهایش، یعنی جامعه نوساخته و نوحاسته اسلامی، به چه سرنوشتی دچار خواهد شد، و از آن سو نگران بود که اگر علی را به فرمان خدا به زمامداری منصوب کند عکس‌العمل سیاسی دارد. مسأله این است که پیغمبر از عکس‌العملهای سیاسی این امر که ممکن بود یک بحران سیاسی در مسیر نهضت اسلام به وجود بیاورد بیمناک بود. این مطلب به مختصری شرح نیاز دارد.

تا زمان پیغمبر اکرم در محیط عربستان ریاست و سیادت و زمامداری به ارث می‌رسید. منصبهای گوناگون بزرگ سیاسی و اجتماعی را به ارث می‌بردند. آیا اسلام هم دینی است که در آن منصبها به ارث برده شود؟ مثلاً اگر مرجع تقلیدی فوت شود می‌گویند پسر وی مرجع تقلید است، یا آن عالم برجسته بعدی را که اصلاً صد پشت با آن آقا غریبه است مرجع

تقلید می‌دانند؟ در اسلام منصبی به ارث برده نمی‌شود. آن فرد ممتاز علی است. پیغمبر پسری ندارد تا وی را کنار بگذارد و علی را بر سر کار بیاورد. به محض اینکه علی را سر کار بیاورد نقنق‌ها شروع می‌شود: «بله، بالاخره معلوم شد که این همه زحمت برای چیست! برای این است که حالا که پسرش نیست دامادش این ریاست و سیادت را بگیرد!» و این برای اسلام خطرناک است! این همان است که امام حسن علیه‌السلام، به خاطر آن با معاویه به هم زد و جنگید تا مبادا چنین چیزی در جامعه اسلام مد شود. معاویه هم صبر کرد و منتظر بود تا امام به مرگ طبیعی رحلت کند. اما دید که امام حسن (ع) زنده و بانشاط و شاداب است و خودش در آستانه مرگ است، لذا امام را مسموم کرد تا بتواند با قدرت، یزید را به‌عنوان جانشین خود معین کند و خلافت را موروثی بکند. بعد امام حسین، علیه‌السلام، نهضت کربلا را اول بار با این شعار آغاز کرد. مسأله مهم است. این قدر مهم است که امام حسین، سید الشهداء، سلام‌الله علیه، با خاندان و یارانش باید در این راه شهید بشوند. مسأله شوخی نیست! پیغمبر نمی‌خواست چنین مْهری به اسلام زده شود. این مطلبی که نقل می‌کنم استنباط نیست. اجازه دهید آن را از تاریخ نقل کنم. در تفسیر همین آیه‌ای که تلاوت شد، مفسر بزرگ شیعه، مرحوم علامه طبرسی، که از بزرگان علما و مفسرین شیعه در قرن ششم است، می‌گوید در شأن نزول این آیه اقوال مختلفی هست. بعد می‌گوید: «و روی العیاشی فی تفسیره باسناده عن بن ابی عمیر عن ابن اذینه عن الکلبی عن ابی صالح عن ابن عباس و جابر بن عبدالله، قال: امر

اللّٰه محمداً صلى الله عليه و آله و سلّم، ان ينصب علياً عليه السلام للناس. فيخبرهم بولايته. فتخوف رسول الله، صلى الله عليه و آله و سلم ان يقولوا: حابي ابن عمه و ان يطعنوا في ذلك عليه فاوحى الله اليه هذه الآية، فقام بولايته يوم غدیر خم^۱. نص را نقل کردم، چون می بینم نوار هست و دوست دارم این نصوص به یادگار بماند. می گوید، عیاشی در تفسیرش با سندش از این روات نقل می کند: از عبداللّٰه بن عباس و جابر بن عبداللّٰه انصاری، که هر دو از صحابه بزرگوار پیغمبر هستند. گفتند، خدا به پیغمبر اسلام فرمان داد که علی را برای مردم به جانشینی بگمارد و به آنها اطلاع دهد که علی مولای آنهاست. پیغمبر خدا نگران شد که بگویند ریاست هم به پسر عمویش به ارث رسید و به این وسیله در اسلام طعنه زنند. خدا این آیه را به او وحی فرمود که ای پیغمبر، نگران مباش! خدا پس از این اعلام، جامعه اسلامی را از گزند این طعنه مصون خواهد داشت.

برای اینکه دوستان توجه کنند که نه فقط علمای شیعه شأن نزول این آیه را در مورد داستان غدیر ذکر کرده اند، بلکه علمای معروف سنت و جماعت هم همین مطلب را گفته اند، سخنی را از امام فخر رازی که از علمای بزرگ سنی و اشعری قرن ششم است نقل می کنم. او در تفسیر کبیرش در تفسیر این آیه می گوید، در شأن نزول این آیه ده نوع سخن گفته شده است... «العاشر: نزلت الآية في فضل علي بن ابي طالب عليه السلام، و لما نزلت هذه الآية اخذ بيده و قال: من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال

۱- شیخ طبرسی، تفسیر مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۸۲.

من والاه و عاد من عاداه. فلقیه عمر، رضی الله عنه، فقال هنیئاً لک یابن ابیطالب، أصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه. و هو قول بن عباس... و محمد بن علی. «می‌گوید: قول دهم این است که این آیه در فضیلت علی بن ابیطالب، علیه السلام، نازل شده است. وقتی این آیه نازل شد پیغمبر دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود، هر کس من مولای اویم، علی هم مولا و سرور و زمامدار اوست. خداوند! دوستدار کسی باش که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که دشمن علی باشد! عمر، علی را ملاقات کرد و گفت، ای پسر ابوطالب، گوارا باد بر تو! امروز دیگر تو مولای من و مولای هر مرد و زن بایمان هستی. و این مطلب قول عبدالله بن عباس، از صحابه و امام باقر علیه السلام از تابعین است.

ملاحظه می‌کنید که در تاریخ اسلام بر سر راه رهبر بزرگوار و پیشوای بزرگوار اسلام مسأله‌ای به وجود آمده و آن بحرانی دوجانبه است. گاهی بحرانش یک‌جانبه است و حلش آسان است. ولی وقتی بحران دوجانبه شود حلش مشکل می‌شود. پیامبر بر سر دوراهی است. اگر علی(ع) به زمامداری منصوب نشود، کیست که بتواند این نهضت را درست در مسیر خودش نگه دارد؟ اگر علی علیه السلام به زمامداری منصوب شود، نگرانی پیدایش بحرانهای سیاسی داخلی هست.

برای اینکه دوستان بدانند نگرانی پیغمبر از کجا بود بخش دیگری از تاریخ اسلام را نقل می‌کنم. در آخرین سالهایی که پیغمبر در مکه اقامت داشت، بخصوص پس از فتح مکه در سال هشتم هجرت - از فتح مکه تا

رحلت پیغمبر، صلوات الله و سلامه علیه، نزدیک به دو سال طول کشید. در این دو سال بسیاری از اعراب جزیره العرب آمدند و اسلام را پذیرفتند. هر هفته و گاهی هر روز هیأت‌های نمایندگی از این قبیله و آن قبیله به مدینه می‌آمدند تا با پیغمبر درباره قبول اسلام مذاکره کنند. اسلام در طول آن دو سال اخیر گسترش سریعی داشت. اما اسلام در این مردمی که طی این دو سال مسلمان شدند چقدر نفوذ کرده بود؟ آنان چقدر توانستند عادات ضد اسلامی قبل از اسلام را عوض کنند؟ خیلی کم! (دقت کنید تا ببینید چرا علی، علیه السلام، بعد از پیغمبر در خانه نشست، با این که پیغمبر در روز غدیر اعلام فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.) باید ببینیم شرایط اجتماعی چگونه بود که اولاً پیغمبر، با اینکه فرستاده خدا بود، نگران بود که علی را به این سمت منصوب کند؛ ثانیاً، بعد از اینکه علی را منصوب کرد و خود رحلت فرمود و حوادث سقیفه به میان آمد، علی به دنبال این سمت نرفت، بلکه آن را رها کرد. این مطلب را از تاریخ عباس بن عبد الرحیم مروزی نقل می‌کنم. برای اینکه خسته نشوید متن عربی را ترجمه می‌کنم. می‌گویند، پس از رحلت پیغمبر، صلوات الله و سلامه علیه، اسلام در میان طوایف عرب پایدار نماند مگر در میان اهل مدینه و اهل مکه و اهل طائف. اما فکر می‌کنید عده جمعیت این سه شهر چقدر بوده است؟ روی هم رفته بیست هزار نفر نمی‌شدند! خیال نکنید که جمعیت این سه شهر مثلاً مثل جمعیت تهران بوده در مقابل جمعیت ایران. این سه شهر روی هم رفته در حدود بیست هزار نفر

جمعیت داشته. سایر مردم مرتد شده و شانه از زیر بار اسلام خالی کرده بودند. این مورخ نام یک‌یک قبایل عرب را که در نجد زندگی می‌کردند ذکر کرده است. به جز این سه منطقه کوچک، تمام منطقه‌های دیگر تحت نفوذ این قبایل بدوی و نیمه بدوی بودند. بنابراین، این مورخ می‌گوید، با اینکه مسأله قوم و خویشی و به ریاست رسیدن قوم و خویش عملی نشد، با این حال مردم اطراف پس از مرگ پیغمبر دست از اسلام کشیدند. حالا حساب کنید اگر پیغمبر، صلوات الله و سلامه علیه، پافشاری سخت می‌کرد و حتی قبل از آخرین ساعات زندگی‌اش رسماً علی، علیه السلام، را بر جای خود می‌نشاند، به شکلی که همه حساب کنند که دیگر کار از کار گذشته و ریاست و زمامداری او را عملاً هم تثبیت می‌کرد، اگر پیغمبر این کار را می‌کرد و سلسله اختلافاتی در داخل مکه و مدینه و طائف هم به ارتداد مردم خارج از این سه منطقه کوچک ضمیمه می‌شد، آنوقت چه می‌شد؟ آنوقت اصل اسلام فدا می‌شد. این یک مسأله در تاریخ نهضت اسلام است.

با فرا رسیدن رحلت پیغمبر، شرایط برای اینکه اسلام آنچنان پایدار شود و علی علیه السلام بتواند بدون نگرانی عملاً بر کرسی زمامداری امت اسلام بنشیند، فراهم نیامد. لذا، در شرایطی که پیغمبر در مورد اصل نصب علی به زمامداری نگران است، آیه قرآن می‌آید: ای رسول خدا، در اعلام مطلب درنگ نکن، نگران نباش! تو این حقیقت را اعلام کن! اگرچه علی عملاً پس از تو زمامدار نشود، ولی تو آن را اعلام کن! چرا؟ چون با

اعلام زمامداری مولا علی، علیه السلام، لا اقل اصل عالی مشخصات زمامدار امت به وسیله پیغمبر اعلام می شود که اگر قرار است کسی زمامدار امت باشد صفاتش صفات چه کسی باشد و اقلاً من امروز که می خواهم با شما سخن بگویم سندی عالی و زنده و عینی داشته باشم که بگویم ای مسلمانان، زمامدار امت اسلام باید چه خصلتهایی داشته باشد تا بتوان او را اصلاً زمامدار امت اسلام نامید. خود این ارزش بزرگی است. این تبلیغ رسالت است. یعنی حتی اگر علی، علیه السلام، عملاً زمامدار نشود، با اعلام زمامداری آن حضرت یک بخش دیگر از تعالیم اسلام به روشنی به مردم ابلاغ شد و آن این است که ضابطه تعیین زمامدار چه باید باشد.

امیدوارم دوستان اینک بتوانید معنی این آیه کریمه را به صورتی فطرت پذیر و به دور از هر نوع شائبه، خوب هضم و درک کنید. «ای پیغمبر، آنچه را از جانب خدایت بر تو فرستاده شده ابلاغ کن. اگر ابلاغ نکردی رسالت را تمام نکرده ای. نگران نباش! از ناحیه این ابلاغ گزندى به تو و امت اسلام نمی رسد. و اما اگر نگران آن مردم کافر کفران پیشه هستی، بدان که انّ الله لا یهدى القوم الکافرین.»

همان طور که در آغاز بحث عرض کردم، داستان غدیر را از چهره های گوناگون می توان بررسی کرد. امیدوارم شما پیروان علی علیه السلام همت کنید و علاقه نشان بدهید و علی را خوب بشناسید تا بتوانید شیعه علی باشید، و الا شیعه علی نیستید بلکه شیعه اسم علی هستید. شیعه قبر علی

هستید. شیعه گنبد و بارگاه علی هستید. شیعه شمایل‌هایی هستید که به نام علی (ع) می‌کشند. دنباله‌رو علی باید رهبرش را درست بشناسد. خوشبختانه در این زمینه کتابهای مفیدی نوشته شده است. آنها را تهیه کنید و بخوانید. به فرزندان‌تان و به همسران‌تان توصیه کنید آنها را بخوانند. اگر ما توانستیم علی را آن‌طور که خودش خواسته، بشناسیم - نه آن‌طور که امروز عده‌ای دلشان می‌خواهد - علی بنده خدا، بنده پرهیزکار خدا، بنده عبادتکار خدا، بنده‌ای که در دوران زندگی‌اش هر گوشه‌ای از زندگی‌اش یک آموزش عالی درباره اسلام و مسلمانی به ما می‌دهد، اگر این علی را شناختیم و سعی کردیم از ته دل به این علی ارادت داشته باشیم، خود به خود کمی به دنبال او می‌رویم. این دنباله‌روی عملی ما از علی، هر قدر هم که باشد، تأثیرش بر سعادت فردی و اجتماعی ما و سعادت دنیا و آخرت ما خیلی زیاد خواهد بود. ای شیعه علی، براستی شیعه و پیرو و دنباله‌رو علی باش!

در پایان سخن از محبت و صفا و گرمی دوستان صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم. امیدوارم این مؤسسه که نوبنیاد است بتواند با اجرای برنامه‌های مفید و مؤثر و سازنده، و نه صرفاً سرگرم کننده، در ساختن مردم این شهر به صبغه اسلام، بخصوص ساختن جوانان این شهر، نقش مؤثری داشته باشند. به همگان، و بخصوص به نسل جوانتر، توصیه می‌کنم که رسالت را بر دوش خود هم حس کنند. خودتان همت کنید، خودتان بخواهید، خودتان بکوشید تا به دست آورید. از شما حرکت، از خدا تأیید و برکت.

ساخت جامعه‌ای ایده‌آل با رهبری*

... و بعد پیغمبر گفت، از من دور شوید؛ من را تنها بگذارید. آنها را از خودش دور کرد و به حال خودش تنها ماند و نوشتن آن کاغذ ...

یک بحث خیلی جالب و مفصل در باب نخستین زیربنای تشیع این است که پیغمبر(ص) بسیار کوشش کرد تا جوّ سیاسی را برای زمامداری علی آماده کند. چیزهایی مثل بیرون فرستادن جیش اسامه همه از این قبیل است. ولی عملاً به نتیجه نرسید. چنین نیست که همه کوششهای زمامداران به نتیجه برسد. این هم به نتیجه نرسید. امید پیغمبر این بود که تصفیه مسلمانان از منافقان در مرحله استقرار سیاسی اسلام انجام گیرد. باز هم من ناچار هستم برای شاهد مثال از جامعه کمونیستی مثال

* جمله‌های آغازین بحث ضبط نشده است.

بیاورم. من مکرر عرض کرده‌ام، این شاهد مثال آوردن از این جهت است که جامعه کمونیستی یا بهتر است بگویم سوسیالیستی و نهضت سوسیالیسم، پس از اسلام تنها نهضتی است که می‌خواهد یک جامعه سیاسی را بر اساس یک ایدئولوژی مشترک به وجود بیاورد. ما اصلاً دو جامعه ایدئولوژیک در تاریخ می‌شناسیم: یکی جامعه اسلام در سیزده - چهارده قرن قبل، و یکی هم جامعه سوسیالیستی. برای من نقل کرده‌اند که به مناسبت یادبود صدمین سال لنین، نشریه‌ای از طرف مؤسسات تبلیغاتی شوروی پخش شده بوده که حاوی مطلب جالبی بود و من مایل هستم که بعد این نشریه را پیدا کنم و عیناً بخوانم. در آنجا در ستایش از لنین و اهمیت او و ارزش او و قدردانی از او این مطلب آمده است که یکی از یاران نزدیک لنین می‌گوید روزی نزد لنین رفتم و گفتم که فلان رفیق ما (که ظاهراً از مالنکوف نقل می‌کند) حرفی زد که این حرف خیلی بر گوش من سنگین آمد. گفت در تمام این جامعه و این کشور نوبنیاد و نوزاد و نوحاسته کمونیستی ما فقط یک کمونیست واقعی و سوسیالیست واقعی هست، و او هم لنین است. بقیه هیچ! می‌گوید برای من این حرف خیلی سنگین بود که با این همه کوشش، این همه تلاش، این همه کشورسازی از سوی دیگران، فقط یک مؤمن واقعی به سوسیالیسم و کمونیسم هست که او هم لنین است. می‌گوید لنین مدتی با خودش فکر و اندیشه کرد و بعد برخاست و گفت، این رفیق ما آدم باهوشی است، خیلی هم بی‌راه نگفته است! حالا این سخن یا از روی خودخواهی و خودپسندی بوده یا از روی

واقع‌بینی و اینکه خود لنین هم در می‌یافته که نهضتی که در یک بحران و در شرایط سیاسی بحرانی قرار می‌گیرد، پیش‌گیری از نفوذ فرصت‌طلبان در داخل صفوف نهضت که هیچ، حتی در عالیت‌ترین هسته‌های رهبری نهضت هم کار آسانی نیست. دوستان می‌دانید که نهضت شوروی در یک بحران، یعنی در بحران جنگ جهانی، اول شروع شد. در سال ۱۹۱۷ انقلاب به مرحله رشد رسید. البته از سالها قبل روی آن کار شده بود، اما در این سال به مرحله رشد رسید. اینکه بنده و آقایان در این اتاق بنشینیم و بگوییم، ای بابا! چطور به ابوسفیان و معاویه میدان دادند تا اینها اصلاً به داخل جامعه اسلامی بیایند، این «چطور» را فرد ایده‌آلیست به راحتی می‌گوید. ولی یک آدم رئالیست واقع‌بین که در میدان عمل بزرگ شده می‌داند که گاهی این میدان‌داده‌ها، در مسیر یک نهضت امری اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین، این را مثال آوردم که ببینید پس از چندین قرن، با استفاده از وسایل گوناگونی که در اوایل قرن بیستم برای یک حرکت سیاسی ایدئولوژیک میسر بوده، از رهبر سازنده آن جامعه چنین مطلبی را در نشریات خود آن جامعه نقل می‌کنند. حالا برگردیم به عصر اسلام و فقدان وسیله و دشمنان سهمگین داخل و خارج تا ببینید شرایط چقدر سنگین‌تر و چقدر مشکل‌تر بوده است.

تا این لحظه‌ای که با شما دوستان صحبت می‌کنیم، جلوگیری از راه یافتن افراد و گروه‌های منافق یا فرصت‌طلب در یک نهضت، به خصوص وقتی که نهضت در حال به ثمر رسیدن و در دست گرفتن قدرت باشد،

کاری است بسیار دشوار. ما تا امروز کوشش و تلاش و جنبشی که از این خطر رهیده باشد سراغ نداریم. نهضت اسلام، الهی است. یعنی رهبرش الهی است و از تأیید الهی برخوردار است. ولی قرار بر این است که با همین سنتها و اسلوبها و قوانین متعارف اجتماعی شروع بشود و به ثمر برسد. والا اگر قرار بود آن نهضت معجزه آسا به ثمر برسد دیگر آن همه رنج پیغمبر در مکه لازم نبود. بدون شک قرار است نهضت بر اساس همین ملاکهای موجود به وجود بیاید و رشد کند؛ با رهبری الهی، با ایده‌ای الهی، با تأیید گاه‌گاه الهی. این بحث کوتاهی بود درباره منافقان و نقش آنها. نفاق گروههای اساسی منافقان و اینکه آنها بعداً چه خطرهایی برای اسلام به وجود آوردند تاریخی چندقرنه دارد که اگر روزی یک سلسله بحثهای تاریخی در تاریخ اسلام از این دیدگاه بشود، برای روشن کردن فکر دوستان بسیار مفید و مؤثر خواهد بود...

از نکته‌های جالب درباره امام زمان (س) این است که ما از روایات اسلامی این طور به دست می‌آوریم که ظهور امام نزدیک است به قیامت. روایات این طورند. یعنی ظهور ایشان در آخر زمان است. از مجموع روایات اسلامی این طور به دست می‌آید. بعد از آنکه تمام تجارب و تمام کوشش‌های بشر در ساختن جامعه پاک از آلودگیها انجام می‌گیرد و هر کدام فقط با یک درصدی به ثمر می‌رسد و هیچ‌کدام با درصدی بالا، چه رسد به صد درصد، به ثمر نمی‌رسد، آنوقت به صورتی غیرعادی و فوق‌العاده، به صورتی خارج از سنتهای موجود، با رهبری رهبر الهی

موعود، جامعه ایده‌آل ساخته می‌شود. از این مسأله دو مطلب می‌فهمیم. یکی اینکه مادام که ما انسانها تلاش می‌کنیم، باید در پی جامعه ایده‌آل نباشیم. یعنی باید کوشش کنیم جامعه‌مان خیلی خوب شود، اما اگر در کار نهضتمان نقصی کوچک، اینجا یا آنجا دیدیم، دلسرد نشویم. اتفاقاً یکی از معایب کوششهای دوستان در زیر لوای اسلام همین است که غالب دوستانی که در چهارچوب اسلام کوشش می‌کنند، به دنبال آن جامعه ساخته و پرداخته امام زمان هستند غافل از اینکه آن جامعه مال همان وقت است. در این زمان باید از کوشش نایستیم، اما بدانیم که کوششهای ما جامعه‌ای بهتر از جامعه فعلی را می‌سازد ولی آن جامعه صد درصد را هرگز نخواهد ساخت. پس، به همین دلیل، باید در نتیجه‌گیری از کوششها واقع‌بین باشیم نه خیال‌پرداز. این است که از این نظر باید ما این نتیجه را بگیریم. از نظر دیگر باید بدانیم اینکه بشر دلش، قلبش، جانش در پی آن جامعه ایده‌آل است، بی‌جهت نیست. این یکی از خواسته‌های طبیعی ماست. این را غیرطبیعی تلقی نکنیم. عیب این خواست ما فقط این است که به صورت طبیعی قابل تحقق نیست، بلکه باید معجزه‌آسا تحقق پذیرد. و چون ناموس الهی این است که زندگی بشر در دوران ممتد زندگی بشری بر محور نظام طبیعت و نظام عادی بچرخد، مادام که قرار است این نظام طبیعت سر کار باشد جامعه امام زمانی به وجود نخواهد آمد. چه وقت به وجود می‌آید؟ در آن ساعاتی از زندگی دنیا که قرار است این دور به سر رسد و دور جهان دیگر فرا رسد. این چیزی است که من از آنچه درباره

جامعه ساخته شده به دست رهبر موعود در روایات ما هست می‌فهمم.

[یکی از حاضران:] آیا جامعه امام زمان از راه عادی ساخته می‌شود یا به شکل غیرمتعارف و فوق‌العاده؟

اصلاً ظهور حضرت، پیروزی حضرت، جامعه‌سازی ایشان، همه غیرمتعارف است؛ تو گویی قیامت صغراست. تو گویی نمونه‌ای از آن دنیای دیگر که بی‌حقّه و بی‌کلک است در پایان این دور به وجود می‌آید. البته اینجا وارد دو قیامت طبیعی می‌شویم که من از شرح آن اجتناب دارم. در نظام طبیعی معمولاً یک موجود در مسیر تکامل، در آن آخرین مراحل دور قبلی خیلی شبیه است به نخستین مراحل دور بعدی. بنابراین، گویی وقتی می‌خواهیم از این دور، که دور نظام طبیعت است، به دور دیگر برویم، که دور نظام الهی «مالک یوم‌الدین» و «لمن الملک الیوم، لله الواحد القهار» است، یک برزخی به عنوان عصر امام زمان خواهیم داشت، که در برابر عمر این دور بس کوتاه است. دلیل ما برای این دور فقط روایاتی است که از مصدر وحی رسیده‌اند، و آلا استدلال‌های عقلی در این زمینه استدلال‌های بجایی نیست و ما را هم به جایی نمی‌رساند.

[یکی از حاضران:] پس تلاش ما عبث است؟

شما می‌بینید که حتی در یک نظام اجتماعی منحط، تک‌تک انسانها در بهبود زندگی خود و خانواده‌شان می‌کوشند. کجای این عبث است؟ خدا صریحاً به پیغمبرش اعلام می‌کند که اگر تو در پی آنی که تمام این مردم به

راه حق بیایند، الان به تو می‌گویم همه اینها به راه حق نخواهند آمد. این نسبی است. یعنی تو درصد بالاتری خواهی داشت. اگر امروز پانصد نفر مؤمن هستند، کوشش کن بشوند هزار نفر، صدهزار نفر... به حدی که جامعه‌ای را بر این محور بسازی، ولو بر این محور بودن جامعه صد درصد نباشد. ببینید آقای دستمالچی، ما معمولاً در این روزگاران یک چیز داریم به نام حد نصاب. حد نصاب غیر از حد کمال است. حد نصاب یعنی وقتی که به آن حد رسیدیم دیگر به مرحله بعدی رفته‌ایم. یعنی خودمان را در آن مرحله بعدی حس می‌کنیم، ولی هنوز به حد کمال نرسیده‌ایم. ما می‌توانیم کوشش کنیم جامعه‌ای در حد نصاب یک جامعه اسلامی بسازیم، ولی در ساختن جامعه‌ای که در حد کمال یک جامعه اسلامی باشد موفق نخواهیم شد.

[همان شخص:] انسانهای به حد کمال...

انسانهای به حد کمال بله! بحث ما در مورد جامعه بود. انسانهای به حد کمال در تمام ادوار زندگی بشر، بدون استثنا وجود داشته‌اند، متها عده آنها کم و زیاد است. ولی بحث ما در مورد جامعه است. کمال جامعه مانسبی خواهد بود. اسلامی بودن جامعه مانسبی خواهد بود. بر حسب آنچه تجربه قبلی نشان می‌دهد نه فقط راجع به اسلام، بلکه راجع به تمام نهضتها - جامعه خالص اسلامی را نمی‌شود هدف قرار داد. البته می‌شود الگو قرار داد، که بسنجیم و بگوییم از آن صد درصد مثلاً الان

سی درصد یا سی و پنج درصد را داریم. بالاخره باید یک مقیاسی باشد. جامعه اسلامی صد درصد برای ما مقیاس و درصد سنجیدن است، ولی هدف نمی تواند باشد. عملی نیست. این هدف عملی نیست.

[یکی از حاضران:] اگر یادتان باشد، در جلسه پیش فرمودید که در صدر اسلام منافقین در مدینه نمی توانستند به زودی به اسلام روی بیاورند و داخل عده مسلمین بشوند. میدانهای آزمایش برای آنها وجود داشته است؟

در دوران مکه عرض کردم. همین امشب هم تکیه کردم که در دوران مکه بود. در دوران مکه قصه «یدخلون فی دین الله افواجا» در کار نبود. البته در اوایل دوران مدینه تا حدی قابل رعایت بود. از موقعی که اسلام و نهضت اسلامی به شرایطی رسید که دچار گسترش سریع شد، دیگر امکان این آزمایشها برای نهضت فراهم نشد. گسترش سریع به این معنا که اسلام در حالی بود که باید بتواند از نظر نظامی از خودش دفاع کند. مرز خودبخود پیش می رفت و نمی شد آن را متوقف کرد. یعنی نهضت داشت گسترش پیدا می کرد. عده معدودی، مثل پیغمبر و معدودی که کارگردان اصلی بودند، نیروهای محدودی داشتند. آنها در درجه اول باید در مقابل دشمن هجومگر، کیان خودشان را حفظ می کردند. در درجه دوم می توانستند به تصفیه داخلی بپردازند. آن مقدار که پیغمبر اسلام در تربیت داخلی مسلمانها در آن سالهای اخیر مدینه کوشش کرد عجیب است. برای اینکه واقعاً در شرایط آن روز کوشش برای تربیت مسلمانها

فرصت و وسایلی می‌خواست که اصلاً نبود. بخشهای دیگری از قرآن نشان می‌دهد که پیغمبر و یارانش چقدر در تربیت نومسلمانها کوشا بودند. کار مشکلی بود. وسیله کم بود. کار خیلی عجیبی بود. یکی از عجایب رهبری پیغمبر اهتمام عجیب ایشان به این مطلب است. ولی خوب، در برابر گسترش سریع وسیله کم و محدود بود.

[یکی از حاضران:] شما می‌فرمایید ما در عین حال باید سعی کنیم یک جامعه بهتر در حد نصاب جامعه اسلامی به وجود بیاوریم... سخن این است که آیا خواه ناخواه ظلم و جور در آن جامعه وجود خواهد داشت؟

این از لطیفترین تعبیرهایی است که من درباره جامعه انسانی می‌شناسم. خوب دقت بفرمایید. ما یک بحث مفصلی در جبر و اختیار داشته‌ایم. ما از یک طرف می‌دانیم که جامعه بشری به سمت فساد حداکثر جلو خواهد رفت. آیا، اولاً، این جلو رفتن در خط مستقیم است یا در خط زیگزاگ؟ و ثانیاً، آیا این زیگزاگ به راست و چپ است یا به جلو و عقب؟ اینها در این احادیث نیست. فقط اجمالاً می‌دانیم که جامعه بشری عملاً به سمت فساد حداکثر خواهد رفت. اما در چه مدت زمانی؟ این هم برایمان روشن نیست. در روایات ما آمده است که «وَقَاتُونَ» دروغگو هستند، یعنی کسانی که وقت معین می‌کنند برای اینکه امام زمان کی ظهور کند. بنابراین، آنچه هست یک مطلب مجمل است. جامعه بشری روزی غرق در فساد خواهد شد. اما با چه سیری، با چه اسلوبی، در چه زمانی؟ هیچ کدام از

اینها معلوم نیست. از طرف دیگر، اینکه ما خودمان خواستار تحقق بخشیدن هر چه بالاتر به جامعه بهتر هستیم، به نظر شما با آن حرف تضاد دارد، ولی ما الان هم همین کار را می‌کنیم. شما در جامعه الان خودتان همین کار را می‌کنید. اگر کسی در شرایط سختی قرار بگیرد و از ایجاد یک جامعه صالح مأیوس شود، آیا از کوشش برای سعادت‌مند شدن خودش و نزدیکانش دست می‌کشد؟ نه! بنابراین، آنچه شما می‌گویید این است که ما یک نوع پیش‌بینی منفی نسبت به جامعه بشری در آن حد نهایت داریم؛ اما منزلتهایی که در این وسط طی می‌کنیم کدام است؟ این مسأله برای ما روشن نیست. مگر خود جامعه پیغمبر اسلام یکی از این منازل وسط نبود؟ ما آن جامعه نهایی ایده‌آل را پایان خطی نمی‌دانیم که آغازش اسلام باشد، بلکه پایان خطی می‌دانیم که آغازش آفرینش انسان است. خوب، در این منزلتهای وسط چند نهضت به وسیله خود انبیا برای ایجاد جامعه بهتر به وجود آمده؟ ما که مهدی موعود را مهدی موعود نبی‌اکرم نمی‌دانیم؛ مهدی موعود عالم بشریت می‌دانیم. بنابراین، آغاز مطلب، آفرینش انسان است، اگر نگوییم آفرینش جهان. خوب، از آغاز آفرینش انسان تا کنون، در این وسط چند نهضت وجود داشته؟ خیلی! این منزلتهای وسط زیگزاگ است. اما این زیگزاگ را چگونه ترسیم کنیم؟ برای ما روشن نیست. این است که من هیچ منافاتی حتی بین علم یقینی و حتی علم ریاضی به این مطلب، و کوشش برای ایجاد جامعه بهتر از طرف خودمان نمی‌بینم. و مسأله یأس‌آور هم نیست.

لطیف‌ترین و دقیق‌ترین تعبیرها و ترسیم‌ها در مورد انحطاط و ترقی جامعه بشری همان «زیگزاگ» است. خطهای زیگزاگ شلوغ است؛ چپ هست، راست هست، پایین هست، بالا هست، بزرگ هست، کوچک هست. این دقیق‌ترین ترسیمهایی است که تاکنون شده است. مارپیچی نیست. ظاهراً سیر عمودی هم نیست. خیلی نامنظم است. من اتفاقاً در این زمینه یکی دو تا سخنرانی در هامبورگ داشتم؛ سخنرانی تاریخی مستند. ان‌شاءالله یک وقتی آن سخنرانی را در اینجا داشته باشیم. این خیلی جالب است که ما بر اساس مدارک موجود درباره تاریخ اسلام و اصلاً جوّ اسلام، جوّ سیاسی جامعه مسلمانها را با تمام زوایایش بشناسیم. پیغمبر لحظه به لحظه در همان سال آخر زندگی‌اش نگران حوادث داخلی بوده است. شما می‌دانید که مسأله کذاب و سجاح و امثال آنها در عصر خود پیغمبر به وجود آمد؛ در یکی از مرزهای داخلی نزدیک نجد، محل طایفه بنی حنیفه. بنابراین، سرزمین اسلام سرزمینی بوده است در یک غوغا. الان شما این‌طور فکر می‌کنید که پیغمبر، در آن حد از احترام که الان در نظر ماست، برخوردار بوده، زمامدار بوده، نیرومند و قدرتمند بوده و همه جا تابع او بوده است؛ اما چطور می‌شود یک نفر یا دو نفر یا پنج نفر غوغا درست کنند؟ اما این‌طور نیست. در داخل آن کشور نوساخته، نطفه‌های عجیبی برای حوادث بوده است. لذا بعد از وفات پیغمبر آن حوادث رخ داد. شما برای اینکه خوب بدانید جامعه پیغمبر قبل از رحلت ایشان آبستن چه چیزهایی بوده، حوادث دو سال

زمان ابوبکر را مطالعه کنید. جنگهای «رَدّه» را مطالعه کنید. یعنی جنگهای کسانی که بلافاصله پس از رحلت حضرت پیغمبر از اسلام سرپیچی کردند. این خصلت یک نهضت انقلابی مسلح است. نهضت انقلابی مسلح خودبخود عده‌ای را با زور سلاح منقاد می‌کند. حال، آیا باید نهضتها انقلابی باشد و مسلح نباشد؟ این سؤال است که امروز به آن در دنیا پاسخ مثبت داده نمی‌شود. آیا انقلاب اصلاً باید یک نهضت رفرم آرام باشد که یک متر را در یک قرن طی کند؟ اینها مسائلی است که از نظر اجتماعی مطرح است. خوشبختانه ما در عصری هستیم که این مسائل معنی دارد. اگر این مسائل را در صد سال پیش یا حتی در پنجاه سال پیش در دنیا مطرح می‌کردیم واقعاً فهمش مشکل بود. خوشبختانه ما الان در عصری این سؤالات را مطرح می‌کنیم که زمینه فهمش، کلید فهمش، برحسب مطالعات عمیق اجتماعی که در دنیا شده، آماده است.

[یکی از حاضران:] چه چیز باعث شده پیامبر قبل از رحلتشان

آن وصیت‌نامه را انشا کنند؟

برای اینکه پیغمبر اکرم دائماً می‌کوشیدند هر سنگی را که برای زیربنای آینده جامعه با زمامداری مولا می‌گذارد در مناسبترین شرایط باشد. پیغمبر همواره در پی مناسبترین شرایط می‌گشت.

توضیحی عرض می‌کنم. به این آیه کریمه توجه کنید: «یا ایها الرسول بَلِّغْ مَا نَزَلَ الْإِلَهِكَ مِنْ رَبِّكَ وَانْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنْ

الناس»؛^۱ ای پیغمبر، آنچه از جانب خدایت بر تو فرستاده می‌شود ابلاغ کن؛ اگر ابلاغ نکنی رسالتش را تمام نکرده‌ای، و خدا تو را در برابر مردم نگهبان است. این آیه، برحسب آنچه بسیاری از علمای اسلام، مخصوصاً علمای شیعه و روایات شیعه می‌گویند، در زمینه سال آخر زمان پیغمبر و حجة الوداع است. شما روی جمله «والله يعصمك من الناس» دقت کنید. یعنی پیغمبر نگران است. این نگرانی چه نوع نگرانی است؟ بعضیها ممکن است این‌طور خیال کنند که این نگرانی این است که مثلاً پیغمبر بر جان خودش می‌ترسیده. نه! پیغمبر از جوّ سیاسی می‌ترسد. حتی گفتم، اینکه از اصحاب می‌ترسیده، مسأله را کوچک می‌کند. اگر کسی مسأله نگرانی پیغمبر را در دایره دو نفر یا سه نفر یا پنج نفر یا شش نفر محدود بکند، باز مطلب را کوچک کرده است. جوّ سیاسی وجود دارد. یک جوّ سیاسی متلاطم وجود دارد. کمترین اشتباه سیاسی ممکن است کیان اسلام را به خطر بیندازد. صدیقه طاهره (س) به حضرت علی (ع) فرمود: چرا کوشش نمی‌کنی؟ در همین حال صدای اذان بلال بلند شد. حضرت فرمود، فاطمه! می‌خواهی این صدای اشهد أنّ محمداً رسول الله بلند باشد یا نه؟ عرض کرد، بلی! فرمود راهش همین سکوت من است. این ناظر به جوّ سیاسی متلاطم آن زمان است. حالا یک رهبر بزرگ مثل پیغمبر، در یک جوّ سیاسی متلاطم، می‌خواهد تک‌تک سنگها و خشتهای بنایی را بگذارد. با چه نگرانی‌انی چنین می‌کند؟

پیغمبر راجع به زمامداری مولا مکرراً مطالبی را فرموده است. اینها در تاریخ اسلام روشن است. ایشان آخرین ساعات زندگی را در پیش چشم می‌بیند. با خود می‌گوید، در این آخرین ساعات، آخرین سنگ بنایی را که می‌توانم، بگذارم. پیغمبر دو اقدام می‌کند. یکی اینکه جوّ محیط مدینه را برای اینکه علی قدرت را در دست بگیرد آماده بکند، با دستور اکید به اینکه خیلی‌ها با جیش اسامه خارج شوند. یکی هم با تصریح نهایی مکتوب نوشته‌شده‌ای که در حضور خودش به صحّه دیگران برسد. این نوشته پیغمبر موقعی ارزش قاطع داشت که در آن جلسه به صحّه حاضران برسد. اگر قرار بود در آن جلسه چهار نفر می‌گفتند، «انه رجل لیحجر و حسبنا کتاب الله» دیگر این نوشته، بودش از نبودش حتی بدتر بود. چرا پیامبر می‌خواست بنویسد؟ برای اینکه آخرین سنگ این بنا در آخرین شرایط و ساعات گذاشته شود. و چرا ننوشت؟ برای اینکه این نوشته موقعی می‌توانست اثر داشته باشد که از اعتبار عمومی برخوردار باشد. همین یک جمله، این نوشته را از آن اعتبار عمومی می‌انداخت و چه بهتر که اصلاً چنین تعبیری پیرامون هیچ‌یک از گفته‌ها و نوشته‌های پیغمبر دهان به دهان نگردد. بگذار اعتبار گفته‌ها و نوشته‌های دیگر با چنین مطلبی متزلزل نشود. این شأن یک رهبر است. یعنی یک رهبر همین‌طور عمل می‌کند.

پیغمبر را در مقام یک رهبر سیاسی با همان واحدها و معیارهای دنیای سیاست و اداره مملکت مطالعه کنید. اگر خواستید پیغمبر را در مقام

زاممدار فقط با عینک پیغمبری مطالعه بکنید، خیلی اشتباه خواهید کرد. خیلی از داوریه‌ها و نارساییها در مطالعه زندگی پیغمبر اسلام و تاریخ اسلام از همین جا سرچشمه گرفته که نخواسته‌اند یا نتوانسته‌اند ایشان را این‌طور ببینند و این پیغمبر چندشخصیتی را در هر جلوه‌ای با عینک متناسب با همان جلوه مطالعه کنند. عیناً مثل اینکه شما بخواهید همسران پیامبر را در جوّ گیرنده وحی مطالعه کنید. اصلاً به اشتباه می‌افتید. باید پیغمبر را در هر جناحی با همان دیدگاه متناسب با آن شناخت. من هر وقت پیغمبر اکرم را به عنوان یک رهبر سیاسی و زمامدار با همان ملاکهای سیاستمداری و زمامداری مطالعه می‌کنم، واقعاً جلوه عظیم و عجیبی از پیغمبر در نظرم می‌آید؛ برای اینکه یک آدم که از نظر سابقه، تا سن چهل سالگی هیچ سابقه سیاسی ندارد و درسی نخوانده و مطالعه‌ای نکرده، یکباره رهبر سیاسی ورزیده‌ای می‌شود. این خود یکی از آیات بینات پیغمبری پیغمبر اکرم است.

[یکی از حاضران:] یک سؤال خیلی کوچک داشتم در مورد این لغت «بنویسد». آیا بهتر نیست که بگوییم «می‌خواند»، تا کم و بیش ایراد بعضی از نویسندگان اروپا پیش نیاید....

بله. بعضی از اروپاییان هم گفته‌اند پیغمبر در اواخر عمر می‌نوشت. یعنی در اواخر عمر نوشتن یاد گرفته بود. خط پیغمبر هم در همان اواخر خط خیلی خوبی نبود. خوب نمی‌نوشت. بنابراین لازم نبود که ما

حتماً بگوییم «بنویسند». در صلح حدیبیه، وقتی علی(ع) خواست قرارداد صلح را بنویسد به جایی رسید که بر طبق شرایط آن روز باید کلمه «رسول الله» را ننویسد. علی(ع) گفت، من نمی‌توانم ننویسم «رسول الله». پیغمبر خودش گرفت و چیزی مرقوم فرمود. در تاریخ این‌طور آمده است. به هر حال، در این که پیغمبر در سالهای آخر می‌توانست چیزی بنویسد شکی نیست. این مطلب را نمی‌توانیم رد کنیم. آنچه اروپاییان می‌گویند برای این است که آنها آخر عمر پیامبر را با اول عمر ایشان اشتباه می‌کنند. پیغمبر در آن سالهای اول بعثت نه می‌خواند و نه می‌نوشت. ولی در این اواخر هم می‌خواند و هم می‌نوشت. این راجع به این مطلب.

راجع به افرادی مثل ابوبکر و عمر و عثمان و امثال اینها، تاریخ اسلام در این جهت تاریخ خیلی آشفته‌ای است. نسبت به افراد که می‌رسد، بخصوص کسانی که در مراحل نخستین اسلام بودند و آیاتی مثل آیات سوره توبه درباره‌شان نازل شده که «و السابقون الاولون» - سابقون اولون کسانی هستند که در قبول اسلام پیشقدم بودند. درباره اینها آیات و روایات زیادی آمده و آنها را بشارت هم داده است. در یکی از نوشته‌های یکی از بزرگان علمای شیعه دیدم که در مورد آنها می‌گوید منصفانه‌تر و واقع‌بینانه‌تر این است که گفته شود اینها در آن اوایل منافق نبودند، بلکه مؤمن بودند، ولی در شرایط سیاسی بعدی طمع در ریاست، آنها را لغزاند. آن‌هم لغزشی در حد خودشان - مثل معاویه - یعنی لغزشی که نتوانستند زیر بار حق بروند و حق را در دست صاحب حق ببینند. آنچه من

همیشه ترجیح می‌دهم این است که ما به جای بحث در مورد اشخاص، در مسایل بحث بکنیم. چون بحث در مسایل برای ما آموزنده است ولی بحث در اشخاص برای ما جدال‌آور است. آنچه برای ما خیلی مهم است این است که گروه‌ها را بشناسیم تا امروز هم در جامعه خودمان قابل تطبیق باشد. اگر هم بخواهیم مصادیق را بگوییم باید مصادیق قطعی را بگوییم. معاویه از مصادیق قطعی است. یزید از مصادیق قطعی است. ابوسفیان از مصادیق قطعی است. مصادیق قطعی غیر قابل تردیدی وجود دارند. با کسانی مثل سعد بن ابی وقاص معلوم نیست که چگونه باید برخورد کنیم. چطور شد که سعد در داستان خلافت علی(ع) کناره گرفت و جزو بی‌طرفها شد؟ تکلیفش چه می‌شود؟ فقط خدا می‌داند. اجمال مطلب این است که کسانی که نفاق آنها در اسلام بین بوده، تکلیفشان معلوم است. کسانی هم که ایمانشان بین بوده، تکلیفشان روشن است. کسانی دیگر هم هستند که خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئات. بحث درباره اینکه این گونه افراد در اول چه بودند، در وسط چه شدند و در آخر به چه صورت درآمدند، دشوار است. یعنی اگر انسان بخواهد منصفانه بحث کند، بحثی است بسیار پیچیده و مشکل؛ و بالاتر از این، بحثی است بی‌ثمر! برای اینکه اصلاً اثبات کردن اینکه فلانی بد بوده یا خوب بوده، برای ما چه فایده‌ای دارد؟ آنچه برای ما فایده دارد شناختن کلیات و گروه‌هاست؛ شناختن آن چهره‌هایی که به صورت مثبت به آنها علاقه‌مندیم. ما چهره مولا علی(ع) را باید هر چه بهتر بشناسیم، برای اینکه می‌خواهیم از او

پیروی کنیم. می‌خواهیم شیعه او باشیم. می‌خواهیم دنباله‌رو او باشیم. باید از او پیروی کنیم. لذا شناختن چهره کلی منافقان در شناختن چهره مولا بسی مؤثر است. اما شناختن تک‌تک آنها هیچ تأثیری ندارد. ما اجمالاً می‌دانیم که در برابر مولا علی(ع)، شخصیت‌های کاذب فراوانی ثبت شده‌اند. این مسأله اجمالاً خیلی روشن است. اما اینکه بخواهیم درباره تک‌تک آنها بحث بکنیم وقت تلف کردن و بی‌ثمر است. ما در این موضوع از آنچه خود مولا علی(ع) عمل کرده است الهام می‌گیریم. این را مرحوم کلینی در کتاب رسائل نقل می‌کند. در موقعی که مولا نیروها را علیه معاویه بسیج می‌کرد، معاویه آمده بود عده‌ای را تحریک کرده بود که بروید از علی برسید که نظر تو درباره شیخین، و بعد عثمان، چیست. یک عده به مسجد کوفه آمدند و این سؤال را پخش کردند و گفتند باید از علی پرسیم که نظرش درباره شیخین، عمر و ابوبکر و عثمان چیست! بعضی از دوستان خالص مولا را تحریک کردند که این سؤال را نکنند. آمدند از مولا این سؤال را کردند. علی(ع) به آنها پرخاش کرد و فرمود چه می‌گویید! چه وقت این سؤال‌هاست؟ مصر دارد از دست می‌رود و به دست گروه منافق مخالف ملحد می‌افتد؛ شما آمده‌اید این سؤالات را مطرح می‌کنید تا صف‌شکنی کنید! با یک پرخاش جلو این حرف‌ها را گرفت. این مطلب را مرحوم کلینی در کتاب رسائل نقل می‌کند. بنابراین، ما در این زمینه چه بهتر که باز شیعه خود علی و پیرو خود علی باشیم. مخصوصاً در زمان و در عصر ما که سرزمین‌های اسلام و کیان اسلام دارد به دست غیرمسلمان‌های

قطعی، چه در سیما و چهره دروغین اسلام و چه در سیما و چهره صریح کفر و الحاد و چه در چهره‌های دیگر، غارت می‌شود و به یغما می‌رود، طرح این مسایل قطعاً هیچ سودی برای ما نخواهد داشت. بله، درباره آنچه به شناخت مولی و به شناخت ائمه طاهرین(س) و به شناخت راه آنها، به شناخت سیره آنها، به شناخت آنچه آنها به عنوان رهبر و امام از ما خواسته‌اند، مربوط می‌شود، باید بحث شود، و بحث هم می‌کنیم. اما من فکر می‌کنم طرح مسایل جنجالی، تخلفی از دستورهای مؤکد اسلام و تخلفی از سیره مرضیه خود مولا علی(ع) باشد. این است که من سعی می‌کنم در این گونه مسایل، عینِ واقعیاتِ کلی را که می‌تواند الگوی روز ما باشد، بدون هیچ‌گونه مجامله بیان کنم و درباره افراد، تا آنجا که قطعی و روشن است حرف بزنم. اما آنجا که کار به جار و جنجال و جر و بحث کردن می‌کشد، حساب آنها را به حسابرس بزرگ، خدای متعال، وا می‌گذارم. گمان می‌کنم در اینجا ضرر نکنیم.

آسیب‌پذیری جوامع مسلکی (۱)*

آیاتی که امشب تلاوت و تفسیر می‌شود آیه ۱۰۰ تا آیه ۱۱۲ از سوره آل عمران می‌باشد.

«یا ایهاالذین آمنوا ان تطيعوا فريقاً من الذين اوتواالكتبَ يردُّوكم بعد ايمانكم كافرين. و كيف تكفرون و انتم تُتلى عليكم آياتُ الله و فيكم رسوله و من يعتصم بالله فقد هُدى الى صراطٍ مستقيم. يا ايهاالذین آمنوا اتقوالله حقُّ ثقاته ولا تموتنَّ الا و انتم مسلمون. واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا واذكروا نعمتَ الله عليكم اذ كنتم اعداء فالفَ بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا وكنتم على شفاخُفَرِه من النارِ فانقذكم منها كذلك يبينُ الله لكم آياته لعلكم تهتدون. ولتكنْ منكم امه يدعون الى الخير و يامرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون. ولا تكونوا

* تفسیر آیه‌های ۱۰۰ تا ۱۱۲ سوره آل عمران به تاریخ ۱۳۵۳/۱۰/۷.

کالذین تفرقوا واختلّفوا من بعد ما جاءَهُمُ الْبَیِّنَاتُ واولئک لهم عذابٌ عظیمٌ. یومَ تَبْیَضُ وجوه و تسودُ وجوه فاما الذین اسودّت وجوههم اکفرتُم بعد ایمنکم فذوقوا العذاب بما کنتُم تکفرون. و اما الذین ابيضت وجوههم ففی رحمہ اللہ هم فیہا خالدون. تلک آیتُ اللہ نتلوها علیک بالحق و ما اللہ یرید ظلماً للعالمین. واللہ ما فی السموات و ما فی الارض و الی اللہ تُرجعُ الامور. کنتُم خیر امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون باللہ ولو آمن اهل الکتاب لکان خیراً لهم منهم المؤمنون و اکثرهم الفاسقون. لن یضروکم الا اذی و ان یقاتلوکم یؤثوکم الادبار ثم لا ینصرون. ضربت علیہم الذلّة این ما اتفقوا الا بحبلٍ من اللہ و حبل من الناس و بآء و بغضب من اللہ و ضربت علیہم المسکنه ذالک بانہم کانوا یکفرون بآیات اللہ و یقتلون الانبیاء بغير حق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون.

«اگر به تمام آنچه به آنها ابلاغ شده گردن نهید و دنبال آنها بروید، آنها دوباره شما را از راه ایمانتان به راه کفر باز می گردانند. آن وقت شما مؤمنان چگونه می خواهید کفر بورزید با آنکه آیات خدا پیوسته بر شما تلاوت می شود؟ پیامبر خدا در میان شماست؛ هر کس به خدا پناه برد به راه راست هدایت شده است. ای مؤمنان، آن طور که باید و شاید از خدا پروا داشته باشید! نمیرید مگر مسلمان. همگی به ریسمان و رشته الهی دست زنید و پناه برید؛ متفرق و پراکنده نشوید؛ به یاد نعمت خدا بر خودتان بیفتید، آن موقع که شما دشمن یکدیگر بودید و خدا دل های شما را با هم مهربان کرد و به هم نزدیک ساخت و در پرتو این نعمت برادر یکدیگر

شدید؛ شما بر لبه پرتگاه و گودالی از آتش قرار داشتید؛ خدایتان از آن رها و آسوده ساخت؛ خدا این چنین آیات خود را برای شما روشن می‌کند، بدان امید که به راه آیید. شما باید به امتی تبدیل شوید که به خیر و نیکی دعوت می‌کند، به کارهای شایسته فرا می‌خواند و از آنچه ناپسند است باز می‌دارد؛ آنهایند مردم رستگار. شما مثل آنها نباشید که متفرق و پراکنده شدند و بعد از آنکه نشانه‌ها و آیات روشنگر برایشان آمد باز دچار اختلاف شدند؛ اینها شکنجه‌ای بزرگ نصیبشان خواهد بود. روزی که چهره‌هایی سفید باشد، گروهی روسفیدند و گروهی سیاه‌رو؛ اما به آنها که سیاه‌رو هستند گفته می‌شود، آیا پس از ایمانتان باز به راه کفر رفتید؟ حالا بچشید شکنجه و عذاب را به کیفر کفری که می‌ورزیدید. اما آنها که سپیدرو هستند در رحمت خدا جاودانه خواهند بود. اینهاست آیات خدا که ما به حق بر شما تلاوت می‌کنیم و خدا نمی‌خواهد به جهانیان ستم کند. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن خداست و همه کارها به خدا بازمی‌گردد. شما بهترین امت و جامعه بودید که برای مردم نمودار شدید و ظهور کردید؛ به کار شایسته و معروف فرا می‌خوانید و از آنچه ناشایسته است بازدارنده هستید. به خدا ایمان می‌آوردید؛ اگر اهل کتاب هم ایمان می‌آوردند برایشان بهتر بود؛ برخی از آنها ایمان می‌آوردند، اما بیشترشان تبه‌کارند. بدانید که اینها هیچ زبانی به شما نمی‌رسانند مگر اینکه قدری مزاحم شما شوند؛ و اگر به جنگ شما بیایند تاب نمی‌آورند؛ فوراً پشت می‌کنند و فرار می‌کنند و یار و یآوری هم ندارند. مَهرِ خواری بر آنان زده

شده، هر جا باشند، و هر جا به دست شما بیفتند، مگر اینکه به رشته خدا پیوندند، یا لااقل رشته و پیوندی با مردم داشته باشند؛ اینها دچار خشم خدا هستند؛ مَهر مسکنت و زمینگیری و بیچارگی بر آنها زده شد. چرا؟ چون اینها به آیات خدا کفر می‌ورزیدند؛ چون پیامبران خدا را بناحق می‌کشتند؛ چون نافرمان بودند؛ چون تجاوزگر بودند.»

این آیات مجموعه به هم پیوسته پرمحتوایی است. گاهی فکر می‌کنم که اگر قرآن را همین‌طور بدون توضیح برای دوستان بخوانم، این ثمره را دارد که رفقا متوجه می‌شوند. صرف نظر از آنچه ما به عنوان توضیح و تفصیل آیات قرآن می‌گوییم، همان مقدار که از عبارات قرآن می‌خوانیم به آسانی برای هر خواننده‌ای قابل فهم است؛ اگر یک ترجمه روان مطبوع فارسی در اختیار بود چه اندازه روشنگری و سازندگی و تحرک‌بخشی داشت!

اهمیت جمع میان علم و ایمان

روی سخن بخش اول این آیات با زنگیان مست تیغ به دست است؛ با آنها که معلومات و آگاهی‌هایی به دست آورده‌اند اما از این معلومات و آگاهی‌ها برای روشنگری و روشن کردن دیگران استفاده نمی‌کنند، بلکه آنها را برای ایجاد تفرقه و جدایی، به صورتی مکارانه و زیرکانه مورد استفاده قرار می‌دهند.

ما مکرر گفته‌ایم که بشر به ایمان احتیاج دارد؛ ایمان به یک مسلک،

ایمان به یک مذهب، ایمان به یک آیین، ایمان به یک سیستم حقیقی که زیربنای نظامی عملی برای زندگی فردی و اجتماعی‌اش باشد. این را مکرر توضیح داده‌ایم و همه نیز آن را لمس کرده‌ایم که زندگی بشر بدون چنین ایمانی آن درخشندگی، آن شادابی و آن شکوفایی همراه با انسانیت را ندارد. اگر این مسلک و این آیین، مسلکی باشد که انسان را به خدا و راه خدا پیوندد، بسی نورانی‌تر، بسی تعهدآورتر، بسی تکلیف‌روشن‌کن‌تر، بسی راهنما‌تر، بسی دلپسندتر و دلپذیرتر خواهد بود. امشب می‌خواهم به مشکلی اشاره کنم که جامعه‌های مسلکی با آن مشکل بیشتر روبرو هستند تا مردم بی‌مسلک. آن مشکل این است که جامعه‌های مسلکی، تا این لحظه که با شما دوستان صحبت می‌کنم، در تاریخ بشریت گذشته و معاصر، دارای احساسات گرمی بوده و هستند که وابسته به مذهب و مسلک آنان است. چنین احساسات گرم وابسته به مذهب یا مسلکی که بدان عقیده دارند، گاهگاه می‌تواند همچون افساری خطرناک در دست این زنگیان تیغ به دست قرار گیرد؛ آنها که آگاهیها و روشنفکریهایی کسب کرده‌اند و این آگاهیها و روشنفکریها را با کمال نیرنگ در جهت ایجاد تفرقه و پراکندگی در صف مؤمنان به کار می‌برند. این مشکل وجود دارد. جامعه‌های بی‌تفاوت لابیالی غیر وابسته به مذهب و مسلک کمتر دچار این گرفتاری هستند و ایجاد این گونه تفرقه‌ها اصلاً در میان آنها راه ندارد؛ برای اینکه آنها اصلاً مردمی هستند نشسته بر سر سفره خاصی که منافع آنی آنها را در برابرشان می‌گسترده و اصلاً به همین دلیل دور هم جمع شده‌اند.

اگر سفره جلویشان باشد، می آیند و می نشینند؛ اگر سفره‌ای نباشد، خودبخود دور هم جمع نمی شوند. آنها چنین احساسات مقدس و نیمه مقدسی ندارند تا بتوانند به دست دشمنان زیرک مکار در مواقع لازم به بازی گرفته شود و تحریف شود. آن جامعه‌ها، جامعه‌های عقلای بی احساس است. عقلای بی احساس کمتر با هم دعوا می کنند. جامعه‌های لیبرالیسم زده اروپای غربی در زمان ما تقریباً از نظر نظام اجتماعی این طورند. آنها از نظر نظام اجتماعی بی مذهب و بی مسلک هستند. آنچه هم در آنجا به عنوان مسلک گفته می شود، چیزی نیست که دنبالش گرما و احساس به وجود بیاورد. مسأله دموکراسی و آزادیهای فردی یک حالت نیمه مذهبی پیدا کرده بود و احساساتی را برمی انگیزد، اما دوران گرمازایی آن هم طولی نکشید. الان سر سفره یزید بن معاویه راحت جمع می شوند. الان هر طوری که مصلحت و آب و نان و زندگی و لذات عادی ایجاب بکند به راحتی می توان آنها را این سو و آن سو کشید. آنها احساسات آنچنانی ندارند. احساسات آنها زمانی خیلی تحریک می شود که بنزین ماشینها کم شود. آن وقت غوغا به پا می شود. آن احساسات مقدسی که در جهت نظام اجتماعی باشد در آنها نیست. غالباً دین به صورت یک دین کلیسایی، با احساساتی کم و بیش گرم، برای اقلیتی وجود دارد. مرام و مسلک برای بعضی از گروهها وجود دارد، اما نظام اجتماعی چنین نظامی نیست. یعنی مردم در یک چهار دیواری و در مرزی به هم پیوسته اند و اشتراک منافع حس می کنند و نظام و حکومتی بر این اساس

دارند، اما هیچ کدام از اینها ارتباطی با آن مسائل احساسی ندارد.

[یکی از حضار: نامفهوم]

یعنی حتی آنهایی که دارای مسلک هستند؟ کار بجا و قابل مطالعه‌ای است از نظر علت. یعنی در حقیقت شما می‌خواهید بگویید که وقتی افراد بامسلک به رفاه رسیدند مثل افراد بی‌مسلک می‌شوند. ولی در بحث امشب ما این علت مطرح نیست. یعنی نمی‌خواهیم بگوییم که جوامع چگونه این‌طور می‌شوند. ما می‌خواهیم بگوییم جامعه‌ای که در آن، مسلک از نقش بیفتد، چه اسمش جامعه مسلکی باشد و وارث یک سیستم مسلکی نما، چه غیر از این باشد، در بحث امشب ما تأثیر چندانی ندارد. آنچه می‌خواهیم بگوییم این است که جامعه‌ای که مسلک در آن نقش دارد و ایمان به مسلک نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی فرد و گروه دارد، در چنین جامعه‌ای احساسات گرم مسلکی یا مذهبی، بسیار پرنقش و پراثر است. این احساسات گرم و مذهبی و مسلکی، به زندگی این جامعه یک نوع درخشندگی، شادابی و جاذبه خاص می‌دهد و یک کمال است. ولی همراه با این نقطه مثبت، این آسیب‌پذیری را هم در چنین جامعه‌هایی بوجود می‌آورد که اگر دشمنان زیرک، با فوت و فن به کار گرفتن این احساسات، در جهت مخالف مصالح و اهداف خود این مردم آشنا به مسلک باشند، گاهی می‌توانند از این حربه سوء استفاده فراوانی بکنند. مطلب از این دید چندان تفاوتی نمی‌کند. این واقعاً یک مسأله است و من هم آن را فقط به عنوان یک مسأله طرح می‌کنم؛ نمی‌خواهم راه حلی برای

آن بدهم. البته چیزهایی خواهم گفت، ولی نمی‌خواهم راه حل قاطعی را عرض کنم.

این یک مسأله است. آن جامعه‌ها، چه جامعه‌هایی که سابقه مسلکی دارند و به رفاه رسیده‌اند (به دلیل رفاه)، و چه جامعه‌هایی که اصلاً مسلک را بوسیده و کنار گذاشته‌اند و زندگیشان بر محور رفاه هر چه بیشتر می‌چرخد و مذهبشان مذهب زندگی و هر چه بهتر زندگی کردن در زمان حال است، افراد در این‌گونه جامعه‌ها، عقلای خونسردی هستند که برای شناخت و تحصیل منافع، کمتر دچار احساسات می‌شوند و با هم کنار می‌آیند. گاهی می‌بینید دو بلوک دارای دو عقیده کاملاً متضاد، یا دو گروه دارای دو حزب متقابل، به محض اینکه احساس می‌کنند سفره‌شان دارد آسیب می‌بیند فوراً با هم کنار می‌آیند و می‌گویند حالا فعلاً با هم بر سر سفره بنشینیم و شکمها را سیر کنیم. اختلافات باشد برای بعد. گمان می‌کنم این حالت را شما در آن اجتماعات، در آن ملت‌ها، در آن جامعه‌ها و در گروه‌های مشابه آن جامعه‌ها بتوانید ببینید. مشاهده کنید و حتی گاهی لمس کنید. مردمی که دارای احساسات مقدس و شبه‌مقدس وابسته به یک مبدأ فکری و عقیدتی هستند و این احساسات گرم همچون موتوری نیرومند در آنها تحرک ایجاد می‌کند. فداکاری ایجاد می‌کند و گاهی گذشتها و ایثارهای اعجاب‌انگیز به وجود می‌آورد، این مردم با این احساسات پاک، لطیف و گرمشان، آسانتر ممکن است بازیچه زنگیان تیغ به دست قرار بگیرند. این یک مشکل، یک معما، یک مسأله است. انسان

وقتی می‌خواهد درباره نقش ایمان در زندگی، نقش ایمان به یک مسلک و مذهب در ایجاد سعادت راستین برای جامعه‌ها و فرد‌ها بیندیشد، جا دارد به این مشکل هم بیندیشد. گهگاهی من دیده‌ام که رفقا، حتی در جمع خودمان، می‌نشینند و از نقطه ضعف گروه‌های دوستانمان یاد می‌کنند و رنج می‌برند. اما چرا این رفقا گاه چنین آتش مزاج بر سر مسائلی به جان هم می‌افتند؟! می‌خواهم اعتراف کنم که این آسیب‌پذیری تا حدودی نتیجه همان نقطه قوتی است که ما برای ایمان به مذهب برشمردیم. به قول معروف، «آفت طاووس آمد پَر او». طاووس زیبای ایمان، چنین آفتی را هم به همراه دارد. باید چاره‌ای برای پیشگیری از این آسیب و آفت بیندیشیم.

آسیب‌پذیری جوامع مسلکی و ایدئولوژیک

در جامعه‌های مسلکی می‌بینید به همان اندازه که مسلک عامل پیوند و ارتباط محکم میان افراد می‌شود، و هر وقت چنین پیوند نیرومند مسلکی در آن جامعه به وجود آید جامعه را به صورت یک موجود زنده شاداب پر نیروی پرتحرک سعادت‌آفرین و سعادت‌مند در می‌آورد، به همان اندازه اگر دشمنی رخنه کرد و این احساسات را به شکلی در راه صف‌بندی‌های عقیدتی داخلی استخدام کرد، آن ایمان تحرک‌زا به صورت عامل درگیرهای شدید تند‌خویمان بر باد ده در می‌آید. شدیدترین جنگ‌های تاریخ میان چه کسانی روی داده است؟ شدیدترین برخوردهای تاریخ

میان چه کسانی روی داده است؟ آنجا که پیروان یک آیین با پیروان آیین دیگر درمی‌آویختند. الان در کشورهای دنیای سوم و به‌خصوص در کشورهای اسلامی، از چه عاملی بیش از هر عامل دیگر به‌عنوان وسیله تفرقه و جدایی و سرگرم کردن و مشغول کردن گروه‌ها به نبرد با یکدیگر استفاده می‌شود؟ از عامل مذهب! انسان مسلکی و مذهبی، دارای احساسات و عاطفه‌ای گرم نسبت به مذهب و مسلک خود است. این خصلت و گرمای عاطفه، که یک نیرو و انرژی است، وقتی در خدمت رهبری راستین قرار بگیرد، شکوفا، اثردار و سعادت‌آفرین می‌شود و آباد کننده دنیا و آخرت است. همین انرژی اگر به چنگ دشمن بیفتد عامل تخریب است؛ درست مثل نیروی اتم است که باید دید در دست کیست و در چه جهتی به کار می‌رود.

اما چه باید کرد؟ باید فکری کرد. به نظر من، از جمله مسائلی که به عنوان یک مسأله اساسی در جامعه‌شناسی مذهبی - آنچه من الان پیشنهاد می‌کنم صرفاً از دید علمی است و نه حتی از دید اسلامی خاص - جا دارد با دیدی علمی و دقیق مورد بررسی قرار گیرد همین مطلب است. باشد که راه‌های جالب و مؤثری برای پیشگیری از آسیب رسیدن به چنین گوهری گرانبها، یعنی ایمان، آن‌هم ایمان مذهبی، کشف کنیم. البته، در همین بحث‌هایی که داریم، من به راهی که خود اسلام عرضه کرده اشاره خواهم کرد. فکر می‌کنم تا امروز هم در جامعه‌هایی که من می‌شناسم و کم و بیش از اوضاعشان باخبر هستم، بدون شک عموماً همین راه توصیه می‌شود.

ولی باید اعتراف کنیم که کاربرد استفاده از این راه به آن اندازه که دلمان می‌خواست کافی به نظر نمی‌آید. چه بسا باید به تناسب شرایط زمانی، به تناسب گسترش وسایل ارتباط جمعی، به تناسب وسایلی که اثرگیری و اثردهی را در میان انسانها خیلی سریعتر و آسانتر کرده، باید تاکتیکهایی نو بیندیشیم. من می‌خواهم در همین مرحله که هستیم بر این مشکل انگشت گذاشته باشم. مدتهاست که می‌خواهم این مسأله را با دوستان مطرح کنم و بر این نکته انگشت بگذارم و توجه دوستان را به این نقطه خطر جلب کنم و از رفقای که در اینجا هستند و دیگران بخواهم که در این باره بیشتر بیندیشند و بیشتر کار کنند و بیشتر فکر کنند. خوشحال می‌شوم اگر دوستان بازده‌های فکریشان را به من هم لطف کنند. من همواره این نکته را عرض کرده‌ام که ما به تجربه، و قبل از تجربه به تعلیم اسلام، به این امر معتقد بوده‌ایم که از همفکری همه کس می‌توان برای پیشرفت و تکامل استفاده کرد. هیچ‌گاه دعوت به همفکری را در چهارچوب رفقای اهل فن محصور نکرده بودیم، نمی‌کنیم و نخواهیم کرد.

آیاتی که تلاوت شد بار دیگر از اهل کتاب یاد می‌کند؛ از روشنفکران و آگاهان دارای سوء نیت در زمان پیغمبر؛ در عصری که نهضت اسلام در حد ایجاد یک جامعه اسلامی در مراحل نخستین، به ثمر رسیده، با دشمنانی نیرومند در تمام مرزها درگیری دارد و در داخل هنوز در این گوشه و آن گوشه گروههای مخالف مصمم در کمینش هستند. در چنان شرایط حساسی، یک عده از این روشنفکرهای دارای سوء نیت، از این

صاحبان آگاهی و معلومات که معلومات و آگاهی را فقط در خدمت منافع خودشان به کار می‌اندازند، از این سو و آن سو به صف محدود و مجموعه کم‌شمار مسلمین رخنه می‌کنند و میان آنها اختلاف ایجاد می‌کنند. آنها با وسوسه‌هایشان عده‌ای را از راه اسلام که در پیش گرفته‌اند، برمی‌گردانند. آیه از این خطر بزرگ برای جامعه نوپای اسلامی یاد می‌کند. «بگو، ای اهل کتاب، شما برای چه به آیات خدا کفر می‌ورزید؟ چرا به آیاتی که خدا بر پیغمبر اسلام فرو فرستاده کفر می‌ورزید؟ خدا شاهد و ناظر و گواه کارهای شماست. بگو، ای اهل کتاب، چرا مردم را از راه خدا باز می‌دارید و می‌خواهید انسانهایی را که ایمان آورده‌اند از راه خدا منحرف کنید؟ شما از حقایق خبر دارید و خدا از کارهایی که می‌کنید بی‌خبر نیست. ای مؤمنان، ای مسلمین، ای کسانی که آمدید و جامعه اسلامی تشکیل دادید، اگر به سخن گروهی از اهل کتاب و روشنفکرها و ملأها و کسانی که دارای معلومات هستند گوش دهید، اینها شما را پس از آن که ایمان آوردید دوباره به راه کفر برمی‌گردانند.» به اینها هشدار می‌دهد؛ آنها را هم ملامت می‌کند. به اینها هشدار می‌دهد و می‌گوید، ای مسلمانها، شما چگونه فریب این اغفالگرها را می‌خورید و به راه کفر می‌روید، با اینکه آیات خدا مرتب به گوش شما خوانده می‌شود و پیامبر خدا در میان شماست؟ به شما اعلام می‌کنیم، هر کس به خدا پناه برد به راه راست هدایت شده است.

این آیات دو راه حل و دو راه پیشگیری نشان می‌دهند. البته در واقع

سه راه حل نشان می‌دهند، ولی شناخت راه سوم در زمان ما به زحمت برای دوستانمان امکان‌پذیر است. راه اول این است که به مسلمین و مؤمنین، و به آنهایی که به یک مسلک و مذهب ایمان دارند، می‌گویید فریب این اغواگران را نخورید، چون آیات خدا بر شما تلاوت می‌شود. ای مسلمان، چرا رابطات را با نصوص مذهبی ضعیف کردی؟ آگاهی بر نصوص مذهبی به مقدار قابل ملاحظه‌ای در برابر وسوسه و اغواگری این روشنفکران و عالمان دغل مصونیت ایجاد می‌کند. چون تا او می‌آید حرفی بزند، اگر شما یک آیه قرآن یا یک حدیث قطعی برایش بخوانید، آن وقت مثل آن حیوان چهار پا در گل می‌ماند. چرا مردان و زنان مسلمان به آیات‌الله مجهز نیستند! به آگاهی بر نصوص مذهبی مجهز باشید! این روزها بر سر این مسأله درگیرها داشته و داریم که ما طرفدار گسترش تعلیم تلاوت قرآن هستیم، تا مقدمه‌ای باشد برای آشنایی بعدی با معانی قرآن. ما می‌خواهیم مردم با همین نصوص قرآن به زبان عربی، لااقل در حد تلاوت، آشنا باشند. البته به این اکتفا نمی‌کنیم، ولی می‌گوییم این گام اول است. اما دائماً به ما گفته می‌شود که این یاد گرفتن قرآن برای بچه‌ها و بزرگان مشکل است! خدا جزای خیر بدهد به آنهایی که توانستند این روش خودآموزی و آسان یاد دادن قرآن را به ثمر برسانند. به راستی روش جالبی است! همین امسال تابستان، دیدم یکی از دوستان در دو - سه نقطه این روش را برای تعلیم بچه‌ها به کار برده بود. اتفاقاً از من خواهش کرد تا به آن کلاسهای آموزش قرآن بروم و کار بچه‌ها را ببینم. همه بچه‌ها

اعتراف می‌کردند که قبل از پانزده جلسه یک آیه را هم نمی‌توانستند بخوانند، ولی در پایان جلسه پانزدهم هر جای قرآن را که باز می‌کردیم می‌خواندند. برای بچه‌هایی که خواندن بلد باشند از کلاس سوم به بعد؛ برای آنها که خواندن بلد نیستند و بی‌سوادند، از روش زودآموز الفبا استفاده می‌کنند و در حدود سی جلسه تا چهل جلسه برای یاد دادن قرائت قرآن به آنها وقت صرف می‌کنند و غالباً ثمر می‌دهد. به دوستان روشنمان توصیه می‌کنم که آشنایی پیر و جوان، باسواد و بی‌سواد، کوچک و بزرگ و زن و مرد را به متن قرآن ترویج و تشویق کنید. بعضی از دوستان ما سالهاست که دارند برای به ثمر رساندن روش زودآموزی جهت آشنایی با ترجمه قرآن تلاش می‌کنند. - این هم مرحله دوم.

ضرورت آگاهی جمعی نسبت به قرآن

مرحله سوم این است که آگاهی جمعی به قرآن داشته باشیم. یعنی باید بر اساس منابع اصیل با بینش و جهان‌بینی قرآن آشنا شد. این ترتیبی که ذکر کردم بر اساس اهمیت است و ترتیب زمانی نیست. آشنایی با جهان‌بینی قرآن و مفاد و محتوای قرآن در درجه اول اهمیت است. آشنایی عموم با نصوص قرآن، با نصوص مسلک، با نصوص مذهب، - حتی برای یک مارکسیست، آشنایی با نصوص اولیه مارکسیسم - یک عامل مؤثر است برای پیشگیری از این آسیب‌پذیری جامعه مسلکی. اتفاقاً در روزگاری که مردم ما به نصوص دینی مجهزتر بودند، دکان دکاندارهای حرفه‌ای رونق

چندانی نداشت. هر قدر جامعه ما از این آگاهی محروم‌تر شد، پذیراتر شد تا هر حرفی را به عنوان دین به او قالب کنند و احساسات پاک دینی او را به بازی بگیرند و جنگهای طایفه‌ای داخلی ایجاد کنند. چرا تا زمان مولا علی(ع) یک دوران طولانی درگیری بر سر مسأله زمامداری امت به وجود آمد؟ چرا تا آن وقت انحرافها این قدر خطرناک و این قدر جدایی‌افکن نبود؟ معاویه در شام از چه چیز توانست برای فراهم کردن سپاهی نیرومند در برابر علی استفاده کند؟ از بی‌خبری مردم شام نسبت به نصوص اولیه اسلام.

[یکی از حضار: نامفهوم]

درست است. ما نگفتیم جلو آسیب به‌طور کلی گرفته می‌شود. تأکید کردیم و گفتیم «به مقداری». در میدان عملکرد کتاب و سنت، قدرت نفوذ معاویه، حتی تا پایان زندگی، بسیار محدود بود.

[همان شخص: نامفهوم.]

از کجا شروع کرد؟ او این نفوذ را در کجا به ثمر رساند؟ از قدرتی که کسب کرد توانست جاده را با فشار صاف کند. اتفاقاً یکی از بزرگترین میراثهای شوم حکومت معاویه احادیث موضوعه و جعل‌شده‌ای است که در زمان او جعل شد. چگونه این احادیث جعل شده به ثمر رسید؟ در پرتو قدرت سرنیزه‌ای که به وسیله آن گروه دورتر از نصوص مذهب به دست آورده بود. باید سر رشته را دنبال کنیم. معاویه توانسته بود از این یک نقطه ضعف مردم شام، یعنی کم‌آگاهی و کم‌ارتباطی آنها با نصوص اصلی دین، استفاده

کند و به آسانی آنها را فریب بدهد و احساسات مذهبی‌شان را برانگیزد و آن احساسات مذهبی را در جهت احساسات نیمه خفته ضد اسلامی ده پانزده سال قبلشان هدایت کند و موجی سهمگین به وجود بیاورد، تا آنجا که مولا علی (ع) همان‌طور که مکرر دیده‌ایم، این درد دل را با مردم آشناتر به کتاب و سنت و نصوص دینی پیرامون خودش در میان می‌گذارد که آیا نمی‌نگرید چگونه آنها بر دنیا و بر باطلشان تجمع کرده‌اند و شما بر حقتان دچار پراکندگی و تفرقه هستید! بنابراین، قرآن می‌گوید: «چگونه شما به راه کفر درمی‌آیید با اینکه آیات خدا بر شما مردم فرو خوانده می‌شود؟ به آیات خدا توجه کنید! هر کس به پیوند خدا پناه بُرد به راه راست هدایت شده است.»

دشمن‌شناسی

اصل دومی که در این آیات به آن اشاره می‌شود مسأله دشمن‌شناسی است. باید برای مردم باایمان یک حس ششم درست کنیم؛ یعنی اینکه آنها دشمن‌شناس شوند. بعضیها دچار یک حالت عام‌نگری در شناخت اشخاص و گروه‌ها هستند. برگه‌های سیاه پرونده‌های زندگی اشخاص نباید به این آسانی از دسترس محاسبه مردم جامعه‌های مذهبی دور رود و به دست فراموشی سپرده شود. دوستان، باید این حالت در ما تقویت شود که در ارزیابی افراد و گروه‌ها عادت داشته باشیم مجموعه تاریخ زندگی آنها را ورق بزنیم و

بشناسیم؛ ببینیم این انسان و این گروه از انسانها در طول زندگی بیست‌ساله، سی‌ساله، چهل‌ساله اجتماعی خود چه راهی را رفته‌اند؛ چه گذشته‌هایی داشته‌اند. این قدر دهن‌بین نباشیم! این قدر حالت‌بین نباشیم! در شناخت شخصیتها و گروهها باید عمیقتر باشیم. آیا آقایی که عمری را در خدمت به طاغوتها گذرانده، می‌تواند با چهار شعار ملت‌خواهی در میان ما به راحتی جا باز کند؟ و آیا چهره‌ای که عمری را به ملت‌خواهی واقعی و خدمت گذرانده، می‌تواند با گفتن دو جمله لگدمال بشود؟ حتی بالاتر از این؛ چهره‌های اصیل را در جامعه ما به آسانی می‌توان با بهتان و دروغ به لجن کشید. چرا؟ چون ما از آن حس ششم کم‌بهره‌ایم. ما از این عادت پسندیده کم‌بهره هستیم که هر کس را در سیمای مجموع اعمال و رفتار و بینش گذشته و حالش بشناسیم. من خطرهای ناشی از بی‌اعتنایی به این اصل را در مراحل گوناگون زندگی امت خودمان با چشم می‌بینم؛ لذا اجازه بدهید که با همان تأکید از آن سخن بگویم و دوستانمان را به این نوع چهره‌شناسیهای اصیل عمیق دعوت کنم. فکر می‌کنید تلاش و تربیت برای این نوع چهره‌شناسی تا چه اندازه در پیشگیری از آنها مؤثر است؟ خیلی زیاد! سرتاسر قرآن، آنجا که از منافقین و دوروها و گاهی دوشخصیتها، سخن به میان می‌آید، با تشویق مؤمنان به شناخت چهره نقاب بر کنار رفته این زنگیان تیغ به دست همراه است. با اینکه قرآن روی هر دو این وسیله‌ها سخت تکیه و تأکید کرده، اما باید اعتراف کنیم که امت اسلامی باز دچار آسیب این گروه شد. بنابراین، فکر کنیم که باید به

تناسب پیشرفت امت، چاره‌اندیشیهای نو صورت بگیرد. اما گذشته، گذشته است. باید در زمان خود ما چاره‌اندیشی‌های کافی برای این کار بشود و همان‌طور که پیشنهاد شد با استفاده از یک نوع جامعه‌شناسی مذهبی علمی دقیق، ریشه‌های این آسیب‌پذیری و راههای پیشگیری از آن کشف شود؛ آن‌هم نه به صورت یک بار، بلکه به صورت مسأله مستمری که جامعه‌های مذهبی و مسلکی با آن روبرو هستند.

امشب به توضیح این بخش از آیات رسیدیم و در حقیقت باید بگوییم که یک مسأله و یک سؤال برای دوستان ایجاد کردیم. دنباله آیات، ما را به بحثی دیگر می‌رساند که شاید بی‌ارتباط با این علاج و پیشگیری از این آسیب نباشد. این بحث، بحث «کنتم خیر امة اخرجت للناس، تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر» است؛ بحث امر به معروف و نهی از منکر در یک جامعه مسلکی و مذهبی. این بحث باشد برای بعد.^۱

شب قبل یکی از آقایان سؤالی کردند درباره گوسفندانی که در حج ذبح می‌شود. سؤال این بود که آیا این عمل تشویق به هدر دادن مقداری گوسفند نخواهد بود؟ در پاسخ به این سؤال چند نکته را عرض می‌کنم.

حدود هشت سال قبل، در سفری که مشرف شدم، تحقیق محلی کردم. گوسفندهای دارای گوشت و چربی، یعنی گوسفندهایی که بشود از

۱- این بحث توسط بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی تنظیم و به چاپ رسیده است. شهید آیت‌الله دکتر بهشتی، بایدها و نبایدها، امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه قرآن، تهران، بقعه، ۱۳۷۹.

گوشت و چربی‌شان استفاده کرد، وقتی در آنجا ذبح می‌شوند به هدر نمی‌روند؛ چون هر سال بیش از دو برابر کسانی که دستشان به دهنشان می‌رسد و به حج می‌روند، افراد فقیر نیز به حج می‌روند. زندگی این افراد از طریق همین آمد و شد و همین گوسفندان تأمین می‌شود. یعنی فکر نکنید که فقط افراد پولدار و میلیونر به حج می‌روند. همه ساله عده زیادی پابره‌نه هم به حج می‌روند. اگر حج فقط برای پولدارها بود شاید شرکت کردن در آن چندان جالب نبود. حتی حجاجی که از خود عربستان هستند تعدادشان پنج برابر حجاج کشورهای دیگر است. همه آنها هم گوسفند ذبح نمی‌کنند. چون، همان‌طور که قرآن می‌گوید، قربانی کردن گوسفند برای کسی است که امکان خرید و قربانی کردن داشته باشد، والا اگر این امکان را نداشته باشد باید فقط ده روز روزه بگیرد: سه روز در ایام حج و هفت روز به هنگام بازگشت. اکثر اینها همین‌طورند. بنابراین، اینها گوسفندهایی را که به درد بخور است و ذبح شده، با خودشان می‌برند و استفاده می‌کنند. شهود عینی متعددی می‌گفتند که وقتی صبح می‌شود قربانگاه از گوسفندان به درد بخور خالی است؛ فقط گوسفندانی می‌مانند که به درد بردن و خوردن نمی‌خورند. البته، برحسب فقه، قربانی باید مشخصاتی داشته باشد. کشتن گوسفندی که فاقد آن مشخصات باشد اصلاً کافی نیست. ولی عامه در بسیاری از کارهای فقهی خود این قیده‌ها را رعایت نمی‌کنند.

آسیب پذیری جوامع مسلکی (۲)*

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام
على جميع انبيائه و رسله و على سيدنا خاتم النبيين، و على الائمة
الهداة من اهل بيته و الخيرة من آله و صحبه، والسلام علينا و على عباد
الله الصالحين.

آیاتی که تلاوت و ترجمه و تفسیر آن آغاز شده بود، آیه‌های صد
تا صدوشانزده از سوره آل عمران بود. هر چند ما در هر جلسه‌ای
شاید به بررسی یک یا دو آیه بیشتر نمی‌رسیم، اما از آنجا که مطالب
این آیات بسی به هم پیوسته است، به ناچار من در هر جلسه همه
آیات را در آغاز جلسه می‌خوانم و ترجمه می‌کنم تا برای خودم و
دوستان تذکر و یادآوری باشد و مفاد آنها در ذهنمان بماند.

«يا ايها الذين آمنوا ان تطيعوا فريقاً من الذين اوتوا الكتاب يردوكم بعد

* تفسیر آیه‌های ۱۰۰ تا ۱۱۶ سوره آل عمران به تاریخ ۱۳۵۳/۱۰/۱۴.

ايمانكم كافرين (١٠٠) و كيف تكفرون و انتم تُتلى عليكم آيات الله و فيكم رسوله، و من يعتصم بالله فقد هُدى الى صراط مستقيم (١٠١) يا ايها الذين امنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون (١٠٢) و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا و اذكروا انعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء فآلف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون (١٠٣) و لتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرن بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون (١٠٤) و لا تكونوا كالذين تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم اليينات و اولئك لهم عذاب عظيم (١٠٥) يوم تبيض وجوه و تسود وجوه فاما الذين اسودت وجوههم اكفرتم بعد ايمانكم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون (١٠٦) و اما الذين ابيضت وجوههم ففي رحمة الله هم فيها خالدون (١٠٧) تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق و ما الله يريد ظلماً للعالمين (١٠٨) و لله ما فى السموات و ما فى الارض و الى الله ترجع الامور (١٠٩) كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر و تؤمنون بالله و لو آمن اهل الكتاب لكان خيراً لهم منهم المؤمنون و اكثرهم الفاسقون (١١٠) لن يضرّوكم الا اذى و ان يقاتلوكم يولّوكم الادبار ثم لا ينصرون (١١١) ضربت عليهم الذلة أين ما تقفوا الا بحبل من الله و حبل من الناس و باءو بغضب من الله و ضربت عليهم المسكنه ذلك بانهم كانوا يكفرون بآيات الله و يقتلون الانبياء بغير حق ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون (١١٢) ليسوا سواء من اهل الكتاب امة قائمة يتلون آيات الله

آَنَاءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ (۱۱۳) يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يُأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ أُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۱۴) وَ مَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (۱۱۵) اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ اَمْوَالُهُمْ وَ لَا اَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ أُولَئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۱۶)»

«ای مؤمنان، ای مسلمانان، اگر به حرف گروهی از اهل کتاب گوش دهید و از آنها پیروی کنید، شما را بعد از مسلمان شدن بار دیگر به راه کفر باز خواهند گرداند. اما شما؛ شما چگونه به خدا کفر می‌ورزید؟ چگونه کافر می‌شوید با اینکه این شماست که آیات خدا برایتان خوانده می‌شود و با اینکه پیامبر خدا در میان شماست؟ هر کس به خدا پناه برد به راه راست رهنمون شده است. ای مسلمانان، از خدا آن طور که باید پروا داشته باشید؛ نمیرید مگر مسلمان و تسلیم خدا. همگی به رشته الهی ببیونددید و بدان پناه برید؛ پراکنده مشوید؛ به یاد نعمت خدا بر خودتان باشید: در آن زمان که شما دشمن یکدیگر بودید دل‌های شما را با یکدیگر مهربان کرد و پیوند داد و در پرتو نعمت او برادران یکدیگر شدید؛ همین شما بر لب ژرفنا و پرتگاهی از آتش بودید و خدا شما را از آن نجات داد و رها ساخت؛ خدا آیات خود را برای شما بدین صورت، باز و آشکار و روشن می‌کند، باشد که به راه آید. شما باید تبدیل بشوید به امت و جماعت نمونه‌ای که به خیر و نیکی دعوت می‌کند، به کارهای شایسته و امی‌دارد و از کار ناشایست و ناپسند باز می‌دارد؛ این‌ها رستگاران. شما مثل آنها

نباشید که پس از دستیابی بر آیات خدا و دلایل روشنگر الهی باز دچار پراکندگی و اختلاف شدند؛ اینها، در آن روزی که گروهی روسپیدند و گروهی روسیاه، شکنجه‌ای بزرگ دارند. اما آنها که رو سیاهند، به آنها گفته می‌شود بله، شما بعد از آنکه ایمان آوردید باز کافر شدید؛ حالا بچشید شکنجه الهی را به کیفر کفری که ورزیدید! اما رو سپیدان در رحمت خدا جاودانه‌اند. اینها آیات خداست؛ ما بر تو ای پیامبر به حق فرا می‌خوانیم و خدا نمی‌خواهد به جهانیان ستمی کند و ستمی رود. آنچه در آسمانها و زمین است از آن خداست و همه کارها به سوی خدا بازمی‌گردند و بازگردانده می‌شوند. شما بهترین امت و جماعتی بودید و هستید که از مدار زمان برای مردم جهان بیرون کشانده شد؛ دیگران را به شایسته و نیکی وا می‌دارید و از ناشایسته و ناپسند باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید؛ اگر اهل کتاب هم ایمان آورده بودند برایشان بهتر بود؛ برخی از آنها ایمان آورده‌اند و مؤمن‌اند، اما بیشترشان فاسق و تبه‌کار هستند. با این حال، اینان به شما آسیبی نمی‌رسانند مگر اینکه کمی شما را آزرده کنند؛ اما آن روز که روز پیکار آید و با شما به جنگ آیند، در آن روز به شما پشت خواهند کرد و فرار و دیگر یآوری ندارند. مَهرِ خواری بر آنها زده شده، هر جا به دست آیند؛ مگر آنکه به رشته الهی ببیوندند یا پیوندی با مسلمانان برقرار کنند و پیوندی با مردم داشته باشند؛ اینها دچار خشم خدایند؛ بر اینها مسکنت و زمین‌گیری و مَهرِ بیچارگی زده شده است؛ چرا؟ چون یهودند؟ نه! چون چنان نژادی دارند؟ نه! چون اینها به آیات خدا کفر

می‌ورزیدند و پیامبران خدا را به ناحق می‌کشتند؛ چون نافرمانی می‌کردند؛ چون ظلم و ستم و تجاوز می‌کردند؛ اینها هستند عوامل این مهر بدبختی و بیچارگی که بر آنها زده شده است. با این حال، همه‌شان یک جور نیستند؛ برخی از اهل کتاب مردمی هستند اهل قیام و سر پا بودن در راه خدا؛ آنان آیات خدا را در آن لحظات شب می‌خوانند؛ در برابر خدا سجده و خضوع دارند. به خدا ایمان دارند؛ به زندگی جاودانه ایمان دارند؛ به رستخیز ایمان دارند؛ اینها هم به نیکی‌ها و امانی دارند و از بدی‌ها باز می‌دارند و در راه نیکی‌ها و خیرات مسابقه می‌گذارند؛ اینها از گروه شایستگانند. هر کار نیکی اینها بکنند ناسپاسی نمی‌شود و بی‌عوض نمی‌ماند؛ خدا مردم باتقوا را می‌شناسد و از آنها خبر دارد. اما آنها که کافر شوند و به راه کفر روند، ثروتها و قدرتها ذره‌ای به حال آنها سود نخواهد داشت و ذره‌ای در برابر، خدا به آنها پناه نخواهد داد. اینها آتشیان و دوزخیانند؛ آن‌هم جاودانه در آن.»

می‌دانم همین آیات، با همین معنی که تقریباً سعی کردم از مفادش ذره‌ای فراتر نروم، کافی است که چهره راستین اسلام را در این جلوه از تعلیماتش در برابر همه‌مان قرار بدهد. ولی خوب، در عین حال می‌دانم وقتی این مطالب فشرده را از هم باز کنیم و بخش بخش توضیح بدهیم، یک مقدار هم بر آنچه در آن هستیم تطبیق کنیم و محتوای کلی و روح عالی آن را از آن شکل زمانش در بیاوریم و در قالب و لباس زمان خودمان عرضه کنیم، هوشیاری بیشتری به ما می‌دهد. گهگاهی آدم به فکر می‌افتد که اگر

قرآن را خوب ترجمه و معنی کنیم و خوب و با تدبّر بخوانیم بس است و دیگر لازم نیست تفسیر کنیم و تفصیل دهیم. گاهی هم واقعاً این کار اثر سازنده خاصی دارد. گهگاه هم می‌بینیم تفصیلهای و تفسیرها و تطبیقها ضرورت و اثری سودمند و سازنده دارد. اینکه گهگاه می‌بینید من در جلسه تفسیر می‌آیم آیات شش - هفت شب را یکجا می‌خوانم و یکجا ترجمه می‌کنم و تکرار می‌کنم، می‌خواهم خاطره‌هایمان با این متن قرآن خوب مأنوس بشود. آن هفته اشاره کردم؛ فکر می‌کنم بسی ضرورت دارد مسلمانها با قرآن رابطه مستقیم‌تری داشته باشند و پیوندشان را با این کتاب الهی نزدیکتر، مستقیم‌تر و محکم‌تر کنند. در هفته پیش پیرامون آیه اول از آیاتی که امشب تلاوت کردیم بحثی را آغاز کردم و بعد احساس کردم جا دارد که امشب باز مختصری در تکمیل آن بحث مطالبی را بگویم. این بحث در حقیقت به آیات اول، دوم، سوم و چهارم از آیاتی که امشب تلاوت شد (یعنی آیه ۱۰۰ تا ۱۰۳) ارتباط مستقیم دارد. پس یک بار دیگر این آیات را معنی می‌کنم.

ای مسلمانان، اگر دنباله‌رو گروهی از کسانی باشید که به آنها کتاب آسمانی داده شده، اینها شما را بعد از مسلمان شدن و پذیرش اسلام باز به راه کفر برخواهند گرداند. اما شما چگونه کافر می‌شوید، با اینکه آیات خدا بر شما پیوسته تلاوت می‌شود و پیامبر خدا در میان شماست؟ هر کس به خدا پناه برد به راه راست هدایت شده است. ای مسلمانان، حساب خدا را آن‌طور که باید داشته باشید و نمیرید مگر مسلمان و با اسلام.

همه‌تان به رشته پیوند با خدا چنگ زنید و دست زنید و پناه برید و پراکنده نشوید. همه پیرامون رشته الهی جمع شوید. این رشته شما را به یکدیگر پیوند می‌دهد. نعمت خدا را بر خود به یاد آورید آن روزی که دشمن بودید، خدا دل‌هایتان را به هم مهربان و نزدیک و به هم پیوسته کرد و در پرتو نعمت او برادر شدید. شما در لب ژرفنایی از آتش بودید، خدا شما را نجات داد. خدا این‌طور مطالب را برایتان روشن و پوست‌کنده بیان می‌کند شاید به راه بیایید.

مشکل جوامع ایمانی

بحث ما مربوط به این چهار آیه می‌شد. در جلسه گذشته یاد کردم از یک مشکل: مشکل جامعه‌های ایمانی؛ می‌خواهد ایمان به خدا و مکتب‌های خدایی باشد، یا ایمان به مکتب‌ها و ایدئولوژیهای بشری، عرض کردم جامعه‌هایی که بر محور ایمان تشکیل می‌شود و اداره می‌شود دچار یک نقطه آسیب‌پذیری خاصی است و آن این است که در این جامعه‌ها، چون گرما و شور ایمان به فکر و اندیشه و به عمل و رفتارشان آهنگ خاصی می‌دهد؛ چون برای آن چیزی که به آن ایمان و اعتقاد، یعنی دلبستگی و عقد القلب دارند، ارزش خاصی قائلند، تا آنجا که حاضرند در راهش جان ببازند، فداکاری و از خود گذشتگی کنند؛ به دلیل ارزش فوق‌العاده‌ای که برای آن چیزی که به آن ایمان دارند قائلند، گه‌گاهی دشمنان رند زیرک، دنیاطلبان صفوف داخلی و ستون پنجم دشمن خارجی می‌آیند انگشت

می‌گذارند بر جای حساس؛ یک چیزی را بهانه می‌کنند و داد و فریاد راه می‌اندازند: آی امت مؤمن به این مکتب و به این دین، چه نشسته‌ای که دینت و مکتبت بر باد رفت! اسلام بر باد رفت! این مردم به دلیل وجود آن گرما و شور ایمان و عشق — عشق مذهبی، عشق مکتبی — آسان تحریک می‌شوند، تا آنجا که معاویه می‌تواند این مردم را علیه علی، مجسمه اسلام، تحریک کند؛ تا آنجا که در همین عصر ما مردمی به عنوان حمایت از علی و ولایت او، هیزم‌کش آتش نفاق و چنددستگی و پراکندگی در داخل امت اسلامی و حتی در داخل صفوف شیعه و هواداران علی شدند و جاده صاف کن دشمن برای پیروزی بر امت اسلام. این یک واقعیت است. ما در طول تاریخ، در جامعه‌های مذهبی و مسلکی می‌بینیم این آسیب‌پذیری تقریباً عمومیت دارد. علتش هم روشن است: انسان در برابر هر چیزی که نسبت به آن عشق می‌ورزد و بهترین علاقه‌هایش را نثار می‌کند، خود به خود یک چنین حساسیتی خواهد داشت. فرض کنید نشسته‌اید و مشغول انجام یک کار فوق‌العاده مهم هستید؛ تلفن زنگ می‌زند، به شما خبر می‌دهند بچه‌ات در شرف مرگ است. می‌پرسید، آقا، شما چه کسی هستید — «متأسفانه نمی‌توانم خودم را معرفی کنم؛ فقط می‌توانستم به شما اطلاع بدهم بچه‌تان در آستانه مرگ است.» خوب، طبعاً شما یکبار از جا می‌پرید ببینید چه شده. لاقلاً تحقیق می‌کنید ببینید مطلب درست است یا نه. حالا اگر این تلفن کننده کسی باشد که انجام آن کار مهم شما به صلاح و صرفه او نباشد، در این صورت راحت توانسته با

یک تلفن شما را از انجام آن کار در آن لحظه باز بدارد. حالا اگر انسانی باشد بی تفاوت؛ بچه برایش آن قدر قیمت نداشته باشد؛ آن قدر به بچه دلبستگی نداشته باشد؛ می‌گوید، خیلی خوب، چه کار کنم؟ بگذار به کارم برسم! گوشی تلفن را زمین می‌گذارد و کارش را ادامه می‌دهد. اگر انسانی باشد که به فرزندش بسی علاقه دارد، اما عاقل و هشیار و خردمند است، فوراً با یک تلفن به یکی از دوستانش، آشنایانش، بستگانش، خواهش می‌کند که وی زودتر در این زمینه کسب اطلاع کند؛ اگر کاری فوری هم لازم است انجام بدهد؛ کمکه‌های فوری هم اگر لازم بود، انجام بدهد. می‌گوید، محبت کنید به این موضوع رسیدگی کنید تا من به کارم برسم. هم به کارش می‌رسد و هم آن وظیفه عاطفی‌اش را انجام می‌دهد. اگر انسانی قوی باشد دیگر تحت تأثیر بقیه آن آثار عاطفه قرار نمی‌گیرد که نتواند کارش را انجام بدهد و از کارش باز بماند. خوب، ما که نمی‌خواهیم برادران و خواهران باایمان ما از آن گروه پدر دوم باشند؛ یعنی بی‌غیرت و بی تفاوت و بی محبت نسبت به دین. ما می‌خواهیم شور ایمان، موتور محرک جامعه اسلامی و شیعی ما باشد. ما معتقدیم انسان اصلاً موقعی زندگی انسانی را آغاز می‌کند که ایمان در زندگی او نقش پیدا کند. زندگی انسانی انسان با نقش ایمان در زندگی انسان آغاز می‌شود؛ ایمان به مکتب و مسلک و آیین. ما طرفدار ساختن زن و مردی مسلکی هستیم که در راه مسلک و مکتبش از همه چیز بگذرد. تلاشمان در این راه است. خودمان را هم می‌خواهیم این جور بسازیم. بنابراین، بدون شک ما نمی‌خواهیم با

تلقین خونسردی و بی تفاوتی این آسیب‌پذیری را علاج کنیم. این کار را نمی‌خواهیم بکنیم. پس چه کار کنیم؟ راهی درست کنیم که مردم ما هم حساس باشند، هم شور داشته باشند، هم به دین عشق بورزند. شیعه به تشیع عشق بورزد، به مولایش علی عشق بورزد، به مولایش امام صادق(ع) عشق بورزد، به ائمه هدی و پیغمبر پاک، سلام‌الله علیهم اجمعین، عشق بورزد، به قرآن عشق بورزد، به همه اینها عشق بورزد. راستی یاد علی، یاد حسین، برای او تکان‌دهنده، شوق‌آفرین و گرمابخش باشد، اما آلت دست هم نشود. چه کنیم؟ فکر می‌کنم راهی جز اینکه از نوع پدر سوم بشویم برایمان نمی‌ماند. می‌خواهیم شما دوستان تا آنجا که میسر است بر میزان آگاهیهای اصیل و مستند خودتان نسبت به اسلام و تشیع بیفزایید. آگاهیهای اصیل یعنی آگاهیهایی که از کتاب خدا و سنت قطعی رسول خدا و ائمه هدی گرفته شده باشد، نه آگاهیهایی که مستند باشد به بافته‌های جاعلان حدیث و وضّاعان حدیث؛ یا مستند باشد به تمایلات منحرف کسانی که یا دین برایشان دکان زندگی شده و تشیع و ولایت برایشان وسیله جاه‌طلبی و اغفال دیگران شده؛ یا به علت سطحی بودن مثل گروه اول اغفال شوند و اسباب دست دیگران گردند. ما هرگز نمی‌توانیم به تمایلات دینی اینها به دیده آگاهیهای اصیل و مستند اسلامی و شیعی بنگریم. پیوند دوستان را با آیات خدا، که «تتلى عليكم» - آیاتی که بر شما خوانده شود - باید قوی‌تر کنید. «و كيف تكفرون وانتم تتلى عليكم آیات الله». کاری کنیم که آیات خدا بیشتر به گوشتان بخورد؛ به آن بیشتر

مأنوس باشید - و مأنوس باشیم و مأنوس باشند - و کمتر فریب بخورند. آن شب عرض کردم تجربه داریم. دوستانِ تعلیم دیده وقتی که پای سخن اغفالگران می‌نشینند با چهار آیه و حدیث خلع سلاحشان می‌کنند. ولی دوستانی که به این سلاح مجهز نیستند چه بگویند؟ می‌بینند آقا یک مشت حرف می‌زند، یک مشت هم آیه و حدیث برای خودش می‌آورد؛ آنها چه بگویند؟ چیزی ندارند بگویند.

اهمیت مرجع‌شناسی

یک عامل دیگر، که آن شب نرسیدیم درباره‌اش بحث کنیم و بحث را به خاطر آن عامل مطرح کردم. این است که «و کیف تکفرون و انتم تتلی علیکم آیات الله و فیکم رسوله» یک ضامن دیگر عدم انحراف که این آیه روی آن تکیه می‌کند این است که پیامبر خدا در میان شماست؛ دیگر چرا به حرف این و راجها گوش می‌دهید؟ به این موضوع در آخر بحث اشاره کردم: چهره‌شناسی؛ چهره دشمن و چهره دوست. امشب می‌خواهم بر این چهره‌شناسی تکیه کنم؛ تکیه کنم و بگویم وظیفه دوستان ماست که مرجع‌شناس باشند: مرجع علمی، مرجع فکری، مربی... اگر چهره یا چهره‌هایی را می‌بینید که در این غوغاها از کار و تلاش باز می‌مانند... مثل آن پدر هشیار برخوردار از دوستانی که در این بحرانها می‌توانند به او کمک کنند و خیال او را راحت کنند، شما باید در جمع‌تان کسانی را داشته باشید که هر وقت دشمن شکی بر شما القا کرد، اگر خودتان نمی‌رسید و

گرفتارید، فوراً بگویید فلانی، از تو خواهش می‌کنم در زمینه این شک تحقیق کن، مطالعه کن، مطلب را خوب بررسی کن، نتیجه را مستند برای من بگو. به نظر شما وجود چنین تکیه‌گاههایی در قشر شما چقدر ضرورت دارد؟ این افراد را هم آدم یک‌روزه نمی‌تواند بشناسد. آن شب عرض کردم، با چهار تا شعار نمی‌شود دوست و دشمن را شناخت. با چهار تا جمله زیبا هم نمی‌شود میزان آگاهی و هشیاری اشخاص را تشخیص داد. من هرگز در عمرم طرفدار این گونه سطحی بودن در این مسائل نبوده‌ام. تربیت اسلامی به یک مسلمان اجازه نمی‌دهد که سطحی عمل کند، سطحی بنگرد، سطحی بیندیشد. خدا بنده‌ای را دوست دارد که وقتی به کاری دست می‌زند، متقن و محکم و استوار و ریشه‌دار کار بکند. این از کلماتی است که از رسول خدا، صلوات الله و سلامه علیه، نقل شده است. درباره چهره‌هایی تا آنجا که می‌توانید تحقیق کنید. سابقه آنها، لاحقه آنها، گذشته‌شان، حالشان، میزان معلومات و تحصیلات و آگاهیشان، میزان خیراندیشی و صلاح‌اندیشی واقعیشان، میزان از خودپرستی درآمدن و حق‌پرست شدنشان در رشته‌های مختلف، در زمینه‌های مختلف و اینها مراجع شما باشند. یعنی کسانی باشند که در برخورد با بحرانهایی که در اثر وسوسه افکندن دشمن یا مؤمنان جاهل در قشرتان و در جامعه‌تان پیش می‌آید به اینها مراجعه کنید و از اینها بخواهید در این زمینه به شما کمک کنند. نمی‌خواهم بگویم یکسره حرف آنها را بشنوید؛ می‌خواهم بگویم به شما کمک کنند و هشیارتان کنند. با فرصتی

که دارند، با آگاهیهایی که دارند، با خودسازی که دارند به شما کمک بدهند؛ شما را از شک، از وسوسه نابجایی که هر انسان باایمانی در معرض ابتلا به آن است، نجات بدهند. آیا به نظر دوستان چنین راه حلی تا چه حد می‌تواند به پیشگیری از آسیب‌پذیری قشر باایمان در برابر نفاق افکنیهای دشمن کمک کند؟ اینها هستند خلفای رسول‌الله، صلوات الله و سلامه علیه، در شما. مردم زمان پیغمبر از وجود پیامبر خدا برخوردار بودند؛ ما برخوردار نداریم. ما در این جهت هم جزو «یؤمنون بالغیب» هستیم. اما آیا باید وقتی رسول خدا در میان ما نیست، وقتی چهره تالی‌تِلُو او، امام منصوص، سلام الله علیه، در دسترس ما نیست، بگوییم دیگر هیچ؛ یا تا آنجا که می‌شود علی‌البدلی برایش فکر کنیم؟ اینها هستند که امنای این علما و این دانایانند و در روایت از آنها با تعبیر امنای خدا و پیامبر خدا و امنای دین خدا در میان امت یاد می‌شود. باید همان‌طور که مردم زمان پیامبر مقدار قابل ملاحظه‌ای به دنبال امین شناختن پیامبر و محمد امین بودند و به او اعتماد می‌کردند، زندگی اینها هم مورد مطالعه شما قرار بگیرد تا به صورت چهره‌های امین و درست، و در عین حال هشیار و زیرک و آگاه در آن رشته‌ای که به آنها رجوع می‌کنید، خلأیی را که از نبودن رسول خدا و پیشوای تالی‌تِلُو او در میان ما وجود دارد تا حد ممکن پر کنند. چطور است؟ آیا به نظر تان می‌آید راه حل مفیدی باشد؟ اگر پاسختان مثبت است، قرارمان بر این است که چه کنیم؟ بر این است که بگوییم و بعد به دنبالش در اجرا و عمل بکوشیم. اگر به نظر دوستان

می‌آید که این راه حل می‌تواند راه حل مفیدی باشد، برای شناختن این چهره‌ها بکوشید؛ شناختی عمیق و اطمینان‌آور؛ اطمینانی آگاهانه، نه ساده‌لوحانه. گمان می‌کنم این کار گامی باشد برای مصونتر کردن نسبی قشر خودمان در برابر القائات نفاق‌افکن دشمن. «و فیکم رسول».

برخی آثار تاریخی به زبان فارسی

دوستان! در عصری زندگی می‌کنیم که دشمنان جهانی اسلام و امت اسلامی حتی بدین هوس افتاده‌اند که اسلام را از لابلای نوشته‌ها و گفته‌های خود به ما بشناسانند. مگر نه این است که پررونق‌ترین کتابی که در معرفی پیغمبر بزرگوار اسلام، صلوات الله و سلامه علیه، به زبان فارسی مورد استقبال قرار گرفت کتاب محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت بود؟ من نمی‌خواهم با این سخنم این کتاب را تخطئه کنم. نمی‌خواهم جنبه‌های مثبت کتاب را نادیده بگیرم. ولی می‌خواهم توجه خودمان را به یک واقعیت جلب کنم: چه کتابی در شرح زندگی پیغمبر برای مردم اهل مطالعه و به‌خصوص جوانان ما، دلپذیرتر واقع شد؟ من نمی‌خواهم بگویم نویسنده این کتاب چقدر صلاحیت داشته است. نمی‌خواهم بگویم آیا او مغرض بوده یا بی‌غرض بوده. نمی‌خواهم جنبه مثبت این‌گونه نویسنده‌ها را نسبت به نویسنده‌های مغرض یک قرن پیش و دو قرن پیش، که در جامعه غرب درباره اسلام قلم به دست می‌گرفتند و کتاب و مقاله می‌نوشتند، نادیده بگیرم. ولی، به هر حال، چگونه می‌توانیم

این را هضم کنیم که ما خود در صدد برنیامدیم کتابی در شرح زندگی پیغمبر خود، با شیوایی و جذابیت تهیه کنیم که مُقَدِّم بر این کتاب مورد استقبال قرار بگیرد؟ کتابهایی در این زمینه پرداخته بودند و منتشر کردند و بعد از آن هم در این زمینه کتاب نوشتند و منتشر کردند با عناوین مختلف چنان آن بزرگان را لجن‌مال کردیم که جوان جستجوگر از همان اول با تردید به ارزش آنها نگاه کند. بعد هم، با کمال تأسف، وقتی قرار شد احیاناً این کتاب از طرف مردم ما نقّادی شود و اگر نقطه‌های ضعفی در آن هست لااقل بر ملا شود، به جای اینکه نویسندگان و دانشمندان اهل نقد و شایسته به این کار دست بزنند، یک آقای دکاندار کم‌سواد، کم‌بهره، هرزه، هرزه‌گو، هرزه‌نویس در نقد این کتاب کتابی نوشت: محمد، پیغمبر شناخته شده. اولین بار در انجمن اسلامی دانشجویان وین این کتاب را به دست من دادند؛ گفتند فلانی، این کتاب از قم آمده؛ ببین. بعد هم بچه‌های زیرک ما رفته بودند بعضی از جاهای این کتاب را خوانده بودند، دورش را خط کشیده بودند؛ گفتند، اینجا را نگاه کن! واقعاً صفحاتی که تعبیری را با آن رکاکت و زشتی در وقیح‌ترین نشریات کمتر می‌شود پیدا کرد، صفحات برجسته این کتاب به حساب آمده است. این هم واکنشی که در برابر این کار داشتند! آیا این نمی‌تواند ما را هشیار کند که در چه شرایطی هستیم؟ آیا نمی‌نگریم که دیر یا زود درباره شناخت ایدئولوژیک اسلام، نظام عقیده و عمل در اسلام، باز باید مردم جستجوگر اهل مطالعه خودمان را، از پیر و جوان و زن و مرد، حواله بدهیم به دستاوردهای نویسندگان

بیگانه‌ای که درباره اسلام مطالعه می‌کنند و چیز می‌نویسند؟ بسیاری از این نویسندگان یا یهودی هستند - با آن وضع خاصی که یهود در دنیا دارد - یا گاهی که انسان نسب‌نامه آنها را دنبال می‌کند می‌بیند ده نسل قبل یهودی بودند. برای متزلزل کردن بنیان اسلام؛ تحت عنوان استشراق و تحقیق پیرامون اسلام و دین‌شناسی و اسلام‌شناسی، نویسندگانی خوش‌قریحه و خوش‌قلم، نویسندگانی اهل کار و مطالعه، خوش‌سلیقه در گردآوری مطالب، آشنا به سلیقه جوان امروز. حتی اینها در جامعه خود ما می‌آیند و علاقه شما را به شناخت چهره راستین اسلام، از طریق کالای دغل خودشان اشباع می‌کنند. آن وقت چه؟ فرق وضع ما با وضع زمانی که این آیات قرآن نازل شده این است که در آن موقع قرآن آمد و گفت آی مسلمانها، اگر به حرف گروهی از این اهل کتاب گوش بدهید شما را از ایمانتان برمی‌گردانند و به راه کفر می‌کشانند. شما چگونه کفر می‌ورزید با اینکه آیات روشن خدا بر شما خوانده می‌شود و در میان شما پیامبر خداست؟ یعنی هم حرف حساب دارید که گوش کنید، هم راهنمای حسابی دارید که به او پناه ببرید. ولی حالا من امروز می‌خواهم بگویم آی برادران و خواهران مسلمان، اگر بخواهید اسلام را از دریچه این گونه نویسنده‌ها و نوشته‌ها بشناسید، «یردّونکم بعد ایمانکم کافرین». خیلی خوب؛ آن وقت بعد چه بگویم؟ «وَ کَیفَ تَکْفُرُونَ وَ انْتُمْ لَا تَتْلُو عَلَیْکُمْ آیَاتِ اللَّهِ وَ لَا یَکُونُوا فِیکُمْ رَسُولُهُ». یعنی سخن من امروز منفی است، ولی سخن آن روز قرآن مثبت بود. قرآن، آن روز مردم را از یک طرف می‌گرفت

و به سوی دیگر می‌آورد. پناهگاهی ساخته و آماده داشت. امروز متأسفانه باید بگویم، آهای! به آن سمت نروید! همین دوستانی را که الان اینجا می‌بینم، مکرر آمدند، گفتند فلانی، ما می‌خواهیم یک مجموعه شسته و رفته‌ای که این اسلام عزیز را به ما بشناساند دست ما بدهید، یک نوشته جالب و تحقیقی در زمینه تاریخ اسلام به ما بدهید، یک نوشته‌ای که در شرح زندگی علی (ع) یا پیامبران یا ائمه دیگر باشد به ما معرفی کنید، یک مجموعه‌ای که نظامات اسلامی را جالب و شسته و رفته به ما بگوید به ما معرفی کنید؛ واقعاً خجالت می‌کشیم. نمی‌گوییم نداریم، ولی می‌گوییم کم داریم. البته ما داریم تلاش می‌کنیم برای شناختی از اسلام به این شکل و تهیه آثاری در این زمینه، ولی طولانی خواهد بود.

آنچه امشب خواستیم در این بحث روی آن تکیه کنیم این بود که لااقل شما رفقا فعلاً یک کار می‌توانید بکنید و آن اینکه سعی کنید چهره‌های آگاه قابل اعتمادی را در زمینه‌های مختلف کشف کنید و بشناسید و اقلاً به ما این امکان را بدهید که اگر می‌گوییم به حرف فلان کس گوش نکن، کتاب فلان کس را نخوان، تا اگر کتاب جامعی نداریم به شما تحویل بدهیم، یک انسان به نسبت ساخته شده، دو انسان، ده انسان ساخته شده داشته باشیم بگوییم دوستان! به اینها مراجعه کنید و مسائل را بر اینها عرضه کنید؛ اینها تا آن حد که فهمیدند و پیش رفته‌اند در روشن کردن شما کوشش خواهند کرد. و این عده هم باید وظیفه خودشان بدانند تا آنجا که میسر است، در دسترس سؤال‌کنندگان باشند؛ آن هم «لااسئلكم علیه

اجرا!؛ آن هم با صمیمیت، نه به صورت یک حرفه و شغل. این است که تکمیل آن بحث قبل را در این دیدم که روی ضرورت شناختن چنین چهره‌هایی بیشتر تکیه کنم. دوستان فرصت دارید بعد از پایان عرایضم اگر در همین فکر و چاره‌اندیشی نقدی دارید، بی‌پروا بگویید. اگر هم به نظرتان پسندیده می‌آید خواهش می‌کنم در این زمینه جلدی کار کنید و بدانید به همان اندازه که شما در حسن استفاده از چنین چهره‌هایی کوشا باشید خود به خود به پیدایش و رشد هر چه بیشتر این گونه چهره‌ها در جامعه برای آینده کمک کرده‌اید.

من با کمال خوشبختی و خوشحالی می‌توانم این مژده را هم به شما بدهم که در نسل جوان اهل علم ما و همچنین در نسل جوان تحصیلکرده دانشگاهی ما و همچنین در نسل جوان ما از قشرهای دیگر (اینها را به ترتیب گفتم چون به ترتیب این‌طورند) خوشبختانه چهره‌هایی در حال ساخته شدنند که از مزایای بسیار برخوردارند. یک آقای را به پیشنهاد یکی از دوستان از قم دعوت کردم برای یک سخنرانی در یک مسجد و یک مجمع، در یکی از همین جشنهای گذشته. خوشحالم که سؤالاتی که این آقا از ما کرد، چه از من و چه از خود آن آقای که امام جماعت آن مسجد بود، هیچ‌یک درباره این نبود که آقا بنده اینجا می‌آیم برای این منبر چقدر به من می‌دهند؟ چقدر پول می‌دهند؟ چقدر احترام می‌گذارند؟ آیا وقتی وارد می‌شوم همه از جایشان بلند می‌شوند یا نمی‌شوند؟ آیا چقدر به مقامات من آشنایی دارند؟ هیچ کدام از این حرفها نبود. سؤالاتش اینها

بود: در آنجا چه کسانی هستند؟ دوستان همفکرند یا نه؟ امام جماعت مسجد آیا از دوستان همفکر است؟ روشن‌بین و مخلص است یا نه؟ من قرار است فلان کار را، فلان خدمت را در آن روز بکنم، آیا در مقایسه میان آن خدمت و این سخترانی فکر می‌کنی از نظر دینی کدامیک وظیفه است؟ آن کار را بمانم و انجام بدهم یا بیایم اینجا سخترانی کنم؟ جداً خوشحال شدم و لذت بردم. یک جوان شاید بیست و چهار ساله، بیست و پنج ساله. یک جوانی که یک زندگی خیلی محقری هم دارد، نه اینکه آدمی باشد بی‌نیاز از نظر مسائل مالی. یک جوانی که مثل هر جوان دیگر از اینکه بالا و پایینش بگذارند خوشش می‌آید. یک جوان با شعور، اما تا این حد خودساخته. لذت بردم! خوشحال باشیم از برکات آنچه در این چند سال رخ داد و به ساخته شدن عده بیشتری از جوانان ما انجامید و امیدوار باشیم که این چرخ سازنده همچنان بیشتر و بهتر بسازد. هرگز نمی‌خواهم قشر ما کمترین یأس و ناامیدی در خودش احساس کند. من اگر از بزرگی خطر سخن می‌گویم هرگز برای کم‌امیدی نیست. برای آمادگی بیشتر است. برای احساس ضرورت تلاش بیشتر و گذشت بیشتر است. قرنهای دشمن توانسته است این آیه کریمه را عملاً در امت اسلامی خنثی و بی‌اثر کند «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا و اذكروا نعمت الله علیکم اذ كنتم اعداءً فالّٰف بین قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم علی شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك یبیین الله آیاته لعلکم

تهتدون»^۱.

همان‌طور که مکرر شنیده‌اید، در مدینه دو طایفه عرب نسبتاً قابل ملاحظه به نام اوس و خزرج زندگی می‌کردند. بر حسب آنچه در تواریخ عرب قبل از اسلام هست، اوس و خزرج دو برادری بودند که پس از رویداد حوادث طبیعی خانمان بر باد ده (احتمالاً گفته می‌شود سیل ارم در یمن) اینها از جنوب عربستان مهاجرت کردند به سمت شمال. آنها از یثرب (که مدینه فعلی باشد) عبور می‌کردند، دیدند بد جایی نیست برای ماندن، ماندند. در فاصله‌ای از آنها هم یک عده یهودی، در اثر فشارهای حکومت روم، از شمال که منطقه آبادتری بود متواری شده بودند. آنها آمده بودند یک گوشه‌ای برای خودشان لانه و کاشانه‌ای درست کرده بودند. اوس و خزرج با بچه‌هایشان آنجا ماندند و آرام آرام تبدیل شدند به دو خانواده بزرگ. خزرج خیلی بزرگتر بود و اوس هم نسبتاً بزرگ بود. آنها با هم، دوست بودند و خوب بودند و زندگی داشتند. این یهودیهای همسایه دیدند اینها آمدند اینجا را گرفتند و کم‌کم عده‌شان زیاد می‌شود و زورمند و قدرتمند می‌شوند؛ اگر همین‌طور به حال خودشان بگذاریم چهار صباحی نمی‌گذرد که اینها به صورت یک قدرت بزرگ محلی درمی‌آیند و ممکن است موجودیت ما به خطر بیفتد. به خصوص که اینها پشتشان به اعراب دیگر گرم است اما ما از مرکز یهودیت بریده هستیم. چه کنیم؟ شروع به ایجاد رقابت و فتنه‌انگیزی در میان این دو گروه کردند.

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

اینکه می‌گوییم به قرن‌ها قبل از اسلام مربوط است، بر حسب آنچه در اسناد تاریخی ما هست، یهودیان آنها را علیه یکدیگر، تحریک می‌کردند به طوری که آرام آرام پسرعمو کشی و برادرکشی در میان اوس و خزرج به اوج رسید. عرب بیابانی منطقه خشک گرم، دارای احساسات تند قابل برافروختن و اشتعال، کافی بود که تحریکی بشود، توهینی بشود، از طرف اینها یک شعر افتخارآمیزی در برابر آنها خوانده بشود و یک گوشه‌ای به آنها زده بشود تا آتش اختلاف روشن بشود. به طوری که جنگهای پی در پی، نزدیک به ظهور اسلام، در میان اینها دهها سال بود روی داده بود و هر دو طایفه را تحلیل می‌برد. هر جنگی که روی می‌داد همسایه‌های یهودی چند استفاده می‌کردند. اولاً این اوس و خزرج احتیاج به اسلحه داشتند و یک گروه از این یهودیها در صنایع فلزی کار می‌کردند. بنابراین اسلحه‌هایشان را می‌ساختند، آماده می‌کردند تا به اینها بفروشد. ثانیاً، اینها در اثر جنگ بدهکار می‌شدند و به کار و زندگی و زراعت و دامداری مختصری که داشتند نمی‌رسیدند. احتیاج به پول قرض کردن پیدا می‌کردند. می‌رفتند سراغ همسایه یهودی پولداری که پولهایش را خوابانده بود برای رباخواری و از او با بهره‌های خانمانسوز پول می‌گرفتند. ثالثاً، جوانان جنگ‌آور و رشید اینها، جوانان کارآ، در میدان نبرد به خاک و خون می‌غلتیدند و یک مقدار بار از خودشان به جای می‌گذاشتند: زن و بچه بی‌سرپرستی که اداره آنها به صورت یک مسأله برای اوس و خزرج در می‌آمد. این وضع سالها ادامه داشت، به طوری که

کینه‌های بین اوس و خزرج جزو کینه‌های نمونه در ادبیات عرب قبل از اسلام شد. چند نوع کینه و انتقام‌جویی دیرینه در اشعار جاهلیت هست که یکی از آنها همین است. اسلام آمد. پیامبر اسلام آمد. «رحمة للعالمین» آمد. «هدی للعالمین» آمد. پیغمبر و قرآن آمد و این کینه‌ها را ذوب کرد و اوس و خزرج به صورت یک مجموعه متحد مسلمان با نام پرافتخار انصارالرسول و انصارالاسلام و انصارالایمان، (یاران حق و یاران کتاب حق و دین حق و پیامبر حق) شدند؛ یکدست و متحد. شاید هنوز دو سال از هجرت نگذشته بود که این آیات نازل شد. این صف آیات اصولاً بیشتر مربوط است به سالهای بین یک تا سه هجرت. تمام این صف آیاتی که این مدت خواندیم از نظر رده‌بندی تاریخی در این رده قرار دارند. هنوز زمان زیادی بر این سازندگی روحی تازه نگذشته، هنوز گروههایی از یهود در اطراف مدینه زندگی می‌کنند که از این وحدت و از این شوکت تازه، آنهم شوکتی با روح و پیوستگی به حبل من الله، یک رشته الهی و پیوند الهی که دلها را به هم پیوسته، ناراضی باشند. یکی از اینها یک روز که چند نفر از اوس‌های مسلمان و خزرجی‌های مسلمان نشسته بودند دور هم، آمد آنجا و شروع کرد به تاریخ‌گویی. ورق کهنه‌های پوسیده تاریخ تاریک را دو مرتبه شروع کرد باز کردن. ناسیونالیسم مردود مطرود نفاق افکن جدایی‌افکن را با شعارهای چند هزار ساله زنده کردن. به این اوس‌ها یک چیزی گفت و به آن خزرجی‌ها یک چیزی گفت. گفت بله، شما شکست اقتضاح‌آمیز آن روز کذایی را به یاد دارید... معمولاً عربها این حوادث را با

«یوم» یاد می‌کردند. گفت ای اوسی‌ها، شکست افتضاح‌آمیز روز فلانی را که از دست خزر جیها خوردید به یاد دارید؟ شروع کرد این خاطره‌ها را زنده کردن و آرام آرام اینها را برافروخته کردن. در همان یک جلسه این جاسوس توانست این دو گروه تازه مسلمان به برادری آمده و به برادری رسیده را چنان علیه یکدیگر خشمگین کند که همانجا گفتند قرار ما با شما پس فردا فلان جا. خبر رسید به پیامبر(ص). در چنین لحظات حساس وحی الهی می‌آمد و آنچه را پیامبر باید بگوید به صورتی جامع‌تر و جالبتر بر دل و زبان او می‌نهاد. این آیات بر آنها خوانده شد: آی مسلمانها، اگر گوش بدهید به حرف گروهی از این اهل کتاب، اینانی که قبلاً کتاب آسمانی به ایشان داده شده، شما را بعد از مؤمن و مسلم شدن به راه کفر برمی‌گردانند. شما چرا به راه کفر خواهید آمد با اینکه آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و رسول خدا در میان شما هست؟ و هر کس به خدا پناه برد و به رشته او دست زند به راه راست هدایت شده. ای مسلمانها، یاد خدا باشید، پروای خدا داشته باشید، تقوا داشته باشید؛ تقوای از خدا، خدا ترسی. این روح را در خودتان زنده نگه دارید. ببینید چه آسان دشمن می‌آید و گوهر گرانهای اسلام را از چنگتان می‌رباید! باید این گوهر گرانها را تا آخرین لحظه زندگی داشته باشید و نمیرید مگر مسلمان. «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» چه شد؟ یادتان رفت ارزش عالی این نعمت خدا را؟ و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالألف بین قلوبکم.» شما همه دشمن بودید، اما خدا در پرتو ایمان، ایمان و اسلام و

نعمت بزرگش، دل‌های شما را با هم مهربان کرده بود. یادتان رفته بود آن کینه‌های دیرینه چه شد؟ یادتان رفت «کنتم علی شفا حفرة من النار»؟ یادتان رفت که بر لب گودال آتش قرار داشتید، که باید در می‌افتادید، فرو می‌افتادید در آن گودی آتش سوزنده، و خدا شما را نجات داد؟ خدا آیات خود را اینطور روشن و واضح برای شما بیان می‌کند به این امید که شما به راه بیایید.

ما برحسب وظیفه این حقایق مربوط به زندگی دینی و اجتماعی را روشن و بی‌پروا در جمع خودمان مطرح می‌کنیم چون وظیفه‌ای چنین خطیر را بر عهده گرفتیم. اینها آیات خداست که بر دل‌های خودمان، خودم و شما می‌خوانیم بدان امید که ما هم به راه آییم. راهی به سوی آینده‌ای پاک و اسلامی و قرآنی. زندگی برخوردار از نور و روشنایی حق. والحمد لله و صلی الله علی سیدنا محمد و اله الطاهرین.

عدالت مرجع*

آیات ۱۳۰ تا ۱۴۱ سوره بقره را توضیح می‌دهیم. «وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مِنْ سَفَهٍ نَفْسُهُ وَ لَقَدْ صِطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَ أَنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ. اذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلَمْ، قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ. وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَ يُعْقَبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» کیست که از آیین ابراهیم منصرف و روگردان باشد، جز کسی که نابخرد است؟ ما ابراهیم را در دنیا انتخاب کردیم و او در آخرت از شایستگان است. ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همین ملت ابراهیم و به همین آیین سفارش و وصیت کردند. گفتند، ای پسران ما، خدا دین را برای شما انتخاب و معین کرده، پس نمیرید جز مسلمان. «أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ اذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتَ اذْ قَالَ لَبْنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ

* از مجموعه تفاسیر قرآن که در بین سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ ایراد گردیده است.

اله آباءک ابراهیم و اسمعیل و اسحق، الها واحداً و نحنُ له مُسلمون.» یا شما حاضر بودید آن وقتی که مرگ یعقوب فرا رسید و به پسرانش گفت، پس از من، چه چیز را خواهید پرستید؟ گفتند، همان خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را. همان خدای یکتا را. ما در برابر او تسلیم هستیم. «تلك أمة قد خلت لها ما كَسَبَتْ وَ لَكُمْ ما كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كانوا يَعْمَلُونَ.» پس دعوا را درباره اینکه آیین آنها چه بود کنار بگذارید. واقع مطلب این است که گفتیم. علاوه بر این، آنان گروهی بودند که زمانشان سپری شده است. آنها خودشان متوجه شدند که چه می کردند. «و قالوا كونوا هوداً او نصارى تهتدوا، قُلْ بَلْ مِلَّةَ ابراهيمَ حنيفاً و ما كان من المشرکين. قولوا آمنا بالله و ما اُنزلَ الينا و ما اُنزلَ الى ابراهيمَ و اسمعیلَ و اسحقَ و یعقوبَ و الاسباط و ما اوتى موسى و عيسى و ما اوتى النبیونَ من ربهم. لا نفرقُ بین اَحَدٍ منهم و نحنُ له مُسلمون.» در برابر این مطلب، آنها (یعنی یهود و نصارا) و همچنین گروهی دیگر که گرایشی به آنها داشتند، گفتند یهودی، یا نصرانی باشید تا در راه هدایت الهی قرار گیرید. بگو، نه! همان آیین حنیف ابراهیم را داریم؛ ابراهیمی که از مشرکان نبود. بگو ما دار و دسته سازی در کار دین نمی کنیم. بگو ما به خدا ایمان داریم؛ به وحی الهی که از طریق محمد (ص) به سوی ما فرستاده شد، به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او فرستاده شد، به آنچه به موسی و عیسی و پیغمبران از جانب خداوندشان فرستاده شد و داده شد ایمان داریم. به همه یکجا ایمان داریم و میان هیچ یک از آنها

فرقی نمی‌گذاریم. چرا؟ چون همه پیغمبران اویند و ما هم در برابر او تسلیم هستیم. «فان آمنوا بمثل ما امنتم به فَقَدْ اهْتَدُوا و ان تَوَلَّوْا فَاِنَّمَا هُمْ فِی شِقَاقٍ فَسِیْکْفِیْکُمْ اللّٰهُ وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ. صِبْغَةَ اللّٰهِ وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ.» اگر یهود و نصارا و دیگران هم به چنین چیزی ایمان آوردند و گفتند ما هم به آنچه بر همه پیغمبران، از جمله پیغمبر اسلام، نازل شده ایمان داریم، در این صورت آنها در راه هدایتند. ولی اگر رو گردانند، بدانید که می‌خواهند تفرقه‌افکنی و تفرقه‌اندازی کنند. شما هم نگران نباشید. خدا شما را در برابر آنها نگه خواهد داشت، و او شنوای داناست. این است رنگ خدا و آیین خدا و رنگ‌آمیزی خدا و کیست که رنگ‌آمیزی‌اش از خدا بهتر باشد؟ ما آن خدا را می‌پرستیم.

«قُلْ اَتَحَاجُّوْنَا فِی اللّٰهِ وَ هُوَ رَبُّنَا وَ رَبُّکُمْ وَ لَنَا اَعْمَالُنَا وَ لَکُمْ اَعْمَالُکُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ.» بگو دعوا بر سر خدا معنا ندارد. آیا با ما بر سر خدا دعوا می‌کنید! او، هم خدای ماست و هم خدای شماست. ما به پاداش و کیفر اعمال خودمان می‌رسیم، شما هم به پاداش و کیفر اعمال خودتان می‌رسید. ما آیین و دین و عمل را خالص و یکسره برای خدا قرار داده‌ایم. پس اینکه دائماً می‌گویید بیاید یهودی باشید یا نصرانی یعنی چه؟ «ام تقولون ان ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط كانوا هوداً او نصاری قل انتم اعلم ام الله و من اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله و ما الله بغافل عما تعملون.» یا می‌گویید ابراهیم، که اصلاً پیش از موسی و عیسی بود، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، و فرزندان آنها، یهودی و نصرانی بودند؟

بگو، آیا شما بهتر می‌دانید یا خدا؟ کیست ستمگرتر از آن که شهادتی پیش او از جانب خدا باشد و او آن را کتمان کند، و خدا از آنچه شما می‌کنید غافل نیست. «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ، لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تَسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ.» آنها گروهی بودند که دوره‌شان گذشت. آنچه کردند برای خودشان کردند، آنچه شما بکنید برای خودتان می‌کنید و شما مسؤولیت کارهای آنها را ندارید. این آیات دنباله آیات قبل است که درباره آنها به تفصیل صحبت کرده‌ام و راه و رسم زندگی پاک مسلمانی را به همه یاد می‌دهد، ولی متأسفانه خود ما مسلمانها این راه و رسم را پشت گوش انداخته‌ایم. با صراحت تمام می‌گویم که در مورد همه پیغمبران یکجا و یک‌کاسه فکر کنید. همه، پیغمبران یک خدا هستند. همه، آیین او را برای بشریت آورده‌اند. همه، انسانیت را دعوت کرده‌اند به اینکه در برابر خدا و آیین خدا تسلیم باشند. جنگ بر سر این پیغمبر و آن پیغمبر شایسته مردمی که خداپرست هستند نیست. اصول ادیان یکی است. در هر دینی ممکن است احکامی نسخ شده باشد. حتی در دین یک پیغمبر هم ممکن است در سالهای اخیر برخی از احکام سالهای اول نسخ شده باشد. ولی آیا این امر، دین یک پیغمبر را دو دین می‌کند؟

برحسب آنچه از تاریخ ادیان به دست می‌آید، در پنج نوبت یک نوع بالا آمدن در سطح وجود داشته است؛ در پیغمبران اولی‌العزم، یعنی پیغمبرانی که با سطحی برتر آیین خدا را آوردند. ولی بالا آمدن سطح هم

جدایی ایجاد نمی‌کند. اصول در همه آنها یکی است. در بحث از خاتمیت پیغمبر اسلام به تفصیل در این باره صحبت کردیم که این امر عبارت است از یک نوع بالا آمدن سطح، آن‌هم بالا آمدنی که از نظر دینی، بعد از آن، سطح بالاتر اصلاً معنا ندارد. نه اینکه احکام و خصوصیات و کیفیت اجرای احکام ثابت خواهد بود، بلکه دین ثابت خواهد بود. خیلی فرق است بین اینکه دین ثابت باشد یا حکمی ثابت باشد. گفتیم ممکن است موضوع قسمتی از احکام در زمانهای بعدی تغییر کند. وقتی موضوع تغییر کرد، حکم هم تغییر می‌کند. حکم جاودانی است اما موضوع جاودانی نیست. مثلاً، در قرآن کریم داریم که مشروبات الکلی حرام است. این قانون ثابت است. اما اگر یک روزی در دنیا اصلاً مشروبات الکلی ساخته نشد، آیا این قانون باز هم مصرف دارد؟ نه! اینجا قانون از مصرف می‌افتد نه اینکه از بین برود. گفتیم اصلاً همه نسخها از همین قبیل است؛ یعنی موضوع قانون تمام می‌شود. اگر همان موضوع دوباره بیاید، باز همان قانون می‌آید. به همین جهت گرچه «حلال محمد حلال الی یوم القيامة و حرام محمد حرام الی یوم القيامة»، اما در عین حال ممکن است دوران موضوع برخی از قوانین بگذرد و منتفی شود. به این می‌گوییم سالبه به انتفاء موضوع. این امر هیچ منافاتی با ابدیت و خاتمیت هم ندارد. این بحث از نظر اسلام‌شناسی علمی و عملی، بحث بسیار دقیق و حساس و ارزنده‌ای است که باید بسی مورد توجه قرار بگیرد، گرچه تا کنون به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است. علل و عوامل این عدم توجه هم

از نظر اجتماعی و شناخت زیربنای مسائل اجتماعی خیلی زیاد است که آن بحثی دگر دارد. این توضیحی بود درباره این آیات و اما بحث امشب. وعده داده بودم درباره بخش اخیر از نخستین آیه مربوط به داستان ابراهیم برای رفقا صحبت کنم. آیه را مجدداً می‌خوانم (آیه ۱۲۴ از سوره بقره): «وَ اِذْ ابْتَلٰٓ اِبْرٰهٖمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمٰتٍ فَاَتَمَّهٖنَ. قَالَ اِنِّیْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا. قَالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ قَالَ لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ.» آنگاه که ابراهیم را خدایش با چند کلمه آزمود و ابراهیم از عهده آنها برآمد و آنها را به انجام رسانید، خدا به او گفت من تو را پیشوای مردم قرار می‌دهم. گفت، از نسل من چطور؟ خداوند گفت، عهد و پیمان و سمتی که من می‌دهم نصیب ستمگران نمی‌شود. ذیل این آیه زیربنای بحثی است که همه شما با آن آشنایی دارید: بحث عصمت. آیه می‌گوید که خدا ابراهیم را آزمایش کرد. نتیجه آزمایش مثبت بود. آن وقت خدا به او فرمود من تو را به سمت پیشوایی مردم منصوب می‌کنم. پیشوای الهی. ابراهیم گفت، این از من؟ از نسل من چه؟ پاسخ نه مثبت بود و نه منفی. به جای پاسخ مثبت و منفی، قانونی اعلام شد: سمتهای الهی من نصیب ستمگران نمی‌شود. بنابراین، از ذریه و نسل تو، آنها را که اهل ستم و انحراف‌اند امام قرار نمی‌دهم، و آنها که چنین نیستند آنها را امام قرار می‌دهم. عهد من نصیب ستمگران نمی‌شود. در مقابل ظالم چیست؟ عادل. یعنی عهد و سمت من نصیب عادلها می‌شود.

معنای عدل

معنای عدل چیست؟ عدالت چیست؟ ما از عدل یک معنای خودمانی داریم: دادگری، حق کسی را پایمال نکردن، به حق کسی تجاوز نکردن. یک معنی فلسفی هم داریم: معتدل بودن، به هیچ سمتی متجاوز و منحرف نبودن، پاک بودن از انحراف به طور کلی. در اخلاق قدیم عدل را اساس اخلاق پسندیده بشری معرفی می‌کردند. می‌گفتند انسان خواستها و گرایشهایی دارد. در هر یک از این گرایشها ممکن است به جانب افراط برود، ممکن است به جانب تفریط برود؛ بهتر این است که میانه‌رو باشد؛ خیر الامور اوساطها. مثلاً می‌گفتند آدمی خوب است شجاع باشد. اگر در شجاعت کمبود داشت می‌گوییم آدم جبون و ترسویی است. اگر بیش از حد خواست دل به دریا بزند، می‌گوییم آدم متهوری است. نه تهور خوب است و نه ترس و بزدلی. آن چیزی که خوب است دلیری است، که به آن می‌گوییم شجاعت. یا مثلاً در شهوت نسبت به مال (مال‌دوستی) می‌گفتند یک وقت یک کسی است که اصلاً ارزش پول را در نظر نمی‌گیرد و هرچه به دست می‌آورد فوراً از دست می‌دهد و اصلاً چیز نگه‌دار نیست. به این می‌گوییم گشادباز. یک وقت هم هست که جانش به پول بسته شده و اگر دیناری به دست بیاورد خیال می‌کند که باید آن را تا آخر عمر نگه دارد. زبان حالش این است که پول است، نه جان است که آسان بتوان داد! این آدم بخیل است. نه بخل خوب است و نه گشادبازی. آن چیزی که خوب است اقتصاد در معیشت است. یعنی روی حساب زندگی کردن، به دخل

و خرج خود هر دم نظر کردن و آن وقت زندگی را تنظیم کردن. می‌گفتند این عدل در مسأله پول‌دوستی است. این اعتدال و میانه‌روی است. به این معنای اخلاقی فلسفی، عدل معنای بسیار وسیعی پیدا می‌کند. یعنی، به تعبیر بسیار لطیف ما در زبان عرفی فارسی که خیلی گویاتر از همه تعبیرات علمی است، آدمی که همه چیزش میزان است؛ فکرش میزان است، برخوردش میزان است، عملش میزان است. همه چیزش روی میزان است. اینجا عدل معنایی وسیع و عالی پیدا می‌کند. این «لاینال عهدی الظالمین»، یعنی عهد من نصیب عادلها می‌شود. اما عادل به کدام یک از این دو معنی؟ آن معنی محدود اول یا آن معنای وسیع دوم؟ پاسخ مطلب این است که معنای اول در نظر ساده محدود است، اما اگر کمی دقت بکنیم، می‌فهمیم همان معنی دوم است. چرا؟ چون عادل کسی است که به حق کسی تجاوز نکند. بسیار خوب، حالا حقها را بشماریم. اگر کسی خواست به حق الناس تجاوز نکند، به مال مردم، به ناموس مردم، به آبروی مردم، به حقوق مردم تجاوز نکند، باید خود را بپاید. علاوه بر این، اگر انسان خواست به خودش هم تجاوز نکند - آن روزها که خواندن دعای کمیل در شبهای جمعه در میان ما معمول‌تر بود، در یک جا از دست خود به خدا پناه می‌بردیم: «ظَلَمْتُ نَفْسِي»؛ به خودم ستم کردم. انسان از این ستم به خود، ناله و شکوه و گلایه می‌کند. اگر آدم عادل باشد، یعنی ستمگر نباشد، باید به حقوقی که خودش بر خود دارد نیز تجاوز نکند. خدا هم بر ما حقوقی دارد. ما باید به خدا و حقوق خدا نیز تجاوز نکنیم.

این بازمی‌گردد به همان معنی دوم. اگر قرار شد کسی نه به حقوق دیگران تجاوز کند، نه به حقوقی که خودش بر خودش دارد تجاوز کند، و نه به حقوقی که خدا بر گردن هر بنده‌ای دارد تجاوز کند، او همان آدمی است که همه چیزش روی میزان است. بنابراین، حقیقت این است که هر دو معنی یکی است، به شرط اینکه از قالب اصطلاحات بیرون بیایم و مطالب را با همان زبان قرآن، که زبان مورد فهم عموم است، مطرح بکنیم. در این صورت جنگها از میان برمی‌خیزد.

بنابراین، عدل که در این آیه مطرح است عبارت است از میزان بودن انسان در تمام جهات زندگی، به طوری که هیچ‌گونه تجاوزی در زندگیش راه نداشته باشد. خداوند در این آیه می‌فرماید عهد من نصیب کسانی که این نوع عدالت را ندارند، نمی‌شود. اگر کسی می‌خواهد عهد من، پیمان من، منصب الهی را به دست بیاورد، باید از این نوع عدل و عدالت برخوردار باشد. اما اگر قرار باشد عدالت به این محکمی و به این جامعیت که گفتیم باشد، آن وقت مسأله در زندگی اجتماعی بسیار مشکل می‌شود! شما می‌گویید امام جماعت باید عادل باشد، شاهد باید عادل باشد، قاضی باید عادل باشد، کسانی که می‌خواهند سمت‌هایی را در جامعه به عهده بگیرند (فرماندار شهری باشند، شهردار شهری باشند، بخشدار باشند؛ منصبی از مناصبی که کار مردم به دست آنان است، حتی رئیس یک اداره معمولی) اینها هم باید عادل باشند، عدل را هم که به این اهمیت معرفی کردید، اما چنین عادلی را از کجا پیدا کنیم! نقل می‌کنند که یکی از

علمای باتقوای گذشته هر روز در مسجدی نماز می‌خواند. مردم نزد او رفتند و گفتند، آیا در مواقعی که شما تشریف ندارید ما می‌توانیم پشت سر آقازاده نماز بخوانیم؟ آیا او را عادل می‌دانید تا ما پشت سر ایشان نماز بخوانیم؟ آن آقا که عدالت را به همین معنی سخت گرفته بود، گفته بود، عادل یکی است، آن هم امام زمان (عج) است! به احترام نام امام زمان از جا بلند شده و رفته بود تا اصلاً دیگر دنباله مطلب را پاسخ نگوید. خوب، اگر واقعاً سطح عدالت به این بالایی باشد، آن وقت در امور عادی زندگی اجتماعی، مثل نماز جماعت و شهادت و امثال آن، چنین عادل‌هایی را از کجا پیدا کنیم؟! این مطلب اتفاقاً در روایتی که گویا از امام سجاد (ع) نقل شده، آمده است. این روایت درباره عدالت است. در این روایت امام سطح عدالت را تا همین عدالت‌گذاری می‌آورد. می‌فرماید، اگر دیدید مردی نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، زکاتش را می‌دهد، گول نخورید. آدم گاهی از درون خرابیهایی دارد. ممکن است آدمی باشد ریاست‌طلب یا جاه‌طلب. اگر دیدید که حتی نسبت به ریاست هم بی‌اعتناست، باز هم گول نخورید. ممکن است محبوبیت را دوست داشته باشد و چون می‌داند که اگر ریاست‌طلب باشد آن وقت مردم نسبت به رؤسای تحمیلی علاقه قلبی ندارند، بنابراین خود را بر شما تحمیل نمی‌کند، تا بدین وسیله محبوبیت بیابد. چنین کسی نیز عدالت ندارد و خودپرست است نه خداپرست. خداپرست کسی است که از همه این خودپرست‌ها به در آمده باشد. اما ما از این‌گونه عادل‌ها چند نفر را می‌توانیم

پیدا کنیم و چگونه می‌توانیم پیدا کنیم؟

یکی از نویسندگان که این روایت را در کتابش طرح کرده، می‌گوید حقیقت این است که ما باید برای عدالت بر حسب سمتها درجاتی قائل باشیم. اگر مسأله امام جماعت مطرح است باید درجه ساده‌تر و معمولی‌تری را در نظر بگیریم. همین قدر که آدم ظاهرالصلاحی است که در معاشرت با او ترک واجب و انجام معصیتی نمی‌بینیم، می‌توانیم با او نماز بخوانیم، چنانکه در رساله‌های عملیه هم همین‌طور آمده است. اگر او را برای شهادت می‌خواهیم، یعنی می‌خواهیم حقی را با شهادت او اثبات یا نفی کنیم، یا می‌خواهیم او را در مسأله طلاق به شهادت طلبیم، در اینجا باید قدری بیشتر دقت کنیم که آدمی باشد که بشود به حرف او واقعاً اعتماد کرد. خودمان را جای طرف بگذاریم؛ ببینیم اگر او در مورد خود ما نظری می‌داد اعتماد می‌کردیم یا نه. اگر برای سمتهای دست چهارم و پنجم و ششم حکومتی است، همین که آدم درستی باشد که رشوه نگیرد، کارهایش را رو به راه انجام بدهد، منحرف نباشد، از مقامش سوء استفاده نکند، می‌گوییم عدالت او عدالتی است که متناسب با این سمت است. آن نویسنده می‌گوید، این عدالت در سطح اعلی که در این روایت از امام نقل شده، آن عدالتی است که ما شیعیان آن را در امام منصوب معتبر می‌دانیم و مربوط به بحث عصمت است. عدالتی که در حدی است که سر زدن گناه و فوت واجبی از آن فرد اصلاً از مقام او و از آن ایمان و یقین و تقوای اعلای او دور باشد. می‌گوید این عدالتی که در این روایت است عدالت

امام است. اتفاقاً روایت هم در همین زمینه است. روایت در زمینه‌ای است که می‌خواهد به کسانی که در سمت زمامدار الهی بودن به این عدالت‌های معمولی اکتفا کرده‌اند، هوشیار باش دهد. این آیه هم در این زمینه است. آیه در زمینه عهد خداست. یعنی آنجا که قرار است خدا به کسی ستمی دهد. می‌فرماید «لا ینال عہدی الظالمین»؛ یعنی من اگر بخواهم کسی را امام مردم قرار دهم، در او این عدالت عالی اعلی را معتبر می‌دانم.

اگر ده نفر دور هم جمع شویم و هر کدام مبلغی سرمایه‌گذاری کنیم و شرکتی را تأسیس کنیم، بعد بخواهیم مدیر عاملی انتخاب کنیم، ولی آنقدر مته به خشخاش بگذاریم که فردی را که شایسته مقام امامت است برای مدیر عاملی شرکت در نظر بگیریم، در این صورت به ما می‌خندند. می‌گویند شما اصلاً اهل بازرگانی و تجارت نیستید، برای اینکه در امور اقتصادی اعتماد تا یک حدود معینی باید رعایت شود. اگر خواستید تا این حد مته به خشخاش بگذارید اصلاً شرکتی در دنیا به وجود نمی‌آید که بخواهد مدیر عامل داشته باشد. اگر ما برای این آقای مدیر عامل یک ناظر و یک بازرس و یک مشاور هم معین کردیم هیچ اشکالی ندارد و طبیعی است. هر سال خودمان هم در مجمع عمومی به بیلان کار این آقا رسیدگی می‌کنیم؛ اگر خوب بود باز انتخابش می‌کنیم، اگر خوب نبود انتخابش نمی‌کنیم. گاهی هم حتی در وسط سال با ضابطه‌های مشخصی به این امر رسیدگی می‌کنیم. اما به هر حال اعتماد ما به مدیر عامل در مورد سرمایه شرکت است و با کنترل همراه است، با عزل و نصب همراه است، مدت‌ش

محدود است، اعتماد به او محدود است؛ همه چیزش محدود و قابل تصرف است. اما در زمینه زمامداران و رهبران الهی چطور؟ ما آنجا که می‌خواهیم به کسی که سمت الهی دارد اعتماد کنیم، قصد داریم چه نوع اعتمادی بکنیم؟ اعتماد صد درصد. آنجا موضوع اعتماد صد درصد است. اگر بخواهیم درستی یا نادرستی کار این زمامدار و پیشوا را رسیدگی کنیم راهی جز این نیست که خود خدا پیشوایی را معین بکند. همه راهها جز این بسته است. آیا در اینجا در مورد این فردی که خدا انتخاب می‌کند تا به او سمتی بدهد، جز اینکه او در این حد اعلاّی عدالت و قابلیت اعتماد باشد اصلاً راه حل دیگری وجود دارد؟ او فقط زمامدار امت نیست، چون ما خودمان زمامدار امت را در زمان غیبت امام زمان انتخاب می‌کنیم. ما برای اداره امور اجتماعی خود کسی را انتخاب می‌کنیم و سمت زمامداری را ما به او می‌دهیم. این عهد الهی نیست. قصه از این بالاتر است: کسی است که زمامداری او به وسیله ما به او داده نشده بلکه به وسیله خدا به او داده شده است. ولایتش ولایت الهی است، نه ولایتی که ما به او داده باشیم. میدان ولایتش وسیع‌تر از میدان ولایت زمامدار امتی است که ما انتخاب می‌کنیم. او مبین قرآن است در سطحی بس بالا. او مفسّر قرآن است. قبلاً گفته بودیم که تفسیر چند درجه دارد. یک درجه‌اش مخصوص پیغمبر و امام است. درجات بعدش را علما و دانشمندان برجسته هم می‌توانند داشته باشند. او کسی است که می‌خواهد به اتکای علمی که با وحی ارتباط دارد قرآن و اسلام را برای ما

تفسیر کند. او می‌خواهد در دایره زمامداری‌اش به کارهایی دست بزند که ما برای زمامدار پاک باتقوای انتخابی خودمان آن حق را قائل نیستیم. بنابراین، در اینجا بحث در این نیست که ما مردم مسلمان کسی را به مرجعیت انتخاب می‌کنیم. می‌دانیم که ما مرجع تقلید را انتخاب می‌کنیم. لذا اگر از این آقای مرجع خطایی دیدیم که با شأن مرجعیت سازگار نبود به مرجعی دیگر عدول می‌کنیم. یعنی، اگر ما مرجعی را عادل شناختیم اما پس از مدتی که با او سر و کار پیدا کردیم متوجه شدیم عدالت وی کافی نیست، به مجتهد عالم عادل دیگری رجوع می‌کنیم. در این هیچ شکی نیست و باید هم این کار را بکنیم. این ما هستیم که مرجع را می‌شناسیم و انتخابش می‌کنیم تا از او تقلید کنیم. این ما هستیم که زمامدار را، در هر درجه‌ای که باشد، انتخاب می‌کنیم؛ از کسانی که مسئولیتهای محلی را بر عهده دارند تا کسانی که می‌خواهند مسئولیتهای امت اسلام را بر عهده بگیرند. اینها دارندگان عهد خدا نیستند. اینها دارندگان عهد ما هستند. بین ما و آنها یک نوع رابطه از طریق خود ما برقرار شده است. قرار نیست عهد خدا به اینها برسد. اما آنجا که صحبت عهد خدا و منصب الهی است، کسی که خدا می‌خواهد به او منصبی بدهد و ما به او اعتماد صددرصد کنیم باید آن عدالت اعلایی را که عرض شد داشته باشد. او باید همه چیزش میزان باشد. باید از هر نظر قابل اعتماد باشد و این است زیربنای بحث عصمتی که ما درباره انبیا و درباره امامان منصوب از طرف خداوند و به امر خداوند معتبر می‌دانیم. البته در مسأله عصمت، علاوه بر این زیربنا، شاخه‌هایی

هم پیدا شده است، اما فعلاً درباره آن شاخه‌ها بحث را روا نمی‌دانیم؛ نه اینکه نمی‌خواهیم بحث کنیم، بلکه اصلاً روا نمی‌دانیم که بحث‌های اختلافی را مطرح کنیم. آنچه یک بحث اصولی و اساسی است. این است که پیغمبر و امامی که از طرف خدا و به فرمان خدا بخواهد به سمت پیشوایی منصوب شود باید قابلیت اعتماد صد درصد داشته باشد. این مسأله‌ای بسیار روشن است؛ مسأله‌ای است اساسی و قاطع؛ مسأله‌ای است که به عمل ما مربوط است و به همین جهت آن را مطرح می‌کنیم. اما از طرح شاخه‌های آن نه فقط در اینجا بلکه در کل جامعه خودداری خواهیم کرد. چون طرح کردن این شاخه‌ها جز اینکه ما را از اصلها و ریشه‌ها دور کند هیچ ثمره دیگری ندارد. و این است آنچه ما لازم می‌دانیم درباره ولایت الهی بگوییم و بدانیم و بدان معتقد و بر آن آگاه باشیم. وقتی ولایت، ولایت الهی است، دایره‌اش بسی وسیع است، شرط آن هم بسی سنگین است. چون دایره وسیع است شرط هم سنگین است. اما در بحث از ولایت الهی هم به سراغ شاخه‌های دیگر رفتن را در جامعه اسلامی صحیح نمی‌دانیم؛ نه طرح موافقش را، نه طرح مخالفش را. در این زمینه آنچه اهمیت دارد این است که این چیزی که به عنوان تعلیم قرآن و تعلیم اسلام و تعلیم خاص شیعه طرح می‌کنیم مسأله‌ای است که اصولاً قابل درک منطقی است و احتیاجی به این‌همه جار و جنجال ندارد. سمت الهی برای اعتماد صد درصد ماست و اعتماد صد درصد را تنها به کسی می‌شود کرد که از هر گونه انحراف مصون باشد. اینک به پرسشها پاسخ می‌دهیم.

پرسش و پاسخ

[یکی از حاضران]: آیا باید علاوه بر عصمت عملی برای امام، به عصمت دیگری هم قائل باشیم؟ یعنی امام از نظر افکار هم باید معصوم باشد؟

این مسأله در میان جامعه اسلامی و حتی در میان شیعه مورد اختلاف است. مرحوم صدوق و برخی از علمای دیگر شیعه نظری دارند و بقیه نظری دیگر. حقیقت این است که این مسأله اگر از دید روایات مطرح شود یک بحث می‌طلبد و اگر از دید ضابطه‌ای که امشب در مورد آن بحث کردیم طرح شود، بحثی دیگر را می‌طلبد. به تعبیر دیگر، اگر خطا در ابلاغ وحی باشد، یا در تفسیر احکامی باشد که متکی به علم مربوط به بیت وحی است، این خطا مضر است و امام باید از این جهت هم معصوم باشد. اما اگر خطا در اموری باشد که خارج از این مسأله است، باید بینید بر مبنای ضابطه‌ای که بیان کردم، آیا این درجه عصمت از خطا لازم است یا لازم نیست. شما خودتان به عنوان یک فرد، اگر بخواهید به پیغمبر یا امامی به عنوان پیشوای الهی اعتماد کنید تا در ابلاغ وحی و در تفسیر آن از خطا مصون باشد، چنانچه در کارهای دیگرش خطایی بکند آیا به او اعتماد می‌کنید یا نه؟

[همان شخص:]: بله، اعتماد می‌کنیم.

بسیار خوب. پس اصلاً این بحث را طرح هم نمی‌کنیم. البته این یک کمال است که از آن خطاهای عادی هم مصون باشد و حتی ممکن است خداوند این کمال را به او داده باشد، اما برای ما جای بحث نیست، چون

تماسی با بحث ما ندارد. کمالی است که اگر داشته باشد خیلی خوب است، اگر هم نداشته باشد محلّ به رسالت و امامت و پیشوایی او نیست. بنابراین، عصمت در حدی که کمترین خللی به مقام الهی او وارد نشود لازم است. اما همین قدر که بخواهد از این بالاتر برود و یک کمال بشود، خوب، اگر این کمال را داشته باشد چه بهتر، اگر هم نداشته باشد جای نگرانی نیست.

[یکی از حاضران:] البته عصمت عملی از همه مسلمین خواسته شده است.

این را عصمت نمی‌نامیم. شما به عدالتی که در مورد امام جماعت و شاهد و این گونه افراد مطرح شد دقت کنید. حد این عدالت چیست؟ حد آن را حتی در رساله‌های عملیه هم ذکر کرده‌اند، ولی من با زبانی اجتماعی می‌گویم تا دلیلش همراه خودش باشد. به آدمی که در معاشرت با او می‌فهمیم که در برابر گناه مقاومت دارد و در روبرو شدن با واجب و وظیفه، تحرک دارد، می‌گوییم آدم عادل. در اینجا اطلاق «عصمت» ما را از مسأله دور می‌کند. تعبیر «عدالت» در اینجا گویاتر است. در مورد امام جماعت هم همین‌طور است. اگر کسی بود که در زندگی با او دریافتیم که آدمی است که در برخورد با گناه ترمز دارد و در برخورد با واجب و فریضه هم آدمی است که آرام نیست و واقعاً می‌خواهد فریضه را انجام بدهد، کافی است. بنابراین، حتی اگر یک بار گناه کبیره‌ای از او سر زد، مثل آدمی است که یک بار پایش را از روی ترمز برداشته، ولی ترمزش نبریده. این یک بار سر زدن گناه، حتی گناه کبیره، منافاتی با عدالت ندارد. چون چنین

آدمی که ترمز دارد، بلافاصله وقتی متوجه شود که گناه کبیره از او سر زده توبه هم می‌کند و تصمیم می‌گیرد که بار دیگر گناه نکند؛ و این با عدالت منافاتی ندارد.

اتفاقاً در جامعه ما که خیلی چیزها عوامی شده مسأله عدالت هم عوامی شده است. برای اینکه مردم اگر از آقایی که به او اعتماد دارند یک بار یک گناه ببینند اصلاً پاک نسبت به او بی‌اعتقاد می‌شوند. این غلط است. همین امر سبب شده که متأسفانه بازار حقه و ریا و تظاهر در جامعه ما خیلی گرم بشود. این غلط است. ممکن است آدمی واقعاً عادل باشد اما یک بار از او گناهی سر بزند اصلاً نه فقط یک بار، بلکه گاه گاه از او گناه سر بزند اما آدمی است که هر بار گناهی از او سر می‌زند ناراحت می‌شود. بنابراین، عدالت عبارت است از ترمز داشتن در برابر گناه؛ تحرک داشتن در عمل به وظیفه. آدم عادل در عمل به وظیفه آرام نیست. یعنی تا با وظیفه‌ای روبرو می‌شود به جنب‌وجوش می‌افتد. گرچه ممکن است یک بار هم وظیفه‌ای از او فوت شود. [یکی از حاضران:] آن ملکه عدالت آیا با این گناههای گاه‌به‌گاه سازگاری دارد؟

اصلاً ملکه عدالت یعنی همین ترمز. این ترمز همان ملکه است. [همان شخص:] آیا این مقدار از عدالت در زمامداری کافی است؟ مسأله مرجعیت و زمامداری و دست‌اندرکار بودن فرق دارد. آن حساب دیگری است. در مسأله زمامداری و مرجعیت، خواه مرجعیت یک محل، خواه مرجعیت یک شهر، خواه مرجعیت یک جامعه اسلامی،

علاوه بر عدالت (همان عدالت به عنوان ترمز در گناه) خیلی چیزهای دیگر نیز معتبر است. در آغاز، درجه بالا می‌رود و فکر زمامدار هم باید میزان باشد؛ قدرت تدبیر هم باید داشته باشد؛ در برخورد با مسائل هم باید ورزیده باشد. یعنی غیر از مسأله گول نخوردن معمولی، باید ورزیدگی و ابتکار هم داشته باشد. در این صورت است که علاوه بر عدالت در برابر گناه و در برابر وظیفه، می‌توانیم لیاقت برای مرجعیت در شهر، در محل یا در جامعه را هم به او نسبت بدهیم.

[همان شخص:] جمع عدالت با انجام گناه کبیره برای من قابل هضم نیست.

ممکن است آدمی عادل باشد ولی یک بار هم گناه کبیره‌ای مرتکب شود.

[همان شخص:] در این صورت از عدالتش عدول کرده است. نه خیر! این طور نیست. کسی را در نظر بگیرید که در درون او پرهیز از گناه وجود دارد و ترمزش هم کار می‌کند، اما یک جا ترمزش کار نمی‌کند. مثلاً آقای است که در برابر گناه واقعاً ترمز دارد، در برابر واجبات هم واقعاً انگیزه نیرومندی دارد، اما یک جا عصبانی می‌شود و از روی عصبانیت حرف زشتی به کسی می‌زند. این گناه است و جزو گناهان کبیره هم هست. (فحاشی کردن و حرف تند و رنجاننده زدن جزو گناهان کبیره است.) بعد هم به محض اینکه عصبانیتش فروکش کرد پشیمان می‌شود، احساس ناراحتی می‌کند، عذرخواهی می‌کند. آیا این آدم به نظر شما از عدالت بیرون رفته است؟

شما عدالت را با عصمت اشتباه نفرمایید. معنای عدالت این است که

در درون این آدم ترمزی قوی وجود دارد. ولی احیاناً این ترمز قوی ممکن است یک یا دو جا هم کار نکند. یعنی عامل نیرومندتری بر آن اثر بگذارد. ولی ترمز برای همیشه از کار نیفتاده است. لذا به محض اینکه آن عامل رفع می‌شود، آن آقا احساس ندامت کرده و توبه می‌کند. او عادل است.

[همان شخص:] پس می‌شود برای یک بار مال مردم را خورد!
این سخن شما را دو جور می‌توان فهمید. اول بفرمایید وقتی که کسی مال مردم را یک بار می‌خورد، در آن موقعی که دارد مال مردم را می‌خورد چه انگیزه‌ای از این کار دارد؟
[همان شخص:] ترمزش در رفته.

بسیار خوب. چطور شده که ترمزش در رفته؟ این ترمز تقوا را باید یک عامل فشار مقابل از کار بیندازد. آن عامل چه بوده است؟
[همان شخص:] فرض کنیم هوا و هوس بوده.

خیلی خوب. یعنی یک بار هوس بر او مسلط شده و این کار را کرده است، بعد هم برگشته و متنبّه شده است. یعنی به محض تنبّه ناراحت می‌شود، کوشش می‌کند، مال مردم را از این طرف و آن طرف می‌گیرد و به صاحبش رد می‌کند. این معنای تنبّه است. چنین آدمی اگر یک بار دیگر در شرایط مشابهی قرار بگیرد، چون چنین تجربه‌ای داشته قوی‌تر رفتار می‌کند و مقاومتش بیشتر است. آیا به نظر شما چنین کسی عادل نیست؟

[همان شخص:] ولی دیگر در بازار کسی به او اعتماد نمی‌کند و چیزی را به دست او نمی‌سپارد.

نه خیر. اتفاقاً این طور نیست. اگر بازار ما به این دقت بود این همه ورشکست و مال مردم خور در آن پیدا نمی شد! [یکی از حاضران:] ولی در رساله های عملیه نوشته شده عادل کسی است که گناه کبیره نکند و بر صغیره هم اصرار نرزد. در کجای رساله است! عبارت رساله این است که عادل کسی است که در او ملکه ای وجود داشته باشد که او را از ارتکاب کبیره و از اصرار بر صغیره باز دارد. من هم همین را می گویم. می گویم او یک چنین ملکه ای دارد، اما یک جا کند می شود. با یک جا کند شدن، ملکه از بین نمی رود.

آیا امامها از طرف خدا منصوب شدند؟

بله. بحث ما در امامت شیعه همین است. اگر صرفاً قصه زمامداری امت بود، ما الان در عصر غیبت چه کار می کنیم؟ آیا باید هرج و مرج داشته باشیم یا بالاخره کسی باید کارهای ما را سروسامان بدهد؟ باید زمامدار داشته باشیم. پس مسأله بیش از زمامداری است. امامت شیعه نسبت به زمامداری یک مسأله علاوه هم دارد که به آن اشاره کردم.

چرا می فرمایید «امامت شیعه»؟ چرا نمی گوئید «امامت مسلمانان»؟

چون در بحث امامت امت و زمامداری امت، در میان مسلمانها دو نظر هست: یک نظر را شیعه دارد و یک نظر را فرقه های دیگر. این فهمی است که شیعه از امامت دارد. «امامت شیعه» یعنی آن مفهومی که شیعه از امامت دارد.

امامت و رهبری

به مناسبت اینکه در بحثها مکرراً به مسأله رهبری برخورد کرده بودیم، دوستان در هفته پیش اظهار داشتند که خوب است مسأله رهبری را تا حدودی روشن تر کنیم و توضیح دهیم که مقصود از این رهبری چیست. پیشنهاد صحیح و بجا و به‌موردی بود. از این رو امشب ناچاریم دنباله بحثهای گذشته، یعنی بحثهای تفسیریمان را، به خاطر ضرورت این بحث قطع کنیم.

توجه بفرمایید که ما منهای آنچه از نصوص اسلامی به دست می‌آید، یک سلسله معلومات درباره مسأله رهبری داریم. اجازه بدهید در ابتدا آنها را تبیین و تنظیم بکنیم و بعد بینیم آیا در نصوص و تعالیم اسلامی در این زمینه چیز اضافه‌ای داریم یا نه. برای اینکه این مطلب برای رفقا روشن شود لازم است در آغاز نکته‌ای را شرح دهم. وقتی که یک دین و مسلک

جدید در جامعه ظهور می‌کند، چنین نیست که از همان ابتدا همه چیز را درست، کلی و جزیی، ویران کند و بگوید هر چه تاکنون بوده به کلی ملغی و بی‌اعتبار است و من حتماً باید به جای تک‌تک آنها چیزهای نویی بیاورم. هیچ مسلکی، حتی انقلابی‌ترین مسلکهای دنیا، اصولاً توفیق این کار را نمی‌یابد. هیچ مسلکی نمی‌تواند هنگام ظهور به مردم بگوید اگر تابه حال، مثلاً، نفس می‌کشیده‌اید، دیگر نفس نکشید چون من می‌خواهم سیستم جدیدی برای نفس کشیدن شما اختراع کنم و اگر قرار باشد که شما مردم مثل سابق نفس بکشید، انقلاب ما تکمیل نمی‌شود و انقلاب نیست، چون انقلاب باید همه چیز را زیر و رو کند، از جمله طرز نفس کشیدن را! و هکذا در مورد خوابیدن، راه رفتن، غذا خوردن و... هیچ مسلک نویی این کار را نمی‌کند. یک مسلک نو اگر صد درصد انقلابی باشد اعلام می‌کند که ای مردم، آنچه تاکنون به آن عمل می‌کرده‌اید از این لحظه به بعد به شرطی ارزش و اعتبار دارد که به صورتی از صور از طرف مسلک جدید بر آن صحنه گذارده شود یا اگر صحنه گذارده نمی‌شود، راه تازه‌ای در برابر راه کهنه و قدیم بر شما عرضه بشود. بنابراین، در حقیقت برخورد مسلک انقلابی نو با تمام سنتها و قانونها و عاداتهای حاکم بر جامعه، در یک فرمول کلی خلاصه می‌شود: مسلکی نو آمده؛ از این پس هیچ‌کس اجازه ندارد هیچ‌یک از ارزشهای قبلی را معتبر و محترم بشناسد مگر اینکه آن ارزش قبلی از طرف مسلک نو تأیید شود. برای اینکه مردم به درد سر نیفتند به آنان گفته می‌شود هر جا مسلک جدید راه تازه‌ای

داشته باشد این راه تازه را بر شما عرضه خواهد کرد؛ هر جا هم که راه تازه‌ای عرضه نکند خود به خود به این معناست که همان راه قبلی را یا به صورت موقت یا برای همیشه ارزشمند شناخته است. اگر قرار باشد یک مسلک جدید به غیر از این شیوه عمل کند، مردمی که با آن مسلک و آیین نو روبرو می‌شوند از همان لحظه اول دچار سرگردانی و بلاتکلیفی خواهند شد، برای اینکه مسلماً یک مسلک نو نمی‌تواند یک‌روزه در مورد تمامی کارهای خرد و درشت مردم ایده‌ای نو ارائه بدهد. اما مادام که آن مسلک ایده نو ندارد مردم چه کنند؟ بخصوص باید توجه داشت که مردم مسلکی، مردمی هستند که می‌خواهند کارشان دارای ارزش مسلکی باشد. مردم مذهبی مردمی هستند که می‌خواهند کارشان از طرف مذهب تصویب بشود و منع نشده باشد. این است که ما در فقه خودمان و در اسلام‌شناسی خودمان می‌گوییم که اسلام در محیط و جامعه‌ای ظهور کرد که یک سلسله قانونها، سنتها، و روشها معمول بود و مردم در معاملات، در اجتماعات، در اخلاقیات، در اعتقادات، در آداب و رسوم عادی زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی، به یک سلسله آداب و رسوم و اعتقادات و سنتها و احکام و قوانین و مقررات عادت کرده بودند. وقتی که اسلام خواست هر کدام از اینها را عوض بکند نظر جدیدش را اعلام کرد و هر کدام را هم که عوض نکرد، خود عوض نکردن معنایش امضای آن قانون، ایده، برداشت، اخلاق، آداب و رسوم بود. این مسأله خیلی روشن و منطقی و قابل فهم است. با این حال، اگر رفقا بر این نظر نقدی داشتند در

پایان سخن می‌فرمایند؛ ولی با این بیانی که عرض کردم مطلب برای خود من روشن به نظر می‌رسد. بنابراین، وقتی می‌گوییم فلان مطلب مطابق با اسلام است، آقایان نباید فوراً پرسند که به استناد کدام آیه و کدام حدیث. به استناد همین اصل، در مورد بسیاری از مطالب می‌گوییم که مطابق نظر اسلام است. می‌گوییم فلان مطلب عقلائی بوده است؛ یعنی عقلا، مردم دانا و هوشمند، آن را معتبر و دارای ارزش می‌شناختند. همین قدر که ما با تتبع وسیع در نصوص اسلامی، نصی برخلاف آن نیافتیم، استنباط می‌کنیم و می‌فهمیم که نظر اسلام نیز همین است. از این رو دقت کنید که در مورد بسیاری از مسائلی که می‌گوییم اسلام نیز همین را می‌گوید، در حقیقت دلیل آن نبودن دلیل مخالف است. نبودن دلیل مخالف در بسیاری از موارد نقش دلیل را ایفا می‌کند. این اصل وسیع معتبری است که کسانی که در اسلام‌شناسی و اجتهاد در علوم اسلامی قدم می‌گذارند باید به آن توجه کنند. در زمینه رهبری نیز ما در ابتدا باید یک سلسله مسائل را شناسایی کنیم که مسائل روشنی هستند و مردم دنیا همواره به آنها معتقد و پایبند بوده‌اند. پس از آن باید ببینیم اسلام در مورد این مسائل در کجا نظر مخالف داده و در کجا نظر مخالف نداده است. همین قدر که دریافتیم اسلام نظر مخالفی نداده می‌گوییم پس این مسائل مطابق با نظر اسلام است؛ چه رسد به آنهایی که اسلام نه تنها نظر مخالفی درباره آنها نداده بلکه آنها را تأیید هم کرده است. کارهایی که بشر انجام می‌دهد گاه کاری فردی است. یعنی یک نفر

می‌خواهد کاری را انجام بدهد؛ اعم از اینکه آن کار مربوط به شخص خودش باشد یا مربوط به جامعه باشد. کار، مادام که فردی است، می‌توان آن را با مسئولیت فردی اداره کرد و به صورت فردی درباره‌اش تصمیم گرفت. مثلاً شما می‌خواهید خودتان به تنهایی به مسافرت یا به گردش بروید، یا خودتان به تنهایی مغازه کوچکی دایر یا کاری تولیدی را ایجاد کنید. در این موارد انسان می‌تواند به تنهایی مطالعه کند، به تنهایی بیندیشد، به تنهایی تصمیم بگیرد و با مسئولیت خودش، مشغول کار شود و آن را اداره کند. ولی گاه کاری دو نفری صورت می‌گیرد و دو نفر تصمیم می‌گیرند که با هم کار کنند. وقتی که دو نفر خواستند با هم کار کنند، همکاریشان باید بر اساس یک سلسله ضوابط و معیارهای معین انجام بگیرد. یعنی باید معلوم باشد که در این کار دو نفری تصمیم با کیست. آیا تصمیم با هر دو است؟ آیا هر کاری را که هر دو با هم تصمیم گرفتند حق دارند اجرا کنند؟ یا اینکه یکی تصمیم می‌گیرد و دیگری باید اجرا کند؟ اگر تصمیم‌گیری با یکی از آن دو باشد مطلب تمام است: یکی تصمیم می‌گیرد و پس از آن هر دو مسئولند آن را اجرا کنند. اگر تصمیم‌گیری با هر دو نفر است و فقط کاری را که هر دو نفر با هم تصمیم می‌گیرند لازم‌الاجرا می‌شود، در مورد کاری که با یکدیگر هم‌رأی نیستند چه باید کرد؟ باید تکلیف چنین موردی روشن بشود. بدون روشن کردن تکلیف مواردی که این دو نفر ممکن است دچار اختلاف نظر متقابل شوند - یکی می‌گوید باید کرد، دیگری می‌گوید نباید کرد - کار این دو روی حساب و میزان

نخواهد بود و روزی به اختلاف وجدایی خواهد کشید. آنان باید مشخص کنند که در موارد اختلاف نظر چه باید کرد و چه روشی باید اتخاذ نمود و همین طور است اگر سه نفر یا بیشتر شدند. هر قدر دایره افراد بیشتر شود، تعیین تکلیف اتخاذ تصمیم نیز ضرورت بیشتری می‌باید. اگر قرار باشد هزار نفر در یک جا با هم کار بکنند، آن وقت این پرسشها مطرح می‌شود که چه کسی طراحی کند؟ چه کسی نقشه کار را طرح کند؟ چه کسی به حساب و کتاب کار برسد؟ چه کسی دستور بدهد که فلان کار انجام شود یا نشود؟ این مسائل همگی ضرورت دارند و اهمیت آنها هم روشن است و فکر نمی‌کنم به دلیل نیاز داشته باشد. همین قدر که تعداد افراد از یکی شد دو تا، کار جمعی می‌شود. در کار جمعی باید مشخص شود که اتخاذ تصمیم در مواردی که اتفاق نظر وجود ندارد بر عهده کیست. این حداقل مطلب است. در کار جمعی، ولو دو نفر، مقام مسؤول لازم است؛ امام و رهبر لازم است. تا یک نفرید می‌توانید به تنهایی به نماز بایستید؛ همین قدر که دو نفر شدید و خواستید با هم نماز بخوانید باید یکی امام شود و دیگری مأموم. نماز دو نفری بدون امامت و رهبری نمی‌شود. پیغمبر بزرگوار اسلام وقتی که برای انجام مأموریتی دو نفر را می‌فرستاد فوراً معین می‌کرد که کدامشان امیر باشد. در تاریخ اسلام می‌خوانیم که پیغمبر برای فلان کار پنج نفر را فرستاد و به آنها فرمود فلانی امیر شماست. اگر غیر از این باشد کار پیش نمی‌رود. پس اصل مسأله ضرورت رهبری، امامت، پیشوایی، زمامداری، مسؤولیت درجه اول، در هر کار دو نفری به

بالا مسأله‌ای بسیار روشن است. مطلب تا اینجا برای رفقا روشن است. هر چند در عین روشنی، شاید در میان رفقای موجود کارهای اشتراکی دو یا چند نفره‌ای وجود داشته باشد که تکلیف این مطلب به صورت مشخص و در ضمن قرارداد، معین نشده باشد و صرفاً به شکل رفاقتی پیش رود. یعنی براساس رفاقت با هم کار را شروع کرده‌اند. و چه کار بدی! رفاقت خوب است، اما این رفاقت خوب در این موارد، وقتی مسؤولیتها مشخص نشود به خطر می‌افتد. اگر رفاقت چیز خوبی است چرا آن را این قدر آسان و ارزان به خطر اندازیم؟ مگر عیب دارد که هم رفیق باشیم و هم حدود و ثغور کارمان مشخص باشد؟ این چه اخلاقی است که ما داریم؟ خودخواهی! دو نفر رفیق تحمل نمی‌کنند که یکی رئیس باشد و دیگری مرئوس. این خودخواهی است. این عیب است، کمال نیست. با خیلی از رفقا که صحبت می‌کنیم می‌گویند فلانی، قصه رئیس و مرئوس را کنار بگذار که رفاقتمان به هم می‌خورد! این نقص ماست؛ کم‌رشدی ماست. البته آنجاکه قرار باشد جو رفاقت به هم بخورد ما از خیر رئیس و مرئوسی می‌گذریم، برای اینکه از رئیس و مرئوسی که با هم رفیق نباشند کاری ساخته نیست. من این روش عملی را که وقتی احساس می‌کنیم رفاقتها به هم می‌خورد تعیین سمتها را نادیده می‌گیریم، خیلی تخطئه نمی‌کنم. این حالت، این ضعف، این کم‌رشدیمان را تخطئه می‌کنم که اصلاً چرا احساس رفاقت و پیوند دوستانه میان زن و مرد جامعه ما با تعیین مقام و مسؤولیت منافات دارد. توجه همه را به این نقطه ضعف بزرگ جلب

می‌کنم؛ نقطه ضعفی که در دایره محاسبات من، از عوامل شکست و ناکامی بسیاری از کوششهای ما بوده است. صرفاً خواسته‌ایم با رفاقت دیمی کار جمعی انجام بدهیم. به محض اینکه تصمیم می‌گیریم این حالت را از رفاقت دیمی دریاوریم، سامان اجتماعی به آن بدهیم و مقام مسئول معین کنیم، رفاقتها به هم می‌خورد. یا این را داریم یا آن را، اما هر دو را با هم، هرگز! و چون این‌طور بوده خیلی خسارت می‌بینیم. آنچه ارزش دارد، توأم بودن این دو با هم است؛ در غیر این صورت، می‌شود همین رئیس و مرئوسهای خشک بی‌مغز تشکیلات اجتماعی ما که به درد نمی‌خورد. البته این تجربه را هم داریم که کارایی و همان رفاقتهای دیمی عملاً از آن رئیس و مرئوس‌های بی‌روح بیشتر است. اما آن چیزی که به درد می‌خورد تعیین امام و رئیسی است که قلباً مطاع باشد. یعنی پیوند میان امام و مأموم، پیوند قلبی باشد و روح داشته باشد. ما به چنین چیزی احتیاج داریم و به دنبال آن هستیم. ولی به هر حال، اگر هم مسأله از نظر عملی در جامعه ما آن‌طوری که دلمان می‌خواهد مصادیق روشن و نمونه‌های برجسته‌ای ندارد، گمان می‌کنم رفقا از نظر فکری به ضرورت چنین چیزی رسیده باشند. تا اینجا مسأله رهبری مسأله چندان غامض و پیچیده‌ای نبود که من بخواهم درباره‌اش بحث کنم. اما از اینجا به بعد مسائلی هست که باید پیرامونش بحث کنیم.

روش شناخت رهبر

وقتی که خواستیم رهبر را انتخاب و تعیین کنیم، رهبری و رهبر با چه ضوابط و ملاک‌هایی شناخته می‌شود؟ ناچارم پاسخها را خیلی فشرده و فرموله ارائه کنم تا در همین یک جلسه نتیجه‌ای از این بحث بگیریم. از نظر یک مسلمان، اعم از شیعه و سنی، رهبر دو گونه است. یکی رهبری که از جانب خدا تعیین شده باشد، یا از جانب کسی که آن کس از جانب خدا تعیین شده باشد. این یعنی رهبر انتصابی، رئیس انتصابی، امام انتصابی، پیشوای انتصابی مستقیم یا غیر مستقیم. شیعه و سنی قبول دارند که پیغمبر اسلام (ص) یک پیشوای انتصابی بود، ولی انتصاب او از نظر روح‌دار بودن از هر انتخابی بالاتر بود. اول می‌پذیرفتند که او پیامبر پاک خداست و بعد او را به رهبری قبول می‌کردند. به محض اینکه این ایمان را به پیامبر می‌آوردند، اگر هم می‌خواستند برای رهبری رأی بگیرند، خود به خود به او رأی می‌دادند. درست است که رأی دادن و انتخابات و نامزد شدن و نطق‌های انتخاباتی و تبلیغات و امثال آن در کار نبود؛ درست است که کمیته‌های بالا و پایینی برای انتخاب او تشکیل نشده بود؛ اما در حقیقت هر فردی ایمان می‌آورد به اینکه او رسول الله (ص) است، خود به خود ایمان می‌آورد به اینکه او رهبر است. یعنی با این ایمان، رأیش را داده بود. مبدا این رهبر انتصابی با این رهبریهای انتصابی معمول اشتباه بشود! اینها دو عالم است، دو چیز است، دو حساب است. اگر از رهبر انتصابی صحبت می‌شود منظور رهبر انتصابی الهی است. چه شیعه و چه سنی، هر

دو اصل مسأله رهبر انتصابی را به این شکل قبول دارند. فرق شیعه و سنی در این است که سنی این را در حد پیغمبر پایان یافته می‌داند، اما شیعه می‌گوید همان‌طور که پیغمبر در زمان حیاتش اگر فرمانداری برای مکه تعیین می‌کرد دیگر جای انتخابات نبود؛ اگر برای طائف، فرماندار و زمامدار و والی و امیری معین می‌کرد مسأله انتخاب نبود؛ و اگر برای فلان لشکر کوچک یا بزرگ یا گروه نمایندگی سیاسی یا غیرسیاسی رئیس معین می‌کرد انتخابی در کار نبود؛ به همین ترتیب هم وقتی به فرمان خدا برای بعد از وفاتش پیشوایانی را معین کرده آنجا هم خود به خود جای انتخاب نبود. البته این اصل را هم سنی قبول دارد، منتها شیعه می‌گوید پیغمبر این کار را کرد و علی(ع) و ائمه دیگر را تعیین کرد، اما سنی می‌گوید تعیین نکرد. اگر اختلاف نظری هست به اصطلاح در صغری است نه در کبری؛ در مصداق و در مورد مطلب است نه در اصل قانون. بنابراین، ملاحظه می‌کنید که در مورد اصل مسأله رهبری انتصابی در این دایره نباید گفت یکی از اختلافات میان شیعه و سنی در موضوع رهبری است. شیعه و سنی و هیچ مسلمانان اصلاً نمی‌تواند در این اصل با مسلمانان دیگر اختلاف داشته باشد. همه این اصل را قبول دارند که پیغمبر (ص) رهبری است انتصابی از جانب خدا؛ انتصابی فوق انتخاب. و هر رهبری را هم که پیغمبر معین بکند باز از همین قبیل است، برای اینکه انتصابی است فوق انتخاب. یعنی از نظر روحدار بودن خیلی بالاتر از انتخاب است.

مطلبی از گاندی به یادم آمد که آن را نقل کنم برای اینکه دوستان

بدانند حتی در نظامهای خیلی دموکرات هم که زبانزد خاص و عامند، مسأله از همین قرار است. این مطلب در یکی از مقالات کتاب اندیشه‌های نهرو آمده، که چون سالها پیش آن را خوانده‌ام الان جزئیاتش را به خاطر ندارم ولی کلیاتش را ذکر می‌کنم. نهرو می‌گوید، در فعالیتهای مبارزاتی خود با استعمار انگلستان در هندوستان به موارد زیادی برخورد می‌کردیم که ما گروه نزدیکان گاندی گاهی به اتفاق، نظری مخالف نظر گاندی داشتیم. گاندی یک نظر داشت اما همه ما به اتفاق یا با اکثریت، نظری مخالف او داشتیم. خوب، اصول دموکراسی در رهبری ایجاب می‌کرد که گاندی تسلیم ما بشود و نظر ما را اجرا کند. ولی گاهی مسائل آنقدر حساس بود که گاندی در مقام پیشوایی به خودش حق می‌داد که به استناد تشخیص خودش تصمیم بگیرد و تصمیمش را به ما ابلاغ کند و ما هم ناچار آن را اجرا می‌کردیم. نهرو می‌گوید، اول بار که چنین موردی پیش آمد برای ما تحمل مطلب بسیار مشکل بود. می‌گفتم، ما سالها با استبداد مبارزه می‌کردیم، حالا در داخل گروه خودمان دچار استبداد گاندی بشویم! متها موقعیت آنقدر خطیر بود و چنان در برابر دشمن قرار داشتیم و دشمن چنان ما را احاطه کرده بود که بالاخره ناچار بودیم نظر او را اجرا کنیم. می‌گوید، دفعه اول که تصمیم او را اجرا کردیم بعد از مدتی نتیجه کار را ارزشیابی کردیم و فهمیدیم حق با گاندی بوده و ما به اتفاق در اشتباه بودیم. یک چنین تجربه‌ای خود به خود برای ما بسیار آموزنده بود، اما در عین حال به خاطر حفظ و رعایت اصول دموکراسی خودمان، آرزو

می‌کردیم که هرگز بار دیگر چنین چیزی پیش نیاید. نهرو می‌گوید، در طول نهضت و در طول مبارزات هند، مکرر چنین وضعی پیش آمد؛ با این تفاوت که در دفعه‌های بعد دیگر عمل کردن به رأی انحصاری گاندی برایمان آنقدر ثقیل و سنگین نبود. هر قدر جلوتر می‌رفتیم به بینش سیاسی و اجتماعی فردی گاندی و به اینکه گاهی بُرد بینش فردی او از بینش جمعی ما بیشتر است، ایمان بیشتری پیدا می‌کردیم. ملاحظه کنید، در یک چنین نهضتی که اصلاً بر پایه اصول دموکراسی بنیانگذاری شده بود، مسأله ایمان تجربی به درست‌اندیشی رهبر به عنوان یک رأی، هضم و قبول رأی او را که برخلاف رأی خود آنهاست آرام‌آرام برایشان آسان می‌کند. پس ببینید ایمان محکم الهی چگونه است و چقدر برد دارد! اگر کسی ایمان پیدا کرد که رهبر، رهبری است که یا مستقیماً از جانب خداست یا از طریق رهبری که از جانب خداست تعیین شده، مسأله برایش بیشتر ایمان‌زا و اطمینان‌آور است. همان همکاری صمیمانه‌ای که ما آن را به عنوان بهترین فرآورده زندگی اجتماعی همراه با دموکراسی معرفی می‌کنیم، و همان ایمان و همان پذیرش قلبی، به درجات نیرومندتر در اینجا وجود دارد. ولی البته این فقط یک جانب مطلب است، چون مسأله حکومت دموکراسی جوانب دیگری نیز دارد که آنها هنوز محفوظ است، اما من فعلاً با همین یک جهت کار دارم.

بنابراین، رهبر اگر انتصابی بود و از جانب خدا تعیین شده بود و ایمان ما به آن رهبر در پرتو ایمان ما به خدا و ارتباط رهبر با خدا به وجود آمده

باشد جای بحث نیست و اصلاً قصه انتخاب در آنجا معنی ندارد. ولی از آن که پایین‌تر بیاییم باید رهبر را انتخاب کنیم؛ مستقیم یا غیرمستقیم. لازم نیست انتخابات همیشه مستقیم باشد، ولی بالاخره انتخابی در کار هست. اما با چه ضابطه‌هایی، با چه ملاک‌هایی، با چه معیارهایی باید رهبر را انتخاب کرد؟ این مهم است. در یک حکومت دموکراتیک به معنی معروف، یعنی حکومتی که ارزشش آن است که در خدمت مردم و خدمتگزار مردم باشد، ملاک انتخاب افراد برای رهبری این است که کسانی که هر چه بیشتر بتوانند ابتکار و قدرت فکری و قدرت اجرایشان را در خدمت خواست همه یا اکثریت قرار دهند باید به مقام رهبری برسند. بنابراین، رهبر خوب در یک چنین جامعه‌ای رهبری است که لیاقت‌های او برای تأمین خواسته‌های همه مردم یا اکثریت مردم، بیشتر باشد. ولی در یک جامعه مسلکی این‌طور نیست. در یک جامعه لیبرال مسأله این‌طور است، ولی در یک جامعه متعهد به مسلک مسأله این‌طور نیست.

آگاهی و پابندی به مسلک

در یک جامعه متعهد به مسلک، شرط اول انتخاب رهبر این است که رهبر نسبت به آن مسلک آگاه‌تر، پابندتر و برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های آن مسلک شایسته‌تر باشد، ولو در مواردی برخلاف خواست همه یا اکثریت مردم عمل کند. ملاحظه می‌کنید که این دو درست مقابل همند. در اینجا

سیاست و اداره امور اجتماعی عبارت است از اداره‌ای در خدمت هدف و در راه تحقق بخشیدن به مسلک و آرمانهای مسلک. معنای سیاست و اداره اجتماع در اینجا تحقق بخشیدن هر چه بیشتر به خواسته‌های توده مردم یا اکثریت مردم یا فلان قشر خاص نیست. در جامعه‌های طبقاتی هم گاهی مسأله مصلحت چنین و چنان پیش می‌آید. مثلاً، در جامعه‌ای که طبقه سرمایه‌دار در آن حاکم است، آن طبقه حکومتی را بر سر کار می‌پسندد که هر چه بیشتر در خدمت منافع طبقه سرمایه‌دار باشد. در جامعه‌ای هم که طبقه کارگر و رنجبر و زحمتکش حاکم است، حکومتی را بر سر کار می‌آورند که هر چه بیشتر در خدمت خواسته‌ها یا حتی مصالح طبقه رنجبر و زحمتکش باشد. ولی در جامعه مسلکی از این هم باید بالاتر رفت. در جامعه مسلکی باید بگوییم کسانی باید به مقام رهبری برسند و رهبران جامعه باشند که قبل از هر چیز همه ابتکارها و استعدادها و لیاقت‌هایشان در خدمت مسلکی قرار بگیرد که جامعه آن مسلک را به عنوان زیربنای اول پذیرفته است. دقت کنید که در اینجا هم حکومت برخلاف خواسته اکثریت بر سر کار نیست؛ اما اکثریت وقتی می‌خواهد حکومت را انتخاب کند با این ملاک انتخاب می‌کند. انتخاب حکومت با خواست اکثریت است؛ انتخاب رهبر با خواست اکثریت است؛ اما عمل رهبر ممکن است با خواست و تمایلات اکثریت متناسب نباشد. عمل رهبر در اینجا با مصلحت اکثریت متناسب است نه با تمایلات اکثریت. این است که حکومت و رهبر در یک جامعه مسلکی در درجه اول مربی است، در

درجه دوم مدیر است. اداره آن جامعه آهنگ تربیت دارد. لذا امام و رهبر در چنین حکومتی مرشد و راهنما نیز هست. مرشد به اصطلاح معروف؛ یعنی افراد را در راهی می‌برد و می‌کشاند. این مسأله اول در مسأله رهبری، در یک جامعه مسلکی است.

شرط اول رهبر، ایمان و پابندی اوست به آن مسلک. این همان است که آن را عدالت می‌نامیم. عدالت از نظر مفاهیم دینی یعنی چه؟ به چه کسی می‌گوییم عادل؟ به یک انسان باتقوای باپروا و پایبند به قوانین اسلام. رهبر، در هر قسمی باشد، شرط اولش عدالت است. و فقه، تفقه، یعنی آگاهی بر اسلام. تا من این را می‌گویم لابد در ذهن دوستان این توهم پیش می‌آید که فلانی دارد برای قشر و هم‌لباس‌های خودش نان می‌پزد و می‌گوید هر جا خواستیم کار جمعی کنیم فوراً یک آقای معمم را که دارای فقه و عدالت باشد بیاورید؛ نه فقط در مسجد به عنوان امام جماعت، بلکه در شرکت به عنوان مدیرعامل و رئیس هیأت مدیره شرکت، در مدرسه به عنوان رئیس مدرسه، در یک گروه نظامی به عنوان فرمانده، و هكذا! اما من چه کنم که برداشت ما از فقه و عدالت یک برداشت عوضی است! فکر می‌کنند فقه و عدالت یعنی عمامه و عبا و قبا. این دیگر تقصیر من نیست. البته چرا، تقصیر من است. تقصیر من و امثال من است که برداشت اجتماع از فقه و عدالت این است. اما توجه کنید که من عرض کردم فقه و عدالت؛ عرض نکردم عبا و عمامه و قبا. نسبت این دو، به اصطلاح ما، عام و خاص من وجه است. آدمی داریم دارای عبا و قبا و عمامه، با فقه و عدالت. آدمی

هم داریم دارای عبا و قبا و عمامه ولی بدون فقه یا بدون عدالت یا بدون هر دو، که غالباً آن کس که بدون هر دو است عمامه‌اش هم خیلی گنده‌تر و عبا و قبایش هم خیلی گشادتر است! برای اینکه باید از این راه بالاخره شخصیت خودش را نشان بدهد. و آدمی هم داریم دارای فقه یا عدالت یا هر دو، بدون عبا و قبا و عمامه. اما بالاخره آنچه ملاک است فقه و عدالت است؛ می‌خواهد با قبا و عبا و عمامه باشد، می‌خواهد بدون اینها باشد. ما نه می‌توانیم ضد عبا و قبا و عمامه باشیم و نه می‌توانیم بنده آن باشیم؛ هیچ‌کدام. ما دنبال آن نیستیم، ضد آن هم نیستیم، بلکه دنبال فقه هستیم و عدالت.

بسیار خوب، آمدم و فقه و عدالت را هم درست کردیم و قبول کردیم که فقه و عدالت به عبا و قبا و عمامه نیست. ولی آیا همین فقه و عدالت کافی است؟ نه! من فقط عرض کردم اصل اول، فقه و عدالت است. رهبری اصول دیگری هم دارد. اما به هر حال، همه مهارت‌ها و تخصص‌های دیگر منهای فقه و عدالت نمی‌تواند در یک جامعه مسلکی در خدمت مسلک قرار بگیرد. مهارت‌ها و لیاقت‌ها و شایستگی‌های دیگر هنگامی می‌توانند در یک جامعه مسلکی در خدمت جامعه و مسلک جامعه و مصلحت جامعه از دیدگاه آن مسلک قرار بگیرند که در تمام آنها فقه و عدالت وجود داشته باشد. مهارت‌های دیگر بدون فقه و عدالت کافی نیست. حتماً باید فقه و عدالت باشد. اما فقه در چه حدود؟ در حدودی که یک رساله عملیه بنویسد؟ نه! فقه در حدود کارش. مولا علی(ع) در بازار

کوفه اعلام عمومی می‌کرد و ندا در می‌داد: آی تجار مسلمان «الفقه ثم المتجر»، اول آشنایی به قوانین تجارت از نظر اسلام، بعد تجارت. بنابراین، اگر به کسی می‌گوییم فقه، یعنی فقه در دایره کار خودش. و اگر در مقام رهبر است، آگاهی متناسب با رهبری چندگونه آگاهی داریم. یک نوع آگاهی داریم که خط معینی دارد؛ مثل بنایی که معمار آمده و تمام خصوصیات بنا را برای او خطکشی کرده است. او فقط باید بتواند مطابق این خطکشی کار بکند. اما به محض اینکه در جایی گیر کرد دیگر نمی‌تواند کاری انجام بدهد و باید منتظر معمار بنشیند. این فرد فقط می‌تواند بنا باشد. اما اگر کسی هم بنا بود و هم معمار، اگر در جایی به مشکلی برخورد کرد راه حلش را می‌داند. رهبر باید این‌طور باشد. رهبر باید در دایره کارش اگر به مشکلی برخورد کرد راه حلش را هم بفهمد. رهبر باید فقهی در دایره کارش داشته باشد، اما در حد یک فقه زنده همراه با یک نوع استنباط نسبی. این بحث را کلی می‌گوییم و می‌گذرم، برای اینکه نمی‌توانیم فعلاً بیش از این بگوییم و می‌خواهیم این بحث را یکجا به ثمر برسانیم. پس، اصل اول: ایمان و پایبندی به مسلک، آگاهی بر مسلک، آگاهی در حد یک رهبر، و پایبندی عملی به آن مسلک در حد عدالت. ایمان، فقه، عدالت.

مهارت و مدیریت

اصول بعدی را در یک اصل خلاصه می‌کنم: مهارت، آگاهی، ابتکار و

داشتن قدرتهای فکری و اجرایی لازم برای رهبری در آن کاری که به عهده می‌گیرد. به مناسبت همین مطلب یک کاسب مسلمان باید در کار خودش وارد باشد و بعد خودش را به عنوان اینکه من این‌کاره هستم معرفی کند. اگر معلم است باید اول واجد مهارت لازم برای معلمی باشد، بعد بگوید من معلم هستم. اگر مهندس است همین‌طور، اگر در و پنجره آهنی می‌سازد همین‌طور، اگر بنّاست همین‌طور، اگر نجار است همین‌طور، اگر پزشک است همین‌طور، اگر در آزمایشگاه کار می‌کند همین‌طور، اگر خیاط است همین‌طور، و هکذا. یکی از آقایان می‌فرمود روزی به حمام رفتم. حمامی هم که خیلی به آقا ارادت داشت کارگری را می‌فرستد برای اینکه سر آقا را بتراشد. کارگر وقتی شروع به تراشیدن سر آقا می‌کند قسمتهایی را زخمی می‌کند. در اثنای کار آقا می‌گوید، بس است! دیگر نمی‌خواهم سر مرا بتراشید. کسی را سراغ استاد حمامی می‌فرستد که بیاید. استاد می‌آید و آقا می‌گوید، این چه کارگری است که گذاشتی سر مرا بتراشد! این که همه جای سر مرا زخم کرد! استاد می‌گوید، حضرت آیت‌الله، اختیار دارید، من عمداً این فرد را خدمت شما فرستادم، برای اینکه او هر شب نماز شب می‌خواند! آقا می‌گوید، برادر، من که نگفتم می‌خواهم با یک کسی نماز بخوانم یا مسافرتی بروم که مرا در موقع نماز شب بیدار بکند. گفتم کسی را می‌خواهم که سر مرا خوب بتراشد! تو باید یک کارگر مسلمان خوب می‌فرستادی که سر را خوب بتراشد نه اینکه نماز شب بخواند. این آقا اگر نماز شب‌خوان واقعی است از این به بعد

دیگر حرام است سر بتراشد، برای اینکه سر مردم را زخم می‌کند! باید برود سراغ یک کار دیگر.

پس شرط و اصل دوم، داشتن مهارت لازم برای آن کاری است که فرد بر عهده می‌گیرد. برای یک رهبر، رهبری در آن کار ایجاب می‌کند که هم آگاهی و هم قدرت مدیریت در آن کار داشته باشد. اما مدیریت یعنی چه؟ مفهومی که ما از مدیریت در اجتماعمان داریم مفهومی عوضی است. مدیر در جامعه ما یعنی کسی که گردش را کج بگیرد، باد به غبغب بیندازد، بی‌اعتنا به همه از در وارد بشود، برود پشت میزش بنشیند و مرتب زنگ یا تلفن بزند و بعد هم ماشین امضا باشد. یعنی اوراق زیادی را جلوییش بگذارند، او هم مرتب امضا بکند. این می‌شود مدیر و رئیس و مدیر کل و وزیر و نخست وزیر و امثال اینها! مدیر خیلی لایق در اجتماع ماکسی است که هر کسی را با یک زبانی به کار بکشد. به این می‌گوییم مدیر! اما رهبر در اسلام این نیست. رهبر و مدیر در قاموس جامعه‌های پیشرفته، به چنین آدمی نمی‌گویند. رهبر و مدیر در جامعه پیشرفته عبارت است از کسی که قبل از آن فردی که می‌خواهد او را رهبری کند آن راه را خودش طی کرده، از نشیب و فراز آن راه آگاه باشد. رهبری که راهنورد نباشد و راه را نیموده باشد رهبر نیست. رهبر باید نشیب و فرازها را طی کرده باشد. آگاهیهایش از اسرار کار، آگاهیهای کتابی، روزنامه‌ای، شنیدنی و مسموعی و کلاسی نباشد. آگاهیهایش باید عینی باشد. فن مدیریت را در دانشگاه نخوانده باشد. کتابهای مدیریت را در دانشگاه خوانده باشد و

نمونه‌های آنچه را خوانده در زندگی اجتماعی دیده باشد. من باورم نمی‌آمد که مهندسین خوب دانشگاه‌دیده ما واقعاً از نظر انجام وظیفه مهندسی به عنوان یک مهندس عملی خیلی نارسا هستند، تا وقتی که خودم به این مسأله برخورد کردم و دیدم واقعاً همین‌طور است. مهندس، باایمان، پاک، درس‌خوانده، اما در مقام عمل خسارت‌زا. برای اینکه هر چه معلومات دارد در کتاب است و در مقام عمل کند است. از یک مکانیسین معمولی واقعاً کندتر است. حالا فکر کنید این آقای مهندس بخواهد رهبری یک کار فنی را به عهده بگیرد. آیا او واقعاً می‌تواند آن مکانیسین و تکنیسین را خوب به کار بکشد؟ شاید با چاخان و با زبان خوش و قربان صدقه بتواند، ولی این، آن رهبری اسلامی و رهبری ایده‌آل عقلایی در جامعه‌های پیشرفته نیست. باید در برخورد با نشیب و فرازهای عملی، مهارت چنان از او تجلی کند که تکنیسین خود به خود در برابر او خاضع شود. این یک امر طبیعی است. آدمهای سالم، در جامعه‌های سالم، در برابر کسانی که چیز بیشتری می‌دانند خاضع‌اند. چون یکی از عیوب عجیب در جامعه ما جهل‌های مرکب است. وقتی که به کسی حالی می‌کنی که اینجا اشتباه است باز می‌خواهد زیر بار نرود! این آدم غیر سالم است. آدمهای سالم در برابر افراد کاردان، خود به خود خضوع دارند و حرف او را می‌شنوند. باز همان داستان گاندی و نهرو را به یادتان می‌آورم. ملاحظه کنید، آن چیزی که سبب می‌شود نهرو و دوستانش در برابر گاندی خضوع کنند، اراده‌های قلبی و امثال آن نیست. آنها در برخورد با

بحرانها، فکر او، برداشت او و روشن بینی او را تجربه و لمس می کنند. اینها این را می بینند و آن وقت خاضع می شوند. رهبر باید در دایره رهبریش یک چنین ورزیدگی فکری و عملی داشته باشد تا در آن دایره، آنهایی که باید به رهبری او تن بدهند با ندای فطرت تن بدهند. نتیجه اینکه رهبر باید در آن میدان رهبری همواره خودش در میدان عمل باشد. یعنی هیچ گاه رابطه او با عمل، رابطه ای ذهنی نشود. منظورم از «در میدان عمل بودن» این است. همیشه باید رابطه اش با تمام زوایای میدان رهبری اش رابطه عینی باشد. لازم نیست خودش بیاید و فلان کار را انجام بدهد، اما رابطه اش با آن کار باید عینی باشد. با این توضیح، یک رهبر سیاسی صحیح کدام است؟ رهبری است که مردمی را که می خواهد اداره کند به صورت عینی شناخته باشد. دنیایی را که می خواهد این مردم را در آن دنیا به سوی هدفی پیش ببرد به صورت عینی شناخته باشد. منظورم از عینی این نیست که تک تک مردم را بشناسد. من به این نمی گویم آگاهی عینی. چه بسا افرادی به همه جا هم بروند اما ذره ای برداشت عینی کسب نکنند. و چه بسا افرادی که به یک جا، حتی از فاصله دور، نگاه می کنند اما برداشت عینی دارند. آنچه مهم است آگاهی و برداشت عینی است نه نزدیکی مکانی. آگاهیهای او نسبت به میدان عمل و میدانهای مماس با میدان عملش، باید آگاهیهایی در حد آگاهی عینی باشد. او مثل آدمی است که دیده است. چه بسا خودش هنوز هم ندیده اما مثل کسی که دیده، مطلب را می فهمد. ایمان، فقه، عدالت، مهارت، ورزیدگی عملی در

میدانی که می‌خواهد رهبری کند و آگاهی‌هایی در حد آگاهی عینی از زوایا و گوشه و کنار میدان رهبری‌اش: اینها شرایط رهبری در میان مردم پیشرفته است. آیا اسلام چیزی غیر از این هم دارد؟ آیا چیزی از این ویژگی‌ها را رد یا ابطال کرده، یا چیزی بر آن افزوده است؟ نه! اسلام نه هیچ‌یک از اینها را ابطال کرده و نه هیچ چیزی بر اینها اضافه کرده است. گفته همین‌ها را بیاور، فقط در کنار آنها مسلک اسلام را بگذار. هیچ چیز دیگری جز همین‌ها در باره رهبری در اسلام نیست، فقط یک مسلک به آن می‌افزاید.

رفقای عزیز، هر کاری که می‌کنید، از هر قبیل که باشد، اگر می‌خواهید کار رشدیافته و ثمربخشی باشد، حتماً باید در آن رهبری باشد؛ با این مفاد و معنایی که عرض کردم. هر کار اجتماعی را مشروط می‌کنیم به رهبری؛ با این اصول و معیارهایی که عرض شد. هر کار جمعی که می‌کنید: تحقیق، تألیف، کار مطبوعاتی، کار اقتصادی، کار فرهنگی، کار سیاسی، کار نظامی، هر کاری می‌خواهد باشد، اینها باید با رهبری و با توجه به معیارهایی که امشب عرض شد همراه باشد. امیدوارم اگر از این به بعد در بحثها به مسأله رهبری اشاره کردم، مفهومی نسبتاً روشن و مشخص در ذهن دوستان بماند تا ارتباط مطلبی که در آن از رهبری نام برده می‌شود با رهبری به این معنا، در برداشت دوستان منعکس گردد.

انتخاب رهبری*

(عدم جواز تقلید در مسائل اعتقادی)

اعتقاد به پیامبری پیامبران، اعتقاد به پیامبری پیامبر اسلام، اعتقاد به اینکه قرآن کلام و وحی خداست، اعتقاد به امامت، اعتقاد به امام، شناخت امامهایی که از جانب پیغمبر یا از جانب ائمه یکی پس از دیگری برای رهبری مسلمانها منصوب و معین شده‌اند، اعتقاد به معاد، همگی از جمله اعتقادهایی هستند که هر مسلمانی با تحقیق خود می‌تواند بر آنها دست یابد. راه تحقیق درباره این مسائل، پیچیده و مشکل نیست. با پیدا کردن این اعتقادات از طریق تحقیق شخصی و نتیجه‌گیری از تفکر و اندیشه و تفحص شخصی، مسلمان راه خود را پیدا می‌کند. از این پس این مسلمان، که در نتیجه آن عقاید به صورت یک انسان متعهد درآمده، می‌خواهد

* جلسه تفسیر قرآن سال ۱۳۵۲.

ببیند تعهداتش چیست. مسلمان در زمینه شناخت این تعهدات و اصولاً هر جا پای مسأله اعتقادی به میان بیاید، باید خودش تحقیق کند. از کسی نمی‌تواند پرسد. البته به عنوان معلّم می‌تواند پرسد ولی به عنوان مقلّد از نظر کسی نمی‌تواند پیروی کند. در هیچ مسأله اعتقادی مثل شفاعت، علم امام، توانایی امام، ولایت تکوینی، خصوصیات معاد، خصوصیات بهشت و دوزخ، خصوصیات عالم برزخ، اصل عالم برزخ، فرشتگان، خصوصیات آنها و سایر مسایلی که جنبه اعتقادی دارد، احادی حق تقلید از احدی را ندارد؛ حق استفتاء ندارد؛ و حق افتاء ندارد. این مسأله خیلی روشتر از آن است که فکر کنید. برای هر کسی که در میدان تحقیق اسلامی وارد باشد این مسأله خیلی روشن است. ولی مسائل عملی و اجرایی، مثل نحوه خواندن نماز، نحوه گرفتن روزه، انفاق کردن و مقدار و شرایط آن، حمایت از قانون و پاسداری از دین، امر به معروف و نهی از منکر، نحوه حفظ حدود الله، چگونگی خُلقیات و اخلاقمان به عنوان اخلاق یک مسلمان، اینکه با چه کسی دوستی کنم و با چه کسی دوستی نکنم، با چه کسی حالت قهرآلود داشته باشم، به چه کسی بپیوندم، در کجا چه بگویم و کجا چه بکنم، در این مسائل عملی است که اگر هر مسلمانی شخصاً بخواهد تحقیق کند راه تحقیق باز است و به روی هیچ کس بسته نیست، اما طولانی است و کار ساده و آسانی هم نیست. ما در اینجا همچون مسیحیت نمی‌گوییم که روح القدس از طریق حواریون و به خصوص از طریق پطروس، در پاها یکی پس از دیگری حلول کرده و پاپ اگر حق اظهار نظر

درباره مسائل را دارد به دلیل حلول روح القدس در اوست و بنده هم که دسترسی به روح القدس ندارم، شما هم که ندارید، حق اظهار نظر نداریم. چنین چیزی در اسلام و تشیع نداریم. هر انسانی که بتواند فراغت کافی داشته باشد، تحصیل کند، مطالعه کند، قرآن‌شناس، حدیث‌شناس، تاریخ‌شناس باشد و در رشته‌های گوناگونی که به این سه شناخت مربوط می‌شود بتواند در مورد مسائل در حد یک صاحب‌نظر کار بکند، می‌تواند به آنچه خودش می‌یابد و به نتیجه‌هایی که خودش از تحقیقش می‌گیرد عمل کند و اگر صاحب‌نظر برجسته‌ای شد، اگر صاحب‌نظر درجه اول شد، دیگران هم می‌توانند نظر او را به حساب بیاورند و از او تقلید کنند و به آن نظر عمل کنند، هر که می‌خواهد باشد. پس مسأله مرجعیت تقلید، مسأله صاحب‌نظری و صاحب‌فتوایی، همان‌طور که همه می‌دانید، هرگز در اختیار هیچ فرد یا گروه معین یا طبقه معینی نبوده است. چه بسا یک طلبه ساده دهاتی و روستایی که از کنج فلان روستا به حوزه آمده، سی سال دیگر بشود مرجع تقلید عصر. اتفاقاً بیشتر مراجع تقلید در این دوره‌های اخیر از روستاها برخاسته‌اند؛ چون جوانهای زحمتکش و پاکدلی بوده‌اند و پشتکار داشته‌اند و با مشقتها و محرومیتهای دوران ممتد تحصیل و تحقیق ساخته‌اند. هر کس، از هر جا، حتی یک بانوی مسلمان، یک خانم مسلمان، اگر فراغت داشته باشد، اگر آمادگی داشته باشد، حق دارد در رشته‌های متناسب و لازم برای شناخت اسلام از کتاب و سنت تحصیل کند، مطالعه پی‌گیر داشته باشد، تحقیق کند، به مرحله

صاحب‌نظری و اجتهاد برسد و به آنچه خودش به آن می‌رسد عمل کند. اینها از مسائل خیلی روشنی است که در رساله‌های عملیه هم هست. حالا دوست ما سؤال کرده که ما اگر بخواهیم قرآن را بفهمیم، راه چندان طولانی نیست. ولی شما یک زمینه و یک منبع بس گسترده و بس ناسره و ناخالص به نام حدیث و سنت در کنار کتاب و قرآن گذاشته‌اید و کار را مشکل کرده‌اید. من عین عبارت سؤال را می‌خوانم. «اگر در تمام مسائل بخواهیم یک زمینه به اسم روایت و حدیث داشته باشیم، پس ادعای اینکه قرآن یک کتاب کامل است نداریم.» انتقادی است بر اینکه ما در شناخت تعالیم اسلام همه جا از کتاب و سنت با هم یاد می‌کنیم. به نظر دوستان، این انتقاد تا چه حد وارد است؟ توضیح باید داد. چماق بلند نکنید! باید توضیح روشن و کافی بدهید. باید روشن‌گری کنید، نه اینکه چماق بردارید! بسیار خوب، فقط رأی دادید که وارد است. بد نیست آقای اسلامی چند کلمه‌ای برای ما توضیح بدهند که چرا وارد نیست؟...^۱

متشکرم. شاید عده‌ای از دوستان، بخصوص خواهران عزیزمان، پاسخ آقای اسلامی را نشنیدند. برای اینکه دوستانی که دورتر هستند، یا خانمها، عیناً از وضع جلسه آگاه باشند، سخنان ایشان را تکرار می‌کنم و بعد توضیح می‌دهم. پاسخ آقای اسلامی این بود که یک ایدئولوژی، یک سلسله کلیات دارد که اینها در یک کتاب اصلی تدوین و تنظیم می‌شود و

۱- توضیحات فرد مذکور (آقای اسلامی) به خاطر فاصله از ضبط صوت، درست ضبط نشده و مبهم است.

بعد باید به تناسب شرایط مختلف زمانی و برای تطبیق این اصول بر نیازها کاری صورت بگیرد. این کار در درجه اول در صلاحیت کسانی است که به این ایدئولوژی در مقام پیدایش نزدیکترند. به مورد دین که می‌رسد مطلب از این بالاتر است. در مورد قرآن باز از این هم بالاتر است.

در آغاز این جلسات، حدود سه سال قبل، پیرامون قرآن فهمی و تفسیر و مراحل آن در دو یا سه جلسه بحث کردیم. باید کلیات آن بحث گفته شود. عنایت کنید؛ ما می‌خواهیم قرآن را بفهمیم. می‌خواهیم همین قرآن را بفهمیم. اصلاً حدیث چیزی جز توضیح قرآن نیست. عترت هم چیزی جز توضیح‌دهندگان قرآن نیستند. می‌خواهیم این قرآن را بفهمیم. اما در چه حد می‌خواهیم بفهمیم؟ یک مرحله از فهم قرآن در بسیاری از آیات کاری است که از عهده هر شخصی که عربی بداند، البته عربی قرآن، و با اسلوب عبارات و کلمات و جمله‌بندی‌های قرآن آشنا باشد برمی‌آید. این همان بخشی است که مربوط است به شناخت اصول کلی تعالیم اسلام که بنده عرض کردم هر فردی باید شخصاً روی آن کار بکند و جای تقلید نیست. این کار ساده‌ای است و پیچیده نیست. ولی آیا شناخت یک ایدئولوژی، شناخت یک مکتب و مسلک، به شناخت همین کلیات زیربنایی منحصر و محدود می‌شود، یا دایره‌ای بس گسترده‌تر دارد؟ شناخت مسائل تفصیلی و آگاهی بر آنها از راه قرآن، احتیاج به معلومات بسیار وسیعی دارد؛ از جمله یکی اینکه این آیه در زمان نزولش، آن موقعی که آمد، مردم از آن چه فهمیدند. اتفاقاً سؤال بعدی این دوست ما مثال

جالبی است. عنایت کنید به این آیه؛ آیه ۱۰۱ از سوره نساء است. من آیه ۱۰۱ و ۱۰۲ را عیناً بدون توضیح اضافی می‌خوانم و ترجمه می‌کنم؛ درست مثل اینکه یک عرب‌زبان بفهمد. سه آیه را عیناً ترجمه می‌کنم. در این ترجمه مقید هستم چیزی را اضافه نکنم. «وقتی در زمین به راه می‌افتید و حرکت می‌کنید، برای شما مانعی نیست که نماز را کوتاه کنید، اگر بیم دارید که کافران شما را غافلگیر کنند. به راستی که کافران برای شما دشمنی آشکار بوده‌اند. و در آن موقع که تو ای پیغمبر، در میان آنها هستی و نماز را برای آنها اقامه می‌کنی، دسته‌ای از آنها با تو بایستند و سلاحهای خود را بر گیرند، وقتی اینها به سجده می‌روند آنها در پشت سر اینان باشند و دسته‌ای دیگر که نماز نخوانده‌اند بیایند و با تو نماز بگزارند و آنها هم وسیله‌های دفاعی و سلاحهای خود را با خود داشته باشند. کافران دوست دارند شما از سلاحها و وسایلتان غافل شوید و یکباره بر شما هجوم برند. بله؛ اگر شما ناراحتی و بیماری دارید یا اشکالی از نظر باران دارید یا بیمار هستید، مانعی ندارد که سلاحهایتان را زمین بگذارید؛ اما وسایل دفاعیتان را با خود داشته باشید. خدا برای کافران شکنجه‌ای خواری‌آور فراهم ساخته است. پس از آن که نماز را به پایان رساندید به یاد خدا باشید، ایستاده و نشسته و بر پهلو. و آنگاه که آرامش یافتید و اطمینان، نماز را به پا دارید که نماز بر مؤمنان فریضه‌ای معین و مشخص بوده است.»

این عین ترجمه آیات بود. حالا من از آن دوست عزیزی که این سؤال

را داده‌اند، اگر تشریف دارند، سؤال می‌کنم. آیه اول این بود که وقتی در زمین حرکت می‌کنید و به راهی می‌روید، مانعی ندارد که نمازتان را کوتاه و مختصر کنید، اگر می‌ترسید که کافران شما را غافلگیر کنند. سؤال: نوع کوتاه کردن این نماز چگونه است؟ آیا این مسأله را از کلمات این آیه می‌شود فهمید، یا برای شناخت شکل کوتاه کردن نماز باید به تاریخ و سیره، یعنی همان حدیث، مراجعه کرد؟ نمی‌دانم آن دوستان تشریف دارند پاسخ بدهند.

[یکی از حضار:] بله!

تشریف دارید؟ بفرمایید! آیا می‌شود از این آیه فهمید که کوتاه کردن نماز به چه شکل است؟

[همان شخص:] از این قسمت نمی‌شود!

نمی‌شود؛ بسیار خوب. پس اجازه بدهید که کنار این آیه یک حدیث بگویم. این حدیث لازم است، نه به خاطر اینکه این آیه کم است و کامل نیست، بلکه به خاطر اینکه این آیه آن روزی که آمد، به دنبال آیه، آورنده آن مشکل کوتاه کردن نماز را همان جا بیان کرد و ابهام و اشکالی برای شنونده در میان نبود. ولی من امروز آیه را مستقیم از آورنده وحی نمی‌گیرم تا مشکل کوتاه کردن نماز را برایم بیان کند. برای بیان شکلش باید از دالان طولانی تاریخ چهارده قرن عبور کنم، که متأسفانه بعضی قسمت‌های آن هم فرو ریخته، تا بعد به آن توضیحی که آورنده وحی آورده برسم.

خوب، من نمازم را به چه شکل کوتاه کنم؟ در این زمینه یک تحقیق تاریخی وسیع سر راه یک اسلام‌شناس و یک مجتهد است. من وارد تفسیرش نمی‌شوم؛ خسته می‌شوید. پس جهت اول مشخص شد. جهت اول این است که چطور ما در این مسائل احتیاج به تحقیق اضافی داریم. اینکه یک سلسله توضیحات برای شکل کارها در آن عصر بوده، که همان حدیث است، همان سیره است، همان سنت است، همان عترت است، یک جهت از احتیاج به سنت است. حالا به جهت دوم توجه کنید. در این آیه آمده است: وقتی به سمتی راه می‌افتید، عیبی ندارد که نمازتان را کوتاه کنید، اگر می‌ترسید که کافران شما را غافلگیر کنند. شما سؤال کردید که آقا، این آیه نماز شکسته و کوتاه را برای کجا می‌گوید؟ برای جایی که انسان نگران و بیمناک باشد از غافلگیری دشمن. ولی شما الان آمده‌اید و می‌گویید آقا، هر کس سفر می‌کند نمازش را شکسته بخواند! بسیار خوب. حالا از جنابعالی و برادران و خواهران دیگر می‌پرسم؛ شما دوستان عزیز، طرفدار تحجّر در یک مکتب هستید یا طرفدار تحرک و کنار گذاشتن تحجّر؟ خیلی روشن است. مثل اینکه جواب همه طرفداری از تحرک است. این تحرکی که می‌فرمایید یعنی چه؟ یا این تحرک معنایش این است که این بیان و این مطلب، این قانون، این حکم، در یک‌جا آمده و به مناسبت آنجا و آن موردی که در آن مورد آمده، یک نوع آرایشهایی در بیان قانون به همراه دارد. اول بار که قرار شد نماز تخفیف پیدا کند و مسلمان با آن روبرو شد کجا بود؟ جایی بود که به جنگ می‌رفت، یا به

راهی می‌رفت و در آن راه نگران حمله دشمن بود. اگر می‌خواست نماز را تمام بخواند، نماز موجب پیروزی دشمن بر او می‌شد، با آنکه نماز باید عامل پیروزی من بر دشمن باشد. قرآن می‌آید می‌گوید روح نماز در این ایستادن و نشستن نیست. ایستادن و نشستن یکی از اشکال نماز است. نماز شکلهای دیگری هم دارد. می‌آید کمی آن فکر تحجری را از مسلمان بگیرد و بگوید متحجر مباش! فکر نکن موقعی هم که داری در راه به جنگ می‌روی و دشمن می‌خواهد غافلگیرت می‌کند باز هم باید چهار رکعت نماز تمام‌عیار بخوانی. نه! اینجا باید به نحوی روح نماز را حفظ کنی؛ اما شکل نماز را چه می‌کنی؟ آن را تغییر بده. پس یک قدم به سوی بیان روح قانون و شکل قانون، روح نماز و شکل نماز، حرکت کرد. خوب، این شکل معمولی نماز مربوط به شرایط معمولی است، اما روح نماز همیشه هست. «الصلوة لا تترك بحال». روزه ممکن است از انسان ساقط بشود و بعد قضا بکند، اما نماز هیچ وقت ساقط نمی‌شود، حتی اگر در آب داری غرق می‌شوی و موقع نماز است، چنانچه زبانت را هم نمی‌توانی باز کنی و بگویی الله اکبر، در دلت بگو الله اکبر. در دلت به یاد خدا باش. همان که در دلت به یاد خدایی نماز است. در اینجا اصلاً نماز قضا هم واجب نیست، چون عین نماز است. این صلاة غرقی در کتابهای فقه هست. می‌گوید نماز چیزی است بسی وسیع‌تر. این شکل عادی آن است، ولی البته شکلهای دیگری هم دارد. این شناخت روح قانون از شکل اجرایی خاص، کار کیست؟ آیا این را هر کسی که با این آیه روبرو می‌شود

می‌تواند درک کند یا نه؟ آیا درک این مسأله جز از طریق آورنده وحی از طریقی دیگر ممکن است؟ این هم مسیر دوم برای اثبات نیاز به سنت. اگر سنت نباشد ما در مسلمانی دچار تحجّر می‌شویم. گسترش لازم در تعالیم برای شرایط نو در پرتو سنت انجام می‌شود. خود آیه آمد و گفت اگر ترسیدی نماز را کوتاه کن؛ سنت می‌آید وسیع‌ترش می‌کند و می‌گوید اگر غرق هم می‌شوی در آب هم نمازت را کوتاه کن؛ آنقدر کوتاه که در دلت بگویی. اگر بیماری و در بستر افتاده‌ای و نمی‌توانی تکان بخوری، مثلاً چشمت را عمل کرده‌اند و گفته‌اند تکان نخور، همان‌طور خوابیده در دلت نماز بخوان؛ مثل همان غریق نماز بخوان. این را چه کسی می‌گوید؟ سنت. کار خوبی می‌کند یا کار بدی؟ کار خوبی است. این نشانه کمال دین است. کمال قرآن به این نیست که تمام جزئیات را برای تمام شرایط و ادوار و اعصار داشته باشد، چون در این صورت دیگر کتاب نمی‌شود، می‌شود یک کتابخانه! کمال قرآن به این است که راه تفسیر را برای اهل تفسیر باز گذاشته است. این کمال قرآن به این است که ما می‌گوییم عترت و سنت مکمل و مفسر کتاب است نه در مقابل آن. هر جا دیدید چیزی به نام عترت یا به نام سنت، مقابل کتاب و ضد کتاب بودند، بدانید نه مال عترت است نه مال سنت. «ما خالف کتاب الله فاترکوه»؛ هر چه را مخالف کتاب بود دور بریزید! اما هر چه را توضیح‌دهنده کتاب بود باید بگیریم. پس به سؤال اول و سؤال دوم، هر دو، پاسخ دادیم.

[یکی از حضار:] در مورد غرق شدن، یا این که مسلمان نمی‌تواند تکان بخورد،

یا جنگیدن، که دائماً از حمله می‌ترسد، درست است. اما در مسافرت معمولی که دیگر این حرفها نیست!

احسبتم! بسیار خوب، بنده اضافه می‌کنم که در مسافرت معمولی، در همین مسافرتها معمولی، فعلاً سفرهای تفریحی را کنار می‌گذاریم، در همین سفرهای کاری که انسان به خاطر کار به مسافرتی می‌رود و مثلاً از تهران می‌خواهد به کاری در قزوین برسد و از اتوبان استفاده می‌کند، در آنجا نگران هستید که یک‌روزه به کارهایتان نرسید، یا می‌ترسید به قطار (اگر ماشین از خودتان نیست) یا به اتوبوس نرسید.

همین امروز هم که آدم با هواپیما می‌رود، مقداری محدودیت برای انسان وجود دارد که در حَضَر آن محدودیت را ندارد. خوب، چطور است که «خَفْتُمْ» قرآن را قدری گسترش بدهیم تا به اینجا هم برسد. من نمی‌گویم مسأله چگونه است. می‌خواهم بگویم ببینید آیا «خَفْتُمْ» به وسیله آن منبع گسترش‌دهنده برای شرایط گوناگون می‌تواند تا اینجاها بیاید؟ بله؛ اگر من باشم و بخوام «خَفْتُمْ» را عمل کنم، می‌بینم دنباله‌اش می‌گوید اگر می‌ترسید که کافران شما را غافلگیر کنند؛ این خیلی روشن است. ولی او قرار است گسترش بدهد. در غرق شدن می‌ترسید آب به دهانتان برود. اما این که در قرآن نیست. آنچه قرآن می‌گوید این است که «ان خَفْتُمْ ان يَفْتَنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا». این عبارت شامل غرق شدن نمی‌شود، شامل بیمار هم نمی‌شود که می‌ترسد اگر سرش را بلند کند بخیه‌های چشمش پاره بشود. پس این گسترش را به چه وسیله انجام دادیم؟ به وسیله آن منبع صلاحیت‌دار برای

گسترش روح قانون به موارد دیگر. خیلی خوب، وقتی من به مسافرت می‌روم، چهار ساعت یک جا کار دارم، با هواپیما می‌روم و برمی‌گردم، چهار ساعت کار دارم و می‌ترسم به کارم نرسم، اگر چهار رکعت نماز را از گرده من بردارید می‌توانم یک کار اضافی انجام بدهم؛ دستم بازتر است. در اینجا چه می‌گویید؟ من نمی‌دانم درست است، شما هم نمی‌دانید؛ اما آیا آن منبع صلاحیت‌دار برای تفسیر این مورد می‌تواند گسترش بدهد؟ آیا اصل آیه زمینه‌ای برای این گسترش هست یا نه؟ عرض کردم حتی در سفر تفریحی و سفر معمولی؛ می‌ترسم به قطار نرسم. فرض کنید با قطار به سفر زیارت می‌روید. اگر قرار بشود همه وضو بگیرند و همه هم چهار رکعت نماز بخوانند، چطور می‌شود؟ میزان توقف قطار خیلی بالا می‌رود. خوب، حالا چهار تا آدم هم هستند که کمی هم کندتر می‌جنبند و می‌ترسند به قطار نرسند. می‌فرمایید به آنها چه بگوییم؟ بگوییم چهار رکعت نماز را کامل بخوان، یا بگوییم نه، این «ان خفتم» که مفسر قرآن گفته، این نگرانی تو را هم در آن سفر تفریحی یا زیارتی شامل می‌شود؟ حال، انصاف بدهید، آیا این نوع فقاقت و اسلام‌شناسی فنی هست یا نیست؟ احتیاج به پیجویی وسیع در حدیث و تاریخ دارد یا نه؟ اما آیا می‌فرمایید آن را کنار بگذاریم، یا از آن طرف، می‌گویید نه، همین‌طور گسترشش بدهیم تا هر کس هر جوری خواست رفتار کند؟ همان رأی و قیاسی که شیعه و ائمه ما سخت با آن مبارزه کردند. گفتند حق تفسیر برای کسانی محفوظ است که با جمع‌بندیهای گوناگون قرآن آشنا باشند. البته

جمع بندی کانال سوم است و بعداً به آن می‌رسم.

[یکی از حاضران:] در مورد مسأله غرقى، شاید این‌طور باشد. ولی در عین حال، دو رکعت دوم نهایتاً یک دقیقه و نیم بالا یا پایین می‌شود و وقت می‌گیرد. اگر آدم ماشین از خودش داشته باشد و دلواپسی هم نداشته باشد چطور؟ یا اگر به شهر مقصد رسید و خواست پنج یا شش روز در آنجا بماند چطور؟ چون در این صورت دیگر نه عجله‌ای دارد و نه هراس از اینکه به کاری نرسد. من حالا نمی‌خواهم وارد این مسأله بشوم، و آلا همه‌اش را یکی یکی برایتان بیان می‌کردم. به این مقداری که شما موقع سؤال کردن از آن «خَفْتُمْ» برداشت داشتید و همین مقداری که با هم تا حالا آمديم اکتفا کنید تا به سراغ اصل مطلب برویم. اگر بخواهیم در این مسأله بمانیم طول می‌کشد. البته من حرفی ندارم، اما این کار کمی خلاف روال و رویه صحیح بحث است.

[یکی از حاضران:] مسافر را آزاد بگذارند. چون رأی قطعی فقها این است که اگر کسی نماز شکسته در سفر نخواند نمازش باطل است. می‌شد برای نماز و روزه او را آزاد بگذارند.

نه! ما مرز را معین می‌کنیم. می‌گوییم حتماً دو رکعت بخوان. اگر هم خیلی دلت می‌خواهد نماز بخوانی، بایست و صد رکعت نماز مستحبی بخوان آقای اسلامی!

[آقای اسلامی:] من فکر می‌کنم سؤال ایشان را اگر کمی تغییر بدهیم یک سؤال عمومی می‌شود. یعنی، همه این سؤال را دارند که با این فرمی که الان بیان

کردیم، تقریباً قرآن از زندگی ما کنار می‌رود و دست‌بسته، تسلیم نظریات کسانی می‌شویم که باید بیایند و برایمان تفسیر بکنند.

در چه مسایلی؟

[آقای اسلامی:] بنده همین را می‌خواهم عرض بکنم که مسائل و احکام و امثال آن را از هم جدا کنیم تا صرفاً تسلیم سنت نباشیم. قرآن باید مقداری هم در زندگی ما اثر داشته باشد.

ما از اول جدا کردیم. گفتیم اصلاً تقلید در احکام است. ما از اول همین را گفتیم. دو یا سه جلسه است که داریم روی این تکیه می‌کنیم که بگوییم تقلید در مورد احکام است. این سؤالی است که واقعاً دوستان دارند و واقعاً هم باید آن را حل کرد. باید در قلب شما این سؤال حل بشود. اصل لزوم تقلید در رساله‌ها هم هست. انسان نمی‌تواند از مسایلی که تقلیدی نیست تقلید کند. برخی مسائل را هر انسانی شخصاً باید از همین بحثهایی که داریم با هم می‌کنیم به روشنی دریابد. باید برخی جاها به کارشناس مراجعه کند. اتفاقاً این تقلیدی نیست؛ این هم تحقیقی است. پس آن سؤال عمومی همان سؤالی است که این دو - سه جلسه داریم روی آن کار می‌کنیم. قرآن از زندگی کنار نمی‌رود. قرآن از شناسایی شما کنار نمی‌رود. قرآن از قابل استفاده بودن برای شما کنار نمی‌رود. اما وقتی بخواهید پرتو قرآن را بر آن گوشه‌های دوردست بیفکنید، کار در آنجا کاری فنی می‌شود. اگر بخواهید در همین حد معمولی قرآن توقف کنید، مثلاً همین آیه را بخوانید و بفهمید، البته مقداری برایتان قابل فهم است. اما آنچه را

می‌خواهید گسترش بدهید، توسعه بدهید، تحرک بدهید، تا دین و قرآن دینامیسم داشته باشد، آنجا دیگر کار همه کس نیست. این که می‌گویم کار هر کسی نیست واقعاً خودتان ببینید همین‌طور هست یا نه؟ این مثالی که بیان کردم همین‌طور بود یا نه؟ آیا مثال من می‌توانست نشان بدهد که چطور جنبه‌های فنی وسیعی در آن هست که باید به آن رسید؟ این یک نمونه. اما اگر دوستان سؤالشان را درباره اصل مسأله نماز و نماز شکسته و خصوصیات آن مطرح می‌کنند، آن را بگذارید کنار. من الان وارد آن نمی‌شوم. من مسأله را فقط در حد یک مثال توضیح دادم، برای اینکه نشان دهم چطور یک آیه وقتی می‌خواهد روی بعضی مسائل پرتوافکنی کند، شعاع بیاندازد و آنها را روشن کند، مسأله چقدر فنی می‌شود.

حالا برویم سراغ آن مسأله اصلی. نوشته‌اند: «لطفأً بفرمایید که رهبری چگونه انتخاب می‌شود، و آیا رهبری تا چه حدود اختیار دارد. ضمناً بفرمایید مراجع تقلید تا چه حدود در تعیین رهبری مؤثر می‌باشند.» اینها سه سؤال جداگانه است. سؤال دوم که رهبری تا چه حدود اختیار دارد سؤالی نیست که بتوان جوابی سریع به آن داد. این برمی‌گردد به بحث مفصل حکومت در اسلام. یعنی یک سؤال جنبی نیست که من جواب بدهم.

تعیین موضوع شأن فقیه نیست

ولی در مورد اینکه سؤال کردید که رهبری چگونه انتخاب می‌شود و مراجع تقلید تا چه حدود در تعیین رهبری مؤثر می‌باشند، به این جواب با

دقت توجه فرمایید. این جواب، جوابی نیست که من حتی به استناد تحقیق شخصی و استنباط و رأی خودم جواب بدهم. این سؤال پاسخی دارد که به صورت نرخ شاه‌عباسی در فقه مطرح است؛ یعنی همه آن را قبول دارند: تعیین موضوع شأن فقیه نیست. این جمله را باید یاد بگیرید. «تعیین موضوع شأن فقیه نیست.» این جمله را برایتان معنی می‌کنم.

در رساله، صاحب فتوا و فقیه و مرجع تقلید فتوا می‌دهد، می‌گوید آب انگور را اگر بجوشانند، قبل از آنکه دوسوم آن تبخیر شود خوردنش حرام است. این یک فتواست. این فتوا را سرکه‌انداز و انگورفروش نمی‌تواند بدهد. این فتوا را فقیه می‌تواند بدهد. یک فقیه دیگر هم می‌تواند مقابل او بایستد و بگوید نه خیر! مکروه است؛ حرام نیست. آن بحث، بحث فقه‌ای است؛ اختلاف نظر میان دو فقیه است. بسیار خوب، اما شیره‌پز یک ظرف آب انگور را در مغازه‌اش می‌جوشاند، یک فقیه عالم اعلم هم که آن کنار ایستاده، می‌گوید، آهای، حلوایی شیره‌پز! از این نخور! می‌گوید، چرا آقا؟ می‌گوید چون هنوز دوثلث تبخیر نشده. می‌گوید نه خیر آقا، اشتباه می‌فرمایید! من بهتر از شما بلدم؛ می‌دانم دوثلث این تبخیر شده است. حالا شما می‌فرمایید چه کنیم؟ می‌فرمایید این شیره‌پز بگوید یا مرجع تقلید من می‌فرماید که دوثلث تبخیر نشده، و لذا نخوریم؟ آیا نظر این مرجع تقلید در تشخیص اینکه دوسوم آب انگور این دیگ تبخیر شده، بر نظر شیره‌پز مقدم است؟ خیر! نظر آن مرجع در این مورد با نظر دیگران تفاوتی ندارد، چون تشخیص موضوع و تعیین موضوع ربطی به

فقاہت ندارد و کار فقیہ نیست. فقیہ، با استفاده از مطالعات تخصصی‌اش و مقام فقاہتش فتوا می‌دهد و مثلاً می‌گوید برای آنکه طلاق درست باشد باید در برابر دو عادل انجام گیرد. بسیار خوب؛ شما آمدید احمد و نقی را برای شہادت دعوت کردید. می‌گویید اینها عادل هستند؛ می‌خواہید در برابرشان طلاقی انجام بدهید. مرجع تقلید از راه می‌رسد می‌گوید، طلاق نده! چرا؟ برای اینکه احمد عادل نیست. شما در اینجا چه می‌کنید؟ آیا می‌گویید، خوب، چون مرجع تقلید می‌گوید احمد عادل نیست، پس او دیگر عادل نیست؟ نه! می‌گویید آن مرجع احمد را درست نمی‌شناسد؛ من بہتر از او احمد را می‌شناسم؛ من با او معاشرت دارم و او را عادل یافتہ. اطلاعات آقا درباره خصوصیات احمد از شما کمتر است. آیا این خدشہ‌ای بہ فقاہت آقا وارد می‌آورد؟ نه! تشخیص اینکه این آقا عادل است یا عادل نیست چه ربطی بہ فقاہت دارد؟ مطالعات تخصصی فقاہتی در تشخیص اینکه این آدم، آدم درست و راستی است اصلاً نقشی ندارد. در اینجا فوت و فن معاشرت را بلد بودن راہگشا تر است و بہتر می‌تواند بہ آدم نشان بدهد کہ این آدم، آدم درستکاری است. اتفاقاً سر خیلی از این آقایان فقہا، آدمهای ظاہرالصلاح دغل کلاه می‌گذارند. فاسق واقعی خودش را بہ اینها عادل جا می‌زند، چون آنها کمتر در زندگی اجتماعی حضور دارند و از این دغل‌بازیه‌ها کمتر خبر دارند. بنابراین، نظر آقا در مورد عادل بودن یا فاسق بودن او با نظر مردم دیگر هیچ فرقی ندارد و حتی گاهی ہم ارزش کمتری دارد. وقتی می‌گوییم ارزش نظر آقا در این مورد

کمتر است هیچ جسارتی به مقام فقاہت آقا نیست و کمترین تزلزلی هم در مسائل مربوط به تقلید و مرجعیت و فقاہت به وجود نمی‌آورد. پس تشخیص موضوع کار فقیه نیست؛ شأن فقیه نیست. یعنی فقاہت او در این مورد دخالتی ندارد. این مسأله مثالهای دم دست هم دارد. آقای دکتر و پزشک در مطبش نسخه می‌نویسد، اما چون کمتر با شیشه‌های دارو سر و کار دارد، اگر به داروخانه برود و بخواهد دارویی را از میان هزاران داروی موجود پیدا کند، ممکن است اشتباه کند، در حالی که برای بچه داروساز که هر روز پانصد نسخه می‌پیچد، این اشتباه کمتر پیش می‌آید. تشخیص اینکه این دارو همان دارویی است که دکتر گفته، ربطی به دکتر ندارد. چه بسا حتی اگر دارو را نزد پزشک ببرند خود او چون یک بار بیشتر آن را ندیده یا در روزنامه درباره آن خوانده، یا آن را در کاتولوگ دیده و فقط می‌داند برای فلان چیز خوب است، اصلاً آن را نشناسد. تشخیص اینکه این دارو آن دارویی است که دکتر نوشته یا نه، در درجه اول به داروشناس ربط دارد. این مسأله ارتباط کمی با پزشک دارد.

بنابراین، اینکه سؤال فرمودید آیا مراجع تقلید تا چه حدود در تعیین رهبری دخالت دارند، اگر منظور از دخالت آنها این است که مسائل فقاہتی و ایدئولوژیک مربوط به مسأله رهبری را بگویند، البته دخالتشان تام و کامل است. مراجع تقلید و فقها در بیان مسائل ایدئولوژیک درباره رهبری تخصص دارند و باید بگویند. لذا دخالتشان تام است. دخالت مراجع تقلید در بیان مسائل مربوط به رهبری تام است و تمام فن آنهاست.

اما اگر منظور این است که مراجع تقلید بگویند فلان کس برای رهبری شایسته است، نظر آنها با نظر دیگران تفاوتی ندارد و یک رأی است در کنار آرای دیگر. چه بسا دیگرانی باشند که اطلاعات آنها و نظر آنها از خود مراجع تقلید برای شناخت فردی که دارای صلاحیتهای لازمی است که خود آنها بیان کرده‌اند بیشتر باشد. صلاحیتهای آنها بیان کرده‌اند؛ معیارها را آنها بیان کرده‌اند؛ اما در تشخیص اینکه این آدم دارای آن معیارها هست یا نه، چه بسا افراد دیگری باشند که فقیه نباشند و از اینها هم واردتر باشند. اگر انسان با آنها مشورت کند بهتر مسأله را می‌فهمد.

نحوه انتخاب رهبر

اما اینکه رهبر چگونه انتخاب می‌شود، در این مورد من شما را حواله می‌دهم به بخشهای اول رساله‌های عملیه. می‌خواهم هیچ بحث اضافهای برایتان نکنم. پس، رهبر چگونه انتخاب شود؟ پاسخ: همان‌گونه که مرجع تقلید انتخاب می‌شود. شما مرجع تقلیدتان را چگونه انتخاب کردید و شناختید؟ در اول رساله‌های عملیه آمده است که برای شناسایی مجتهد عادل، اعلم، آشناتر و آگاه‌تر به نیازهای فقهی جامعه، یا باید خودت وارد و کارشناس و خبیر باشی تا بتوانی انسان مجتهد را از غیر مجتهد، عادل را از غیر عادل، آگاه را از غیر آگاه بازشناسی و مجتهد طراز اول را از دیگران تشخیص دهی، یا اگر خودت وارد نیستی، اما دو نفر آدم وارد درست که به وارد بودن و درستی آنها اعتماد کامل داری، معرف شدند، از آنها نظر

بنخواهی. و اگر گروهی، عده‌ای از افراد که تو می‌دانی آدم‌هایی هستند که از روی مطالعه و دقت و جستجو کار می‌کنند، گفتند فلان مجتهد عادل تراز فلان آقا است، در این صورت می‌توانید به گفته آنها اکتفا کنید. البته شهری که اطمینان‌آور باشد، نه شهرت تبلیغاتی نیکسونی! این مسائل در رساله‌های عملیه هست. بنابراین، مرحله اول در انتخاب رهبر و شناخت رهبر، باید بدین نحو بگذرد. در مورد مرجع تقلید و مقلد مسأله در همین جا تمام می‌شود. ولی در مورد رهبر یک مرحله دوم هم هست. رهبر باید لیاقت، آگاهی، شجاعت، توانایی، مدیریت برای اداره یک امت را داشته باشد. بنابراین، در شناخت این صفات برای رهبر باید نظام و سیستمی بر مردم عرضه شود. آن شناساییهای فردی در این مورد کافی نیست و به یک نظام و سیستم نیاز است. آیا در این سیستم، انتخابات عمومی باشد؟ آیا در این سیستم انتخابات چنددرجه‌ای حزبی باشد؟ آیا در این سیستم، انتخاب به وسیله زبندگان جامعه باشد؟ انتخاب اهل حل و عقد باشد؟ این مسأله در شرایط مختلف، زمانهای مختلف، جاهای مختلف، اوضاع و احوال سیاسی مختلف فرق می‌کند. اما در شرایط سالم پیشرفته جامعه اسلامی، برداشتی که من از مجموع مطالعاتم در این زمینه تا این لحظه دارم این است که مطمئن‌ترین انتخاب و راه انتخاب و منطبق‌ترین راه انتخاب رهبری با موازین و معیارهای اسلامی که تا این لحظه می‌شناسیم، برای یک امت و گروه پیشرفته آگاه، انتخاب چنددرجه‌ای سیستماتیک است، مشابه با انتخابات حزبی. این پاسخی است که فعلاً به صورت یک

نظر می‌دهم. شک نیست که توضیح و تفصیل آن احتیاج به یک بحث مفصل دارد. بار دیگر تکرار می‌کنم که در انتخاب رهبری، یک سلسله مسائل هست که آنها را همه باید بفهمند، از همان طرقي که عرض شد؛ از قبیل صلاحیتهای علمی، درستی، پاکی. اینها را از همان طرقي که درباره انتخاب مقلد در رساله‌هایتان هست می‌توانید دنبال کنید و مفید و خوب هم هست. ضامن جالبی هم هست برای اینکه افراد دغل در میدان انتخاب و لیست کاندیداهای انتخابی اصلاً وارد نشوند. تا آن حد، همان معیارهایی که در آنجا هست خوب است و عمومی است؛ چیزی است شبیه آرای عمومی، اما قدری ظریفتر و جالبتر. اما شناخت مدیریت، تواناییها، شجاعتها، دلیریهای بجا، رعایت شرایط گوناگون، زیرکیها و... این دیگر با آن فرمولها به این آسانی قابل شناخت نیست. مناسبترین راه برای شناخت قسمتهای دیگری که در رهبری لازم است، برای شرایط پیشرفته، عبارت است از نوع انتخابی شبیه انتخابات چنددرجه‌ای سیستماتیک حزبی. این هم پاسخ این قسمت از سؤال.

نوشته‌اند: «لطفاً مطالبی پیرامون شرایط رهبر بودن و بعد شناختن رهبر و رهبری از جهت مردم بیان فرمایید.» در این مورد تقریباً توضیح دادیم. گمان می‌کنم بحثمان را بتوانیم در این زمینه تا حدی یک بحث تمام شده تلقی کنیم، مگر اینکه امشب سؤالات دیگری هم برسد.

نقش ایمان رهبر به ایدئولوژی خویش

آیات آخر سوره بقره، آیه‌های ۲۸۵ و ۲۸۶، می‌گوید:

«پیامبر به آنچه از جانب خداوندگارش بر او فرو فرستاده شده ایمان دارد؛ مؤمنان هم هر یک به خدا، به فرشتگانش، به کتابهایش، به پیغمبرانش ایمان دارند و می‌گویند ما میان هیچ‌یک از پیامبران او فرق نمی‌گذاریم؛ آنها می‌گویند، شنیدیم و اطاعت کردیم؛ خداوند! مغفرت و آمرزش تو را می‌طلبیم و بازگشت به سوی توست! خداوند هیچ کس را جز در حدود توانایی‌اش به کاری مکلف نمی‌کند؛ آنچه به دست آورده به سود اوست، آنچه را به سود اوست، خود به دست آورده و آنچه را هم به زیان اوست، خود به دست آورده؛ بارخداوند! اگر فراموش کردیم و دچار فراموشی شدیم، اگر خطا و لغزشی از ما سر زد، ما را مورد مؤاخذه قرار مده! خداوند! بر ما باری سنگین مته، همچنان که بر کسانی که پیش از ما

بودند نهادی؛ خداوند! آنچه توانایی آن را نداریم بر دوش ما منه! از ما در گذر، گناه ما را ببخش! ما را مشمول رحمت قرار ده! تویی سالار ما و پشت و پناه ما؛ پس ما را بر گروه کافران یاری ده.»

آیه با این جمله شروع می‌شود: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بَمَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ»؛ این پیامبر به آنچه از جانب خداوند به سویش فرستاده شده ایمان دارد. توضیح دادیم که ایمان رهبر به ایدئولوژی‌اش، به راهش، به مسیرش، به رسالتش، چه نقشها دارد. مقداری از بحث را هفته پیش توضیح دادم. بخشی از نقش ایمان رهبر را امشب فشرده بازگو می‌کنم. طبق قولی که دادم، یک یا دو مورد از نصوص محققین غیر مسلمان تاریخ را هم آورده‌ام تا برای شما معنا کنم.

قبلاً عرض کردم که ایمان پیغمبر به رسالت خودش، از نظر مبارزه با شبهاتی که درباره آیین پیغمبر اسلام و نبوت و رسالت او در زمان خودش از طرف مخالفان پخش و ایجاد می‌شد چقدر مؤثر بود. این اثر حتی تا زمان ما هم باقی است و همچنان هم باقی خواهد ماند. امشب می‌خواهم این نکته را اضافه کنم که در نهضتها دو عامل می‌تواند خیلی اثر کند و تا اعماق جان پیروان یک نهضت پیش برود و پیوند میان آنها و آن نهضت و رهبری نهضت را به صورت روزافزون محکم کند: یکی ایمان رهبر و رهبری به ایدئولوژی‌اش، به خط مشی‌اش، به طرحش، به نقشه‌اش، به کارش. مردم ممکن است دنبال رهبران متزلزل راه بیفتند، اما این دنباله‌روی دوام ندارد. مردم رهبر را از آهنگ صدایش، از طرز القای مطلبش، از نوشته‌اش، از

عملش، از رفتارش، از سیمایش، و بالاتر از همه از موضعگیری‌اش در برخورد با مشکلات و عبور از عقبه‌ها و گردنه‌های یک نهضت، در مواجه شدنش با سیمهای خاردار حامل الکتریسته، می‌شناسند. در آنجاهاست که پیروان می‌بینند و لمس می‌کنند که آیا رهبر به کار خودش مؤمن است یا نه. اگر آنجاها، در آن سختیها و دشواریها، از او ایمان قاطع دیدند، با دل و جان دنبال او می‌روند و نمی‌ایستند. همه را نمی‌گویم. آنهایی را می‌گویم که استعداد و لیاقت این پیروی را دارند؛ آنهایی که صفایی دارند؛ آنهایی که خودشان در جستجوی چنین میدانهای فداکاری هستند. ایمان رهبر که در تمام حرکات او، در سیمای او، در سیمای زندگی او و به‌خصوص در موقع برخورد با مشکلات، به آسانی تجلی می‌کند و نزدیکانش خوب می‌توانند این جلوه ایمان را درک می‌کند، نقشی عجیب و مؤثر در محکم کردن پیوند میان اعضای شرکت کننده در یک جنبش با آن جنبش و رهبری آن جنبش دارد. کمتر چیز دیگری می‌تواند این نقش را به عهده بگیرد. رهبران نهضتهایی که اول خیلی قرص و محکم حرف می‌زنند اما تا به هیچل می‌افتند توبه‌نامه می‌نویسند، معلوم است که پیروها دنبال اینها نمی‌روند.

جمله‌ای که محور و شعار این بحث ما و همه بحثهاست این است که ایمان رهبر که در قلب اوست، در نهاد اوست، در باطن اوست، در خمیر اوست، در صحنه‌هایی از زندگی، از لابلای سخنش، عملش، چهره‌اش، اندامش، همه چیزش، پرتو می‌افکند؛ مثل اینکه یک چراغ نورانی اینجا

باشد و دور و بر او یک سلسله پرده‌ها و زنجیرها آویخته باشند، وقتی چراغها را روشن می‌کنی، از لابلای هر سوراخی از این پرده‌ها و زنجیرها یک شعاع نور بیرون می‌تابد. این اشعه تابنده پرجاذبه که از نگاه چشمش، از آهنگ سخنش، از سیمایش، از برخوردش، از عملش فرامی‌تابد و بیرون می‌آید، درست در اعماق قلب گیرنده پیروان جاگیر می‌شود و آن را به یک کانون ایمان تبدیل می‌کند. فکر می‌کنم این مطلب کاملاً برای شما ملموس باشد. بنابراین، نقش ایمان رهبر به راهش، به کارش، به ایده‌اش، اصلاً نقشی خلاق و ایمان‌ساز است. او ایمانی دارد و ایمان‌آفرین است. و لذا، «أمن الرسول بما أنزل إليه من ربه و المؤمنون كل آمن بالله». مثل اینکه درست با ترتیب ذکر شده! ایمان مؤمنان فروغی است از ایمان پیامبر که بر قلب آنها تابیده است. و من به رفقاً مکرر این را به صورت فردی یا جمعی گفته‌ام؛ بر حسب شناختی که خود من از زندگی انسان دارم. این جمله را گوش کنید، اما بحث مفصل تحلیلی را درباره‌اش امشب از من توقع نداشته باشید، چون بحثی است قدری فنی‌تر. این را برای کسانی می‌گویم که ممکن است شعاعهای این بحث به ذهنشان بتابد. گاهی ما جمله‌هایی می‌گوییم که سؤال‌آور است. رفقاً هم انتظار نداشته باشند که غذای راحت‌الحلقوم فکری تحویلشان بدهیم. طرح جمله‌های سؤال‌آور عیبی ندارد. شما را برمی‌انگیزد تا بعد تحقیق کنید. به رفقاً عرض کرده‌ام که بر حسب آنچه از میان عوامل گسترش‌دهنده ایمان می‌شناسم، هیچ عاملی را از نظر قدرت و وسعت میدان اثر به اندازه ایمان رهبر و بعد هم کادرهای

متصل به او نشناخته‌ام. استدلال قوی و مطالب متقن البته ایمان‌آور است، اما بُعد و برد اثرش به اندازه آن ایمان راستین تابنده و فروغ‌داری که از قلب کانون و کانون قلب رهبر فرامی‌تابد نیست. لذا گاهی می‌بینید حتی یک رهبر که مؤمن به راه خود است ولی راهش غلط است، موجی در تاریخ و در اجتماع ایجاد می‌کند که یک رهبر دارای تفکر صحیح اما فاقد آن ایمان تابنده، قدرت ایجاد چنان موجی را ندارد. شما خیلی راحت می‌توانید در تاریخ معاصر این سی - چهل سال اخیر مطالعه کنید و نمونه‌هایی از این چیزی را که عرض کردم بیابید. فکر نکنید که فقط در جامعه مردم ساده کم‌خبر چنین حالتی وجود دارد. نقش ایمان و فروغ ایمان، در تمام جامعه‌هایی که می‌شناسم قابل شناخت و قابل لمس است. همه جا مسأله این‌طور است. اصلاً خاصیت ایمان این است که یک مغناطیس نیرومندی است که چیزی را به نیرومندی او از نظر سازندگی نمی‌شناسم. بنابراین، یک عامل، بلکه عامل مهم در موفقیت یک نهضت، ایمان رهبر آن نهضت است؛ ایمانی که قاطع، با فروغ و تابنده باشد. لذا آیه می‌گوید، «آمن الرسول بما انزل الیه من ربه».

عامل دومی هم در موفقیت یک نهضت وجود دارد که آن هم خیلی ایمان‌آور است: بینش درست رهبر نهضت در برخورد با حوادث، تفسیر وقایع و تدارک و آمادگی برای برخورد با آن وقایع می‌باشد. نهرو در کتاب اندیشه‌های نهرو، که چند مصاحبه ست، در یکی از مصاحبه‌ها می‌گوید ما نسبت به رهبران گاندی تجربه جالبی به دست آورده بودیم. این تجربه

سبب شده بود که از یک مرحله سست‌ایمانی نسبت به او به یک مرحله ایمان محکم نسبت به او اوج بگیریم و ترقی کنیم. نهرو می‌گوید، در اوایل نهضت هند، گاندی در جلسه مرکزی که عده‌ای از ما شرکت داشتیم، شرکت داشت و پیشنهاد یک اقدام سیاسی وسیع را از طرف مردم هند عنوان کرد. همه اعضای آن جلسه، که در واقع اعضای کمیته مرکزی نهضت بودند، با نظر گاندی مخالف بودند؛ یا مخالف یا لااقل مردّد. گاندی یک طرف بود و همه ما یک طرف. یا رأی ممتنع داشتیم یا رأی مخالف. فقط خودش رأی موافق داشت. طبق آن شیوه دموکرات‌مآبانه نهضت هند، باید از اجرای تصمیم گاندی خودداری می‌شد و تصمیمی را که اکثریت ما طرفدار آن بود و نقطه مقابل تصمیم او بود می‌گفتیم و اعلام می‌کردیم. اما به هر حال چه جور شد که فکر کردند مثلاً یک بار حرف گاندی را گوش کنند. نهرو می‌گوید ما بنا گذاشتیم که حرف گاندی را بپذیریم و ببینیم چه می‌شود. بنابراین، همان تصمیمی را که گاندی اتخاذ کرده بود به مردم هند ابلاغ کردیم و عمل شد. بعد معلوم شد که گاندی درست فکر می‌کرده و همه ما اشتباه می‌کردیم! نهرو می‌گوید، با این پیش‌آمد ما یک نوع تزلزل نسبت به آراء و قدرت بینش و شناخت خودمان و یک نوع احترام و گرایش قلبی و یک نوع خضوع در برابر بینش و شناخت گاندی پیدا کردیم. او می‌گوید، این حادثه چند بار در رهبری نهضت هند پیش آمد و هر بار که این حادثه تکرار می‌شد بر ایمان ما به درست‌اندیشی و رهبری صحیح گاندی در این نهضت افزوده می‌شد، تا

جایی که آرام آرام به جایی رسیده بودیم که اگر گاندی نظری می داد دیگر یارای ایستادن در برابر نظر او نداشتیم. این یک عامل طبیعی است. وقتی رأی رهبر از نظر بینش اجتماعی و قدرت تفسیر وقایع و برخورد با وقایع و واقع گرایی و واقع بینی در شناخت حوادث و علل آنها و کیفیت درمان آنها، به صورت یک تجربه مکرر برای پیروان درآمد، آنها با هر فرمان او که صادر شود با حرارت و گرمای بیشتری به حرکت درمی آیند. این طبیعی است.

در حدود مطالعات تاریخی که من دارم — البته فن من تاریخ نیست، من به مناسبت فن خودم که اسلام شناسی است یک مقدار قابل ملاحظه ای با تاریخ سر و کار داشته ام — و در حدود اطلاعات من در تاریخ جنبشهای سیاسی دنیا، اعم از جنبشهای خوب یا بد، از جنبش مغول و تیمور بگیرد تا جنبش ناپلئون و انقلاب کبیر فرانسه تا جنبشهای بعدی تا جنبشهای محلی در ایران خودمان در دوره های مختلف، در این میدان تاریخی که من مطالعه دارم، رهبری که از نظر موفقیت در شناخت حوادث سیاسی زمانش و اتخاذ تدبیر مناسب در برابر آن حوادث، همپایه پیغمبر اسلام باشد نمی شناسم. نبوت و رسالت را نمی گویم. پیغمبر را در مقام یک رهبر اجتماعی مقایسه کنیم با رهبران دیگر دنیا؛ کسانی که در حد پیغمبر دفعات موفقیتشان و آمار موفقیتشان به این بالایی باشد نمی شناسم. پیغمبر بیست و سه سال در نهضتش تلاش کرد و حرکت کرد و رهبری کرد. در این سالها، حوادث گوناگون، برخوردهای جنگی، برخوردهای

گونگون داشته؛ با موافق، با مخالف، صلح داشته، جنگ داشته، قرارداد سیاسی داشته، بخشیدن و عفو و گذشت داشته، کشتن داشته، یکجا فرمان داده بکشید، یا خودش یا با حکمیت یک داور آمدند یک گروه مخاصم را یکجا نابود کردند، همه این موارد را داشته و در جمع، با این همه نوسان، میزان اصابه نظر و مطابقت نظرش با واقع آنقدر بالاست که مشابهنش را در میان رهبران نهضت‌های دیگر و جنبش‌های سیاسی و نظامی دیگر سراغ نداریم. این هم یک عاملی بود که در میان مسلمانها سخت ایجاد ایمان می‌کرد و آنها را از اعماق دل و جان با پیغمبر و رهبری پیوند می‌زد. گاهی می‌بینید که شما به یک رهبر از نظر ایمانش، تقوایش، عملش ایمان دارید، اما از نظر رهبری سیاسی چهار بار که فرمان و رهبری‌اش خطا در بیاید دیگر دفعه پنجم آماده اجرای فرمان او نیستید؛ با همه علاقه‌ای که به او دارید، با همه عشقی که به او دارید، با همه قداستی که برای او قائلید دیگر آماده اجرای فرمانش نیستید. یعنی خود به خود پاها می‌لنگد. این طبیعی است. این را به عنوان مکمل بحث عرض کردم، و الا تکیه عرض من روی همان «آمن الرسول بما انزل علیه من ربه» بود. بنابراین، یکی از آثار پرارزش ایمان پیغمبر و ایمان رهبر عبارت است از ایمان ارزنده‌ای که از طریق تابش فروغ و شعاع درخشان و نافذ ایمان رهبر بر قلب پیروان به وجود می‌آید و آنها را به رهبر و رهبری و نهضت سخت می‌پیوند. کتابی که در دست من است کتابی است به نام تاریخ قرآن. نویسنده

کتاب، تئودور نولدکه، از اسلام‌شناسان معروف دنیاست که حدود شصت سال قبل در گذشته است.^۱ روی کتاب او بعداً سه نفر دیگر از اسلام‌شناسان معروف دنیا کار کردند و آن را با اضافات و تحقیقات تازه‌ای برای چاپ آماده کرده‌اند. این تحقیقات تازه حدود بیست و هفت - هشت سال طول کشید. دست به دست گشت و بعداً چاپ شد. این نسخه‌ای که دست من است چاپ دوم این کار جدید است که حدود ده - دوازده سال قبل چاپ شد. در این متنی که آن اسلام‌شناسهای بعدی هم روی آن کار کرده‌اند این عبارت را می‌بینیم که من ترجمه‌اش را می‌خوانم. «هر قدر انسان بهترین زندگانی‌نامه‌هایی را که درباره زندگی پیغمبر نوشته شده و بهترین منبع و مأخذی را که برای شناخت روح پیغمبر در اختیار ماست، منبعی تحریف نشده یعنی قرآن را بشناسد و مطالعه کند، به همان اندازه به این نکته ایمان می‌آورد که محمد(ص) قلباً به حقانیت دعوتش ایمان داشت. ایمان داشت که باید بت‌پرستی ناروای اعراب را از بین ببرد و به جای آن، دینی سعادت‌بخش جایگزین کند.» این تعبیری بود که از صفحه سوم تاریخ قرآن نولدکه، چاپ سال ۱۹۶۱، یعنی سیزده سال قبل، برای شما نقل کردم. تعبیر دوم از صفحه ۶ جلد اول است (چون در ۳ جلد است و هر جلد جداگانه صفحه‌گذاری شده است). «مسأله مهم این است که پیامبر اسلام تا آخرین نفسش در راه خدایش و در راه سعادت‌بخشی به قومش پایدار

۱- این کتاب توسط شهید آیت‌الله دکتر بهشتی ترجمه و تحشیه شده است و بزودی توسط بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی منتشر خواهد شد.

ماند. بالاتر از این، در راه سعادت بخشی به همه بشریت از خود شوق و حرارت نشان داد و یقین محکم به رسالت الهی خویشتن را هرگز از دست نداد.» این هم ترجمه دقیق این بخش از نوشته اینهاست. پس وقتی می‌گوییم، «آمن الرسول بما انزل الیه من ربه»، برای یک مسلمان یک مسأله ایمانی است و علمی، هر دو، ولی برای یک غیرمسلمان که صرفاً از دیدگاه بحث و تحقیق تاریخ در این زمینه کار می‌کند فقط یک مسأله علمی است. درباره این مسأله علمی ببینید با چه عبارات محکمی اظهار نظر می‌کند. آیا از این محکمتر عبارتی داریم؟ این از بزرگترین امتیازات اسلام است که این بخش از زندگی رهبرش آنقدر از نظر تاریخی روشن است که به یک محقق تاریخی، که شاید اصلاً به خدا هم ایمان ندارد، امکان می‌دهد تا درباره این بخش از مختصات و نقطه‌های برجسته پیغمبر اسلام با این قاطعیت حرف بزند. ملاحظه کردید که قاطع بود. نه اگر داشت، نه شاید داشت، نه به احتمال قوی داشت، و نه به احتمال نود و پنج درصد داشت. اتفاقاً برای کسانی که با اصل لغت کتاب آشنایی داشته باشند آن ظرافتهای قاطعیت بیش از آن است که در عبارت من بود. من خواستم امانت را رعایت کنم و در ترجمه اندکی کمتر تحویل دادم، ولی بیشتر تحویل ندادم. این آنچه بود که درباره آمن الرسول بخش اول آیه باید می‌گفتم.

"محمدی" خواندن مسلمانها

در وسط آیه نیز مطلبی هست: مؤمنان نیز همگی ایمان دارند، یکی یکی ایمان دارند، ایمان دارند به خدا، به فرشتگانش، به کتابهایش، به همه پیامبرانش، و می گویند «لَا نَفَرَقَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رِسْلِهِ»، ما میان پیغمبران خدا فرقی نمی گذاریم. این هم یکی از فرازهای برجسته اسلام است. این آرامنه چه مذهبی دارند؟ مسیحی اند. ملاحظه می کنید، آیینشان به نام مسیح در دنیا شناخته می شود. جهودها چه آیینی دارند؟ کلیمی اند؛ آیینشان به نام موسی کلیم الله شناخته می شود. بنده و شما چه دینی داریم؟ اسلام. محمدی نیستیم. محمدی هستیم و محمدی نیستیم. محمدی هستیم، یعنی حضرت محمد(ص) را از جان و دل دوست داریم. به آن حضرت احترام می گزاریم. او را پیامبر بزرگوار خدا می دانیم. اما نام دینمان «محمدی» نیست. نام دینمان اسلام است. مذهب گبرها چیست؟ آنها هم زرتشتی اند. ملاحظه کنید که دین آنها هم به نام زرتشت، به نام پیغمبرشان شناخته می شود. ولی ما مسلمانیستیم. اتفاقاً یکی از مبارزاتی که اخیراً مدتی کار شد و وقت صرف آن شد و حالا کم کم دارد به ثمر می رسد، مبارزه با این مطلب بود که این شرق شناسها در مورد ما مسلمانها قیاس به نفس کرده بودند. چون آنها یا مسیحی اند یا کلیمی اند، لذا در نوشته های خود در زبانهای اروپایی به ما به جای مسلمان می گویند «محمدانها»؛ پیروان محمد. در حالی که ما خودمان می گوییم ما مسلمانیستیم. قرآن ما را مسلمان خوانده. برای ما در کتاب دینی نام انتخاب شده است، دیگر حاجتی به

اینکه از ماورای بحار برای ما نام انتخاب کنند، نبود. ولی آنها در قیاس به نفس، مرتب در سخنرانیهایشان، در نوشته‌هایشان، حتی در زبان محاوره‌ای مردمشان، به ما می‌گویند «محمدانها». این یکی از پایه‌های اسلام را که «لانفرق بین احد من رسله» باشد، خراب می‌کند. عده‌ای از دانشمندانی که با این افراد آشنا بودند، تلاش کردند تا از آن جلوگیری کنند. خود من در این چند سالی که خارج بودم سخت با این مطلب درگیری داشتم. میزان موفقیت ما در این امر خوب بود، به طوری که این اواخر دیگر آنهایی که با ما سر و کار داشتند قصه محمدانها را کنار گذاشته بودند و می‌گفتند «مسلم»؛ به طوری که این روزها در نوشته‌های اهل فن، کسی که به جای محمدانها، «مسلم» یا «مازلم» بنویسد نشانه دقت اوست. آنها برای این مطلب اهمیت قائلند. استاد دانشگاه و نویسنده دلش می‌خواهد عبارتی بنویسد که اهل فن او را اهل بخیه بدانند. بنابراین، حالا دیگر رقابت خوبی درست شده و بازار این مطلب گرم شده است که «محمدانها» از ادبیات مذهبی و اجتماعی آنها کنار برود و به جایش «مسلم» و «مازلم» بیاید. در مورد مسأله آیین هم کار شد. آیین ما اسلام است. ولی کلمه "اسلام" در نوشته‌های آنها خیلی کم بود. مثلاً به جای اسلام می‌گفتند «دین عرب». دین اسلام دین عرب نیست. قرآن زبانش عربی است اما قرآن عربی نیست. پیغمبر ما از عرب هست ولی پیغمبری جهانی است. ملاحظه کردید که آن نویسنده گفت، تا آخرین نفس برای خدایش و برای سعادت بخشی قومش و بالاتر از آن، برای نجات همه

بشریت، شور و شوق و حرارت نشان می‌داد. این حرف آن‌هاست؛ حرفی نیست که فقط ما بزنیم. بنابراین، از اینکه پیغمبر ما و دین ما با قومیت عربی، و کتاب و قرآن ما با زبان عربی قاطی شود و آیین اسلام به آیین عرب یا آیین محمد تبدیل شود، جلوگیری می‌کردیم، چون زمینه فکری خرابی بود. خوشبختانه این تلاش به موفقیت انجامیده است. همان‌طور که عرض کردم، این اواخر هر نوشته‌ای از استادهای معروف به دستم می‌رسد، هر مقاله‌ای می‌بینم، در آنها مواظبت کلمه اسلام و مسلم را به کار ببرند و از به کار بردن کلمات دیگر خودداری کنند. این موفقیتی بود. البته این امر به یک معنا مهم نیست و به یک معنا هم مهم است. مهم نیست، یعنی شق القمری نیست که فکر کنیم چه کار بزرگی کردیم و در نامه اعمال ما یکی از بزرگترین کارها را می‌نویسند که به هفت پشتمان هم برسد. این‌طور نیست. اما مهم است از نظر اینکه زمینه یک سوء تفاهم و برداشت غلط را در یک فرهنگ وسیعی از بین بردیم. مسأله «لانفرق بین احد من رسله» از ارکان اسلام است. مسلمانان میان پیغمبران خدا فرقی نمی‌گذارند و همه را از یک مبدأ و از یک سرچشمه و حامل یک رسالت اصلی می‌دانند. «ان الدین عندالله الاسلام»^۱، «و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه»^۲ اصلاً آیین خدا آیین اسلام است. ابراهیم در قرآن مسلم است. دعای ابراهیم و اسماعیل که قرآن نقل می‌کند آنان هنگام بنیانگذاری کعبه گفتند این بود که: «ربنا واجعلنا مسلمین لک و

۱- آل عمران، ۱۹.

۲- آل عمران، ۸۵.

من ذریتنا امةً مسلمةً لک.»^۱ اما اسلام یعنی چه؟ این چه چیزی است که آیین خدا در تمام اعصار و قرون است؟ چیزی است که گفتنش کمی آسان است اما رسیدن به آن خیلی مشکل است. باور کنید اینک می‌گویم اینقدر مشکل است، اغراق نیست. من در زندگی روزمره خودم می‌بینم مشکل است. این مشکل را لمس می‌کنم. گفتنش آسان است. چیست که روح دین ماست؟ اسلام! یعنی انصاف؛ یعنی در شناخت حق و قبول حق و ترجیح دادن حق و دفاع از حق هیچ چیز دیگر را با حق قاطی نکردن. یعنی در برابر حق تسلیم بودن. «اسلمت لرب العالمین».^۲ رب عالمین کیست؟ حق، تعالی و تقدس، است. اسلام یعنی پذیرش حق مطلق، حق بی‌پیرایه، حق بدون برچسب و در برابرش خاضع بودن و هیچ نوع بستگی و وابستگی و من و تویی را در این راه دخالت ندادن. خوب، گفتن این آسان است اما عمل کردن به آن دشوار! شما واقعاً بیایید بیست و چهار ساعت دقیق شوید، ببینید چند درصد مسلمان هستید. با این معیاری که گفتم، چند درصد تسلیم حقیق؟ در هر کاری؛ در تاکسی سوار شدن، در معامله، در دادوستد، در گفتگو، در اظهار نظر درباره خودتان یا درباره دیگران، ارزشیابی کار خودتان یا کار دیگران، در قیمت گذاشتن روی جنس. همه اینها را دقیقاً و با یک محک دقیق بسنجید. ببینید در این بیست و چهار ساعت چند درصد مسلمان از آب درمی‌آیند؟ آنوقت می‌فهمید چقدر مشکل است که آدم مسلمان باشد؛ یعنی گردنش در برابر حق خاضع

۱- بقره، ۱۲۸.

۲- بقره، ۱۳۱.

باشد؛ یعنی گردن شقی در برابر حق را کنار گذارد و درست و حسابی مسلمان باشد. حتی می‌توانید از فرد دیگری کمک بگیرید تا او هم کار شما را نقادی و داوری کند. فکر می‌کنم کسی که نمره بیست در این جمع بیاورد نداشته باشیم.

«لأنفرق بین احد من رسله.» انگشت را بر جای حساسی گذاشته. می‌گوید آن دلیل و آن حجتی که برای اثبات پیغمبری موسی کلیم‌الله (س) کافی بود و تو، کلیمی را به ایمان قلبی به موسی برانگیخت، اگر مشابه این دلیل برای اثبات و نشان دادن نبوت عیسی (ع) بیاید، تو چرا نمی‌پذیری؟ یک دلیل برای ایجاد ایمان به نبوت موسی کلیم‌الله در قلب تو کافی است. اگر همان دلیل برای عیسی آمد کافی نیست؟ اگر قلب تو در برابر حق خاضع بود، این دلیل باید هم آنجا کارگر باشد و هم اینجا. این دلیل آنجا کارگر می‌افتد، اما اینجا نمی‌افتد؟ کجای کار عیب دارد؟ می‌گوید این مردم یهود اورشلیم دیدند عیسی مسیح همراه با آیات و نشانه‌های نبوت به میانشان آمد — آیات و نشانه‌هایی که از عیسی با چشم دیدند ولی درباره موسی با گوش شنیده بودند — اگر قلب اینها در برابر حق خاضع بود، آیا ایمان‌سازی و نقش ایمان‌آور نشانه‌هایی که از عیسی دیدند باید قوی‌تر باشد یا آنچه درباره موسی شنیده بودند؟ ولی آنها ایمان نیاوردند. از این چه استنباط می‌شود؟ اسلام می‌گوید تعصب است: تعصب جاهلانه، تعصب مانع علم، تعصب مذموم. چون تعصب دو معنی دارد: پسندیده و ناپسندیده. یک وقت است می‌گویند، آقا تعصب نداشته باش! یعنی در

برابر مسائل بی تفاوت باش. اگر معنی «تعصب نداشته باش» ترویج بی تفاوتی است، ما طرفدار تعصبیم! ما طرفدار تفاوت داشتن حق در برابر ناحق هستیم. آن تعصبی که می‌گوییم بد است عبارت است از چسبیدن به یک مطلب، به صورتی که گوش ما را برای شنیدن مطلبی دیگر ببندد، چشم ما را در برابر دیدن مطلبی دیگر ببندد و کور کند. این تعصب بد است. اما تعصب به این معنا که بعد از شناخت حق، در برابر حق و باطل بی تفاوت نیستیم و از حق با تمام احساس و شور خود دفاع می‌کنیم، یک کمال مطلوب است. ما این تعصب را ترویج می‌کنیم. همین جاست که اگر به کسی گفتیم بی تعصب، فحش بدی تلقی می‌شود.

بنابراین، سؤال قرآن این است که آی یهودیها، آی کلیمی‌ها، چه شد که شما به عیسی (ع) ایمان نیاوردید؟ آیا دلایل و نشانه‌هایی که او برای نبوتش داشت و شما دیدید، نسبت به دلایلی که درباره موسی (ع) شنیده بودید چه کاستی داشت؟ اگر راستی راستی شما مرضی نداشتید باید در برابر دلایل مشابه عکس‌العمل مشابه نشان بدهید. وانگهی، مگر عیسی چه گفت؟ عیسی گفت من آمده‌ام تا آیین برادرم موسی را از خرافاتی که این ملاها بر آیین یهود، بر آیین کلیم‌الله بسته‌اند پیراسته کنم. او نیامده بود زیر پای موسی را جاروب کند. او آمد تا با نشانه‌های محکم، موسی (ع) را از پیرایه‌های نامطلوبی که بر خودش و آیینش بسته بودند پاک کند. این کار چه عیبی داشت! حالا که شما ایمان نمی‌آورید ما می‌فهمیم که شما دچار یک بیماری هستید؛ بیماری ضد اسلام. اسلام یعنی بهداشت قلب و خرد؛

سلامت عقل و قلب در برخورد با حق که به انسان یک خصلت عالی می‌دهد: خضوع در برابر هر چه حق است. در مورد پیغمبر بزرگوار اسلام هم همین‌طور است. ای کلیمی‌ها و ای مسیحی‌ها! مگر پیغمبر اسلام، نشانه و نشانه‌هایی گویا و ایمان‌زا بر رسالتش همراه نداشت؟ چه شد که شما در برابر رسالت او مقاومت منفی و بعد تلاشی مخرب آغاز کردید؟ معلوم می‌شود قلب شما تسلیم حق نیست. مسلمان می‌گویید، لا نفرّق بین احد من رسله؛ برای ما همه پیغمبران بر حق پیغمبرند. فرقی میان آنها نمی‌گذاریم. همه آنها را دوست داریم. این که می‌بینید من معمولاً مقیدم بعد از نمازها صلواتی که ختم می‌کنیم، همه پیغمبران را داخل کنیم و بگوییم «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین»، و حتی در مورد اوصیاء می‌گوییم «وعلی الاوصیاء المنتجبین»، یعنی همه اوصیاء را داخل کنیم و بعد مولا علی امیرالمؤمنین (ع) و همه ائمه را وارد کنیم، برای همین است. این شعارها همه ما را می‌سازد. باید شعارها را طوری انتخاب کنیم که ما را آن‌طوری بسازد که قرآن می‌خواهد: لا نفرّق بین احد من رسله.

همبستگی امام و امت*

برادران و خواهران عزیز، ملت مسلمان و انقلابی به پا خاسته ایران! انقلابی شکوهمند بر پایه اسلام و به دنبال رهبری اسلامی امام، سالهاست مرز و بوم ایران را در دنیا، در جهان اسلام، در دنیای مستضعفان، به سرزمینی نام‌آور و پرافتخار تبدیل کرده است. ملتی که در یک قرن اخیر بارها و بارها کوشیده بود خود را از دست استعمار جهان‌خوار خلاص کند و خود را از شر استبداد بیست و پنج قرنه رها کند و همه تلاشهایی که به صورتهای مختلف کرده بود با توطئه دشمنها عقیم شده بود، با یاری خداوند و با همت والای ملت، با نقش قهرمانانه نسل جوان، با پیشتازی و پیشگامی دانشگاه و حوزه و کوچه و خیابان و بازار و

* این سخنرانی به تاریخ جمعه، چهارم آبان ۱۳۵۸، پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران در دانشگاه تهران ایراد شده است.

پیشه‌ور و کارگر و دهقان، با شرکت خلاق زنان به پا خاسته عزیز و پرارج و قهرمانان، در این خیزش اخیر موفق شد آرزوی چندین ده‌ساله‌اش را تحقق بخشد. ما مراحل را پشت سر گذاردیم؛ مراحل سهمگین و سنگین. فکر می‌کنم لااقل مراحل این دو یا سه سال اخیر در خاطر همه شما مانده باشد. چه رنج‌ها، چه تلاش‌ها، چه زندان رفتن‌ها، چه رنج و شکنجه‌ها، چه تحمل فشارها، چه خون‌دادن‌ها، چه پرخاش‌ها، چه اعتصاب‌ها، چه ناراحتی‌ها و تنگناهایی که گریبان ملت قیام کرده ما را گرفت! اما ملت در برابر همه اینها با چهره‌ای شاداب و اراده‌ای توانا ایستاد. من مراحل را که ما پشت سر گذاشتیم نمی‌شمارم، اما دوست دارم با شما در میان بگذارم که ما امروز در چه مرحله‌ای از انقلاب هستیم.

ما از بهمن ماه توفیق پیدا کردیم دشمن اصلی را از ایران بیرون کنیم. یک روز شما در راهپیمایی‌ها دیدید روزنامه‌ها با درشت‌ترین تیتر نوشتند «شاه رفت!» نه؛ شاه آواره شد! البته در این دو روزه، آمریکای دشمن سرسخت ما، با مریض شدن این بیمار یا با تمارض و خود را به مریضی زدن، دومرتبه او را آورده و در آغوش خود جا داده است. اگر هم تمارض است، آن را به فال نیک بنزید و بگویید ان شاء الله بیماری است که در برابر آن مقاومت نخواهد داشت [حضار: ان شاء الله]. البته اگر می‌شد او را زنده به اینجا بیاوریم خیلی عالی بود. من به این مناسبت باید به آمریکا اخطار کنم که ملت ما با ملت آمریکا و همه ملت‌های جهان روابط سالم انسانی را خواستار است. [حضار: صحیح است! صحیح است!] ولی چه

دولت امریکا و چه دولتهای دیگر، باید بدانند ملتی که از دست این خون‌آشام کمتر خانه‌ای سراغ دارد که در آن خاطره مصیبت‌باری نباشد، نمی‌تواند تحمل کند که دولت آمریکا میزبان دشمن دیرینه خلق ما باشد. [حضار: صحیح است!] دولت آمریکا باید وضع خود را در برابر ملت و دولت ایران هر چه زودتر روشن کند. [حضار: صحیح است!] مبدا این دولت جهانخوار خیال بکند که ملت ما به خاطر مسایل اقتصادی و روابط اقتصادی، در برابر این اهانت بزرگ به آرمان ملت‌مان سکوت می‌کند. [حضار: صحیح است!] به هر حال، سال پیش در اثنای یکی از این راهپیمایی‌ها دیدید که روزنامه‌ها نوشتند «شاه رفت!» خوشحال شدید و جشن گرفتید. من خودم همان روز به سمت یکی از این برنامه‌ها می‌آمدم. دیدم ملت ما چطور با همه غمگینی و غمزدگی‌اش در ماتم شهدای عزیزش، شاداب و خندان است. ولی از همان موقع ما می‌دانستیم که با «شاه رفت» مطلب تمام نمی‌شود. ما می‌دانستیم که توطئه‌های سهمگین و سنگین دیگری به دست دشمن فراهم شده است. ولی با یاری خدا و همت شما و رهبری امام، این توطئه‌ها را هم یکی پس از دیگری در هم شکستید تا ماه بهمن فرا رسید. در بیست و دوم بهمن سران رژیم هم یا رفتند یا گرفتار و معدوم شدند. از آن موقع، ملت ما با مسایل تازه‌ای روبرو شد و رهبری انقلاب با تعهدهای تازه‌ای. ما تا بیست و دوم بهمن فقط با دشمن می‌جنگیدیم، ولی از روز بیست و دوم بهمن به این طرف مسئولیت‌مان دوبرابر شد. از یک‌سو باید این مملکت به خرابی کشیده شده

و این ویرانه شاهنشاهی را اداره و آباد کنیم، و از سوی دیگر باید با توطئه‌ها و نیرنگهای تازه و در شکل جدید دشمن روبرو شویم و آنها را شناسایی کنیم و در هم شکنیم.

دوستان عزیز! مرحله دوم انقلاب، یعنی از بیست و دوم بهمن تا امروز، به مراتب از مراحل قبلی دشوارتر است. هم ملت باید خودش را برای عبور از این مرحله دشوار آماده کند و هم رهبری باید خود را آماده کند. در چند ماه پیش در یک سخنرانی در مجمع برادران و خواهران عرض کردم، مبدا ملت ما این طور فکر کند که بحمدالله رژیم شاه رفت و حالا رژیم جدید می‌تواند هر هفته یک کار و برنامه تازه در جهت رفاه و آسایش ملت عرضه کند! این ممکن نیست. امروز شما مردم به مراتب باید از گذشته آگاهتر و صبورتر و شکیباتر و پرفضیلت‌تر باشید. انجمنهای اسلامی دانشجویان دانشگاهها نامه‌ای خطاب به شورای انقلاب نوشته بودند. نامه سرگشاده‌ای بود. در این نامه سرگشاده خطاب به شورا نوشته بودند، آقایان! چرا با ما حرف نمی‌زنید، چرا سکوت کرده‌اید؛ چرا به سؤالات ما جواب نمی‌دهید؟ من امروز می‌خواهم در این مرکز علم و مبارزه و تقوا و ایمان، یعنی دانشگاه تهران، به این دانشجویان عزیز بگویم، باور کنید مسئولیتهای سنگین انقلاب برای ما این فرصت را که با هم بنشینیم و شما سؤالاتتان را مطرح کنید و ما جواب بدهیم، باقی نگذاشته است. البته اگر شما به اینجا رسیده‌اید که این نبودن و کم بودن فرصت برای سؤال و جواب خطر بزرگی برای انقلاب فراهم می‌کند، با

صراحت به شما اعلام می‌کنم که برادران و خواهران! ما آماده هستیم جلسات هفتگی با شما داشته باشیم تا شما سؤالاتان را مطرح کنید و ما به شما پاسخ روشن‌گر بدهیم. دوستان عزیز و جوانان مبارزی که سرمایه بزرگ انقلاب! مبدا دشمن بتواند شما را به سوی یأس و نومیدی سوق بدهد! از ما پرسیده‌اید، تز اقتصادی شما چیست؟ پرسیده‌اید، طرح اقتصادی شورای انقلاب و رهبری انقلاب، طرح اقتصادی اسلامی برای مبارزه با فقر و محرومیت چیست؟ ما ترجیح می‌دادیم فشرده این طرح به صورت اصول قانون اساسی در بیاید و بعد با شما درباره آن صحبت کنیم. ولی امروز، در این روز تاریخی و فرصت عزیز که با ملت ایران روبرو هستیم، دوست داریم مقداری در این باره توضیح بدهم.

کارگران، کشاورزان، تحصیلکرده‌های برومند و علاقه‌مند به اسلام! تز اقتصادی ما برای بیرون بردن جامعه‌مان از بن‌بست فقر و محرومیت، خلاصه می‌شود در این بیان که دولت اسلامی جمهوری ما در برابر هر انسانی که می‌خواهد کار موکد انجام بدهد، چه کار کشاورزی باشد، چه کار صنعتی باشد، چه کار خدماتی، وظیفه دارد برای هر کس که می‌خواهد کار کند سرمایه و ابزار کاری را فراهم کند که در اختیار خود او باشد. کشاورزان ما در جمهوری اسلامی باید روی زمینی کار کنند که متعلق به خود آنها باشد. کارگران ما در جمهوری اسلامی باید با ابزار کار و سرمایه‌ای کار کنند که متعلق به خود آنها باشد. یک مثال کوچک می‌زنم. از نظر اسلام وقتی یک مسلمان می‌خواهد رانندگی کند و در شهر با

تاکسی‌رانی روزی خود و زن و بچه‌اش را در بیاورد، دو حالت دارد. یا روی یک تاکسی کار می‌کند که مال فردی دیگر است که آن را در اختیار این فرد گذاشته و گفته روزها برو کار بکن و زحمت بکش، مقداری درآمد مال تو و مقداری هم مال من. ما فعلاً در این بحث نداریم که آیا این کار از نظر اسلامی و از نظر مالکیت درست است یا نه. این بحث یک بحث فقهی جدا است. ما این بحث را داریم که این راننده در جامعه اسلامی و در اقتصاد اسلامی نباید مجبور شود بروی ماشین دیگری کار کند. دولت اسلامی وظیفه دارد ماشین در اختیار این راننده بگذارد تا راننده مجبور نباشد روی ماشین یک فرد دیگر کار کند. یا یک کسی می‌خواهد خیاطی درست کند. خودش هم می‌تواند خیاطی کند. یک وقت است که کسی یک مغازه و یک چرخ خیاطی و میز و لوازم در اختیار وی می‌گذارد و می‌گوید کار بکن؛ آخر ماه مقداری هم به من بده. در اینکه این کار مشروع است یا نامشروع فعلاً بحثی نداریم. آنچه ما بحث داریم این است که نامشروع است اگر دولت این خیاط را بی‌پناه بگذارد و او مجبور شود برای صاحب دکان و میز و چرخ کار کند. این برای دولت نامشروع است. همین‌طور بروید سراغ کشاورز و بافنده و ریسنده و تعمیرکار و ماشین‌ساز و امثال اینها. به این ترتیب، طرح اقتصادی جمهوری اسلامی این است که دولت اسلام، دولت جمهوری اسلامی، از بیت المال عمومی، از درآمد نفت، از درآمدهای دیگر، از مالیاتهایی که می‌گیرد، وظیفه دارد برای هر مسلمان، برای هر ایرانی، ولو غیر مسلمان، برای هر کس که تابع این

جمهوری اسلامی است، ابزار و سرمایه کاری فراهم کند تا هیچ فردی مجبور نباشد کار خودش را به مزد ناچیزی که دیگران به او می‌دهند بفروشد. حالا سؤال من این است که آیا به نظر شما، ما با استفاده از این راه حل می‌توانیم کارکنان این مملکت را از مزدوریهای کشنده و به ستوه آورنده نجات بدهیم یا نه؟ من می‌خواهم همه کسانی که در زمینه اقتصاد مطالعه دارند روی این سؤال کار کنند و به ما پاسخ بدهند. (من متأسفانه گاهی از آغاز سخنرانی کمی رعایت نمی‌کنم که نرم صحبت کنم؛ لذا زود حنجره‌ام گرفته می‌شود؛ بعد ناچارم با صدای گرفته سخن را ادامه بدهم. ولی اشکالی ندارد! امیدوارم باز بتوانم مطالبی را که برای امروز باید با شما در میان بگذارم به راحتی با شما در میان بگذارم.)

می‌پرسند، تز سیاسی شما برای اداره امور کشور چیست؟ برادران و خواهران عزیز! ما تا حدود زیادی طرح سیاسی خود را برای اداره کشور در اصول قانون اساسی منعکس کرده‌ایم. ما در اصول قانون اساسی این‌طور گفتیم که جامعه ما یک جامعه اسلامی است. یک جامعه‌ای است که می‌خواهد با اسلام اداره شود؛ می‌خواهد در راه اسلام بماند؛ آن هم اسلام راستین؛ اسلامی که فقهای متخصص در شناخت اسلام، که باتقوا، روشن‌بین و آگاه به مسایل روز باشند برای مردم بیان می‌کنند. برای این منظور گفتیم جامعه اسلامی ما به این شکل اداره می‌شود که رهبری عالی، فقیه، باتقوای متعهد، مبارز آگاه غیر دنیاطلب، فقیه‌ی که ریاست‌دوست نیست، ریاست‌طلب نیست، دنیاطلب نیست، مستبد نیست، دیکتاتور

نیست؛ فقیهی که مردم دوست است؛ فقیهی که مثل رهبر این انقلاب می گوید من کاری نکردم، این مردمند که کار می کنند؛ فقیهی با چنین خصلتهایی در رأس قوه مدیریت مملکت قرار می گیرد. اما نمی آید در رأس تا رئیس باشد. این اشتباه است. اگر کسی خیال کند ما می گوئیم فقها در رأسند، یعنی باید در کبکبه و دبدبه و تبختر و سیادت فروشی و بزرگی فروشی باشند و به رخ مردم بکشند که ماییم رئیس شما؛ چنین نیست! همین طور که امام فرمودند، اگر یک فقیهی دچار این بیماری باشد دیگر ولایت بر مردم ندارد. پس چه فقیهی مورد نظر ماست؟ فقیهی آگاه، باعدالت، خدا ترس، مردم دوست، فروتن، متواضع. فقیهی که با مردم خاکی است. شما می دانید که یکی از کنیه های امیرالمؤمنین علی، ابوتراب است. ابوتراب یعنی پدر خاک. یعنی علی خاک نشین است؛ خاکی است؛ با مردم زندگی می کند. پس یک فقیه متواضع فروتن مردمی مردم دوست در رهبری امت قرار می گیرد. آیا این فقیه خود را بر مردم تحمیل می کند؟ یعنی به مردم می گویند شما باید این فقیه را به رهبری بپذیرید، چه دلتان بخواهد و چه دلتان نخواهد؟ نه! در قانون اساسی پیش بینی شد که این فقیه را باید مردم بپذیرند. فقیهی که اکثریت قاطع ملت او را به رهبری پذیرفته باشد می شود رهبر. خوب، اگر یک نفر فقیه سرشناس که مورد قبول اکثریت مردم باشد پیدا نشد، آن وقت چه؟ آن وقت شورای فقها. چند نفر از بهترین، زبده ترین، پاکترین، آگاهترین فقها یک شورا درست می کنند و این شورا را نمایندگان آگاه منتخب شما مردم تعیین و نامزد و

معرفی می‌کند. چنین رهبر یا چنین شورای رهبری در مقام رهبری امت می‌نشیند. بعد شما مردم از میان کسانی که واجد شرایط باشند یک رئیس جمهور انتخاب می‌کنید. این رئیس جمهور با آرای مستقیم شما مردم انتخاب می‌شود. شما مردم از هر شهری نماینده و نمایندگانی را برای مجلس شورای ملی انتخاب می‌کنید. رئیس جمهور منتخب شما و نمایندگان منتخب شما یک دولت انتخاب می‌کنند. این دولت با مراقبت رئیس جمهور منتخب شما و با مراقبت نمایندگان منتخب شما، تحت رهبری رهبران فقیه خدا ترس منتخب شما، مملکت را اداره می‌کنند. ملاحظه می‌کنید دولتی که قدرت را در دست می‌گیرد از سه طریق زیر نظر شما ملت است یک؛ از طریق رهبری فقیه، آگاه، عادل، منتخب. دو؛ از طریق رئیس جمهور منتخب. سه؛ از طریق نمایندگان منتخب. ولی ماجرا به همین جا تمام نمی‌شود. برای اینکه اینها فقط می‌توانند نخست وزیر و وزرا و معاونین را کنترل کنند، اما کارمند دولت در فلان روستا یا در فلان گوشه شهر دور افتاده را چه کسی کنترل کند؟ کارمند دولت، رئیس فلان اداره، فرمانده فلان پاسگاه که در یک گوشه دور افتاده بیش از پانصد هزار کیلومتر با نمایندگان و رئیس جمهور و رهبر فاصله دارد را چه کسی باید کنترل کند؟ شوراها.

شوراها

دوستان دانشجوی ما پرسیده بودند که نظر شما درباره شوراها چیست؟

ما مکرر گفته‌ایم که نظر ما این است که باید شوراهای برخاسته از مردم، اداره‌کننده و نظارت‌کننده واقعی این انقلاب باشند. ولی البته شوراهایی که شما مردم انتخاب کنید. متأسفانه در این انتخابات شورای شهرها شماره آرای کسانی که انتخاب شده‌اند غالباً آن‌قدر پایین است که ما نمی‌توانیم بگوییم اینها نمایندگان اکثریت مردمند. شوراهای متشکل از نمایندگان اکثریت مردم باید مراقب حسن جریان امور در سرتاسر کشور باشند. اما کارخانه‌ها چه؟ اداره‌ها چه؟ آیا آنها هم شورا می‌خواهند یا نه؟ به نظر ما، بله! ما مکرر گفته‌ایم که به جای این بازرسی‌هایی که همیشه باید برای بازرس، بازرس دیگری گذاشت، برای آن بازرس دوم هم یک سربازرس سوم گذاشت، برای آن هم باید یک بازرس کل گذاشت... بیایید یک سیستم نظارت و هدایت از متن توده در همه جا به وجود بیاوریم تا به این بازرسی‌های از بالا، کمتر احتیاج داشته باشیم. شوراهای کارخانه‌ها، شوراهای ادارات و مؤسسات و شرکتها، به نظر ما از لوازم یک انقلاب اسلامی و مردمی است. بنابراین، کیفیت اداره سیاسی کشور و سیاست داخلی کشور از نظر ما این است که باید مردم، همین توده مردم، هر چه بیشتر در اداره کشور سهیم باشند.

سیاست خارجی

اما سیاست خارجی؛ سیاست خارجی رهبری انقلاب اسلامی امروز شما این است که ملت مسلمان ایران باید از هر نظر روی پای خودش بایستد.

ملت مسلمان ما نمی تواند متکی به آمریکا و اروپا باشد. نمی تواند متکی به شوروی باشد. نمی تواند متکی به چین باشد. باید متکی به خودش باشد. خوب، چگونه می شود این کار را کرد؟ ما چطور می توانیم به خودمان متکی باشیم؟ وقتی که از نظر اقتصادی روی پای خودمان بایستیم. وقتی که از نظر تجهیزات دفاعی روی پای خودمان بایستیم. کشاورزان، کارگران، صنعتگران، مهندسان، دانشجویان، جهاد سازندگی! بدانید تا وقتی که ما استقلال اقتصادی پیدا نکنیم، استقلال واقعی نخواهیم داشت. خوب، چه بکنیم تا استقلال اقتصادی پیدا کنیم؟ شما همه می دانید که ما تا سال گذشته کشوری به تمام معنا وارد کننده بوده ایم. گندمان، خوراک دامهایمان، ذرت و برنجمان، روغنمان، مواد روغن نباتی، کره مان، پنیرمان، گوشتمان، پارچه و لباس و الیاف مصنوعی، ماشین آلات، لوازم ماشین آلات، مونتاز، همه اینها از خارج می آمد. ما ملتی مصرف کننده بودیم که باید نفت می دادیم تا این کالاها را بگیریم. ملتی بودیم به تمام معنا وابسته به آمریکا، وابسته به اروپا، وابسته به کشورهای دیگر. حالا شما انتظار دارید در طول هفت - هشت ماه تمام این وابستگی ها از بین برود؟ ممکن نیست! چه کنیم تا این وابستگی ها از بین برود؟ باید مقداری از مصرف را کم کنیم. ملت ما برای ادامه انقلابش باید روزه اقتصادی چندساله بگیرد. شورای انقلاب به ملت توصیه می کند که مصرفمان را کم کنیم. وقتی هر فردی از افراد ملت، به خصوص آنهایی که بیشتر خرج می کنند و بیشتر درآمد دارند، روزانه بیست درصد از

مصرفشان را کم کنند، ما چهل درصد مستقل تر می شویم. الان همه توقع دارند که در این ایامی که هشت ماه از انقلاب و پیروزی آن گذشته، بتوانند همان طور مصرف کنند که دو سال و سه سال قبل مصرف می کرده اند. اما این کار، انقلاب ما را به سوی بن بست می کشاند. کاستن از مصرف مسأله اول است.

مسأله دوم افزایش تولیدهای اولیه است. چه مانعی دارد برای اینکه کمتر پارچه از بیرون بیاوریم، مجدداً دستبافی ها و بافندگی های با ماشین های کوچک دستی و برقی را در اطراف ایران، در شهر و روستا، توسعه بدهیم؟ چه مانعی دارد که صنعتگران را تشویق کنیم تا ماشین های کوچک برای تولیدهای کوچک اختراع کنند و بسازند؟ اقتصاد همراه با تولیدهای کوچک، متناسب با نیازهای مصرفی ما، می تواند یکی از اصول بزرگ پیشرفت این انقلاب باشد.

نکته سوم اینکه الان نزدیک به هشتاد درصد از کارخانه های تولیدکننده مؤثر ما متعلق به شما ملت است. یعنی عملاً آنها را از دست آن مدعیان مالکیت گرفته ایم و به دست شما سپرده ایم. ولی این کارخانه ها را باید شما کارگران و استادکاران و تکنیسین ها و مهندس ها و مدیرهای عزیز خوب اداره کنید و نگذارید این کارخانه ها بخوابد و دشمن بگوید بله، دیدید اینها کارخانه ها را از دست کارخانه دارهای بزرگ خونخوار گرفتند و دست خود ملت دادند، ولی نتوانستند اداره کنند! پس اصل سوم، اداره هر چه بهتر کارخانه هایی است که عملاً ملی شده اند.

اصل چهارم این است که ما باید واسطه میان تولید و مصرف را به حداقل لازم برسانیم. ما باید کاری بکنیم که تولیدکننده و مصرف‌کننده حداکثر با یک یا دو واسطه بتوانند با هم مربوط شوند. بعد هم باید سهمی را که این واسطه‌ها از درآمد می‌خواهند، محدود کنیم. کسانی که در بازار و تجارت کار می‌کنند و مؤمن به این انقلاب هستند، باید بدانند که دیگر بازرگان و پیشه‌ور ما حق ندارد درآمدی چندین برابر یک کشاورز و یک کارگر داشته باشد. اصل چهارم این است که باید با همکاری میان ملت و دولت، مصرف و تولید را تا آنجا که می‌توانیم به هم نزدیک کنیم. با این اصول است که ما می‌توانیم به استقلال اقتصادی نزدیک شویم.

عده‌ای به ما توصیه می‌کنند که آقا، سرمایه‌ها و سرمایه‌دارها دارند فرار می‌کنند؛ ترتیبی بدهید که اینها فرار نکنند. پاسخ ما به ملت این است، ما سرمایه و سرمایه‌دار مؤمن به این انقلاب می‌خواهیم، نه سرمایه و سرمایه‌داری که دشمن این انقلاب باشد. به صاحبان سرمایه که مؤمن به این انقلاب هستند می‌گوییم اینجا بمانید و سرمایه خود را به کار بیندازید، مدیریت خود را به کار بیندازید، اما نه صرفاً در راه بالا بردن هر چه بیشتر اندوخته‌های بانکی خودتان. اگر ما بتوانیم با استفاده از رهبری اسلام و رهبران اسلام این راه استقلال اقتصادی را تا پایان پیش ببریم، آنوقت انقلابمان به پیروزی نهایی نزدیک شده است.

برادرها و خواهرها! دشمنان در خارج، بخصوص از راه ایجاد مشکلات اقتصادی، دارند برای انقلاب توطئه می‌کنند. در برابر

توطئه‌های آنان مجهز شوید! در این مرحله انقلاب یک خطر بزرگ دیگر انقلاب ما را تهدید می‌کند و آن خطر تفرقه‌افکنی و جدایی‌افکنی و شایعه‌سازی و دشمن‌تراشی است. می‌خواهند کسانی را که در طول انقلاب با هم همصاف بودند به اشکال مختلف از هم جدا کنند. ما از همه دوستان و برادران و خواهران مجاهدان دعوت می‌کنیم بیایید اقلاً همه دور هم بنشینیم، حرفهایمان را از نزدیک به هم بزنیم. اگر شما از آقا گله دارید، گله خود را مستقیماً به او بگویید. اگر او به شما انتقاد دارد، مستقیماً به شما بگوید. آخر امروز که دیگر مانعی بر سر راه برخورد سازنده و مستقیم آرا و افکار وجود ندارد. پیروزی این انقلاب در گرو وحدت امت ماست و این وحدت شعار می‌خواهد، اما تنها با شعار تأمین نمی‌شود؛ راه می‌خواهد. ما از همه روشنفکرهای متعهد، دارای هر نوع فکر و سلیقه‌ای، دعوت می‌کنیم بیایند با هم بنشینیم و مطالبشان را در میان بگذارند؛ بحث آزاد داشته باشند. آرای ما نباید تبدیل به عقده‌ها شود. اگر فکری دارید، اندیشه‌ای دارید، طرحی دارید، انتقاد و نقدی دارید، باز و آزاد در میان بگذارید. من فکر می‌کنم با استفاده از این اصل عالی اسلام که «فبشر عباد الذین یستمعون القول و یَتَّبِعُونَ احسنه، اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوالالباب»^۱، ملت ما می‌تواند با برخورد سالم و سازنده آرا و عقاید و افکار و اندیشه‌ها راه را به سوی وحدت واقعی همچنان باز نگه دارد.

اما اسطوره و افسانه تنهایی امام و اینکه امام تنهاست! من فکر می‌کنم که آن برادر عزیزمان که در سخن دلسوزانه و دلسوخته‌اش مطرح می‌کرد امام تنهاست، می‌خواست مطلب خوبی را بگوید که بعدها بد تفسیر شد. او می‌خواست بگوید امام از نظر اندیشه و منش انقلابی در اوجی قرار دارد که هنوز همراهان و پیروان و دنباله‌روها و همکاران و همزمان امام نتوانستند به آن اوج برسند. امام در آن اوج و قله، بی‌نظیر و تنهاست. این سخن درست است. [حضور: صحیح است، صحیح است، صحیح است!] بگذارید یک بار دیگر معنی صحیح "امام تنهاست" را بیان کنم. امام به معنای رهبر کم‌نظیر و بی‌نظیر، در آن اوج قله انقلاب هنوز چهره درخشان انقلاب است که هیچ کس همتا و هم‌اورد او نیست. [حضور: صحیح است، صحیح است، صحیح است، صحیح است!] به این معنا امام تنهاست. یعنی بی‌نظیر است. ولی به این معنا که بی‌یاور و یار است؛ خدا نکند امام روزی در جامعه ما چنین احساس تنهایی کند! چنین روزی از جامعه و انقلاب ما دور باد! [حضور: صحیح است، صحیح است، صحیح است!] آنجا این پلاکارد را بلند کرده‌اند که آیا امام تنهاست؟ امام میلیون‌ها نفر یار و یاور دارد. [حضور: صحیح است، صحیح است، صحیح است!] امام صدها نفر یار مبارز توانایی که بتوانند او را در اداره این انقلاب یاری کنند دارد. [حضور: صحیح است، صحیح است، صحیح است!]

دوستان و یاران امام مثل خود امام می‌خواهند انسانهای بی‌داعیه‌ای باشند. می‌خواهند کسانی باشند که همیشه به مردم بگویند، ملت عزیز! ما

هنوز در طول این هشت ماه پیروزی نتوانسته‌ایم در راه انجام خواسته‌های شما قدمهای درخشانی برداریم. آنها باید متواضعانه اینچنین بگویند. ولی این بدان معنا نیست که امام کسانی را ندارد که با همکاری آنها این انقلاب را اداره کند و به پیش ببرد. امام فرمودند، بله، من اصحاب ندارم. می‌دانید اصحاب یعنی چه؟ یعنی یاران بادمجان دور قاب چین. البته امام یاران بادمجان دور قاب چین ندارند. دیده‌اید هر موقعی که امام در خانه‌شان با گروههای مختلف روبرو هستند، دور و بر ایشان خود مردم نشسته‌اند. این طرف امام، آن طرف امام، پیش روی امام، خود مردم هم نشسته‌اند؛ همانهایی که با امام کار دارند. بنابراین، امام اصحاب و یارانی که به صورت کسانی که به عنوان حشمت و شکوه با امام حرکت بکنند ندارند. چون امام حشمت و شکوهش، شکوه اسلامی است. یعنی ساده و تنها در میان مردم تجلی کردن و آمدن. بله، امام بی‌اصحاب و تنها به میان مردم می‌آید. ولی امام در خانه، در بیرونی، آنجا که مراجعات مردم هست، دوستانی دارند که کارهای مردم را انجام می‌دهند. فکر می‌کنید امام تنهاست یعنی جوانان و فضلا و تحصیلکرده‌ها و اندیشمندان و کسانی که توانایی خدمت به انقلاب را دارند، امام را در اداره انقلاب تنها می‌گذارند؟ هرگز!

عرایضم را اینجا تمام می‌کنم، با اعتذار از اینکه در این فرصت، مجموعه‌ای را که مورد نیاز شماست نمی‌شود عرضه کرد و با امید اینکه یک روز که از آغاز سخن دچار گرفتگی حنجره نشوم باز بتوانم با صدای نرمتر با شما سخن بگویم.

در مورد مسأله تنهایی امام سه شعار را مطرح می‌کنم و شما می‌توانید

پاسخ بدهید.

شعار اول: امام در اوج اندیشه و رفتار و قاطعیت مردم‌دوستی و حق‌پرستی، همچنان قهرمانی بی‌نظیر و تنهاست! [حضار: صحیح است، صحیح است، صحیح است!]

شعار دوم: امام در مسیر انقلاب، همچنان میلیون‌ها مسلمان متعهد انقلابی را همراه دارد. [حضار: صحیح است، صحیح است، صحیح است!]

شعار سوم: امام در اداره و پیشبرد انقلاب، صدها و هزاران نفر افرادی را که می‌توانند در اداره و ادامه انقلاب او را یاری کنند همراه دارد. [حضار: صحیح است، صحیح است، صحیح است!]

و بالاتر از همه: امام و امت همچنان دست یاری خدا را به همراه دارند. [حضار: صحیح است، صحیح است، صحیح است!]
و درود و سلام فراوان من بر شما ملت قهرمان ایران و بر امام و رهبر عزیزمان باد! [حضار: درود، درود، درود!]

[یکی از حضار: استدعا دارم مطلبی را که خواسته همه ملت است بفرمایید!]

[حضار: صحیح است، صحیح است، صحیح است!]
بله، شعار انقلاب ما همچنان ایمان است و شهادت است و دنبالش برقراری نظام اسلامی؛ ان شاء الله. [حضار: ان شاء الله.]

امامت و زعامت*

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين. والصلوة والسلام على جميع انبيائه و رسله، و على سيدنا و مولانا ابي القاسم محمد و على الائمة الطاهرين من اهل بيته، و الخيرة من آله و صحبه. و السلام علينا و على عبادالله الصالحين.

امروز ملت قهرمان و مبارز و باایمان ایران، به شکرانه بهبود امام امت و بازگشت ایشان از بیمارستان به منزل، مراسم باشکوهی را در تهران و شهرهای گوناگون بر پا داشته است؛ راهپیمایی، اظهار علاقه و عشق به آرمان انقلاب و به رهبر انقلاب، تجدید عهد و پیمان با آنچه امت ما در این انقلاب از اول پذیرا شد، و سرانجام حضور در صحنه عبادت بزرگ اسلام:

* این سخنرانی به مناسبت بهودی امام، پیش از خطبه‌های نماز جمعه، مورخ ۵۸/۱۲/۱۷ در دانشگاه تهران ایراد شده است.

نماز جمعه. یکی از برکات این انقلاب این است که امروز در بسیاری از شهرهای ایران سیمای روز جمعه همان سیمای اسلامی شده است. روز جمعه: روز گردهمایی، روز تجمع؛ گردهمایی مکتبی، تجمع بر محور اسلام. همه ما امروز خوشحال هستیم. خوشحال از اینکه می‌توانیم امیدوار باشیم حضور امام در صحنه رهبری انقلاب در این مراحلِ تداوم، روز به روز بیشتر باشد.

اهمیت تجربه تاریخی

ویژگیهای منحصر به فرد انقلاب اسلامی ملت ایران از نظر بسیاری از متفکران داخل و خارج جهان اسلام، یک تجربه جدید تاریخ است. می‌دانید که سرمایه بزرگ انسان و انسانیت در شناخت راه از چاه و شناخت حق از باطل، یکی هم تجربه تاریخی است. تجربه تاریخ، سرمایه ارزنده‌ای است که با هیچ چیز دیگری قابل مبادله نیست. در هیچ آزمایشگاهی نمی‌شود تجربه‌های تاریخ را به صورت مصنوعی تکرار کرد و چیز یاد گرفت. تجربه‌های طبیعت این‌طور نیست. شما تجربه‌هایی را که در تاریخ طبیعت در طول قرن‌ها به دست آمده، امروز به برکت پیشرفت علم و صنعت در طول چند دقیقه، چند ساعت یا چند روز، در آزمایشگاه تکرار می‌کنید تا ببینید که تجربه تکرار شده در آزمایشگاه به شما چه می‌گوید. ولی تجربه تاریخ را کجا می‌شود تکرار کرد؟ هیچ جا، جز در خود تاریخ. به همین دلیل است که هر تجربه تاریخی جدید، سرمایه

ارزنده کم‌نظیر یا بی‌نظیری می‌شود برای بشریت، برای اینکه انسانیت بتواند راه هدایت را از ضلالت بازیشناسد. انقلاب ایران یک تجربه نو است. ما در این تجربه نو بسیاری از چیزهای تازه را یاد گرفتیم و برخی از چیزهایی را که سابقه داشت و قبلاً هم در تاریخ بود اما ما فقط می‌شنیدیم، در این انقلاب دیدیم و شنیدن کی بود مانند دیدن! ما می‌شنیدیم که امامت یکی از ارکان اسلام است؛ یکی از ارکان سعادت انسانیت است. ما وقتی اصول دین را می‌شمردیم و می‌گفتیم توحید، نبوت، معاد، و بعد اضافه می‌کردیم عدل و امامت، ممکن بود پرسیم آیا براستی اهمیت امامت در اساس دین در ردیف توحید و نبوت است؟ یعنی چه که امامت در این ردیف قرار بگیرد؟ مگر نقش امام و امامت در زندگی انسان تا این حد بنیادی و اصولی است؟ تجربه انقلاب ایران توانست مطلبی را که ما باید با تجزیه و تحلیل و استدلال برای خودمان و دیگران بیان می‌کردیم، برای ما و دیگران به صورت یک عینیت خارجی دربیآورد و لذا آنچه را باید بفهمیم، به چشم ببینیم. بله، ما در این دهه‌های اخیر انقلاب در ایران، درباره علل شکست و پیروزی تلاش‌های انقلابی مطالعه‌ها و تجزیه و تحلیل‌ها داشتیم. در این سی سال اخیر یک بار یک نهضت بزرگ به قدرت رسیده را تحت عنوان نهضت ملی ایران و نهضت ملی کردن صنعت نفت تجربه کردیم. تأثیر آن نهضت در عوض کردن ایران بسیار ارزنده و مهم بود. نهضت ملی ایران یکی از افتخارات تاریخ ایران است. ملت ما به پیروزی در آن نهضت سخت دل بسته بود و با خود

می‌اندیشید که روزگار رهایی از هر چه ظلم و ظالم است فرا رسیده. ولی پس از گذشت مدتی کوتاه، با یک کودتای ننگین آمریکایی آنچه ملت در این چند سال رشته بود پنبه شد. پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد سال ۳۲ ملت یکباره احساس کرد همه زحمات و تلاشهای چندین ساله‌اش بر باد رفته است. دیکتاتوری خشن سلطنتی، با حمایت ارباب آمریکایی، خشن‌تر از آنچه در آن ده - دوازده سال دیده بود، بار دیگر ملت آزاد شده ما را به بند کشید. متفکرها به تجزیه و تحلیل نشستند: چه شد که این همه موفقیت به یکباره از دستان رفت؟ نهضت مقاومت سرّی تشکیل شد. فعالیتهای گوناگون در برابر این کودتا آغاز شد. کمبودهای نهضت ملی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. آیا ما در آن نهضت به خاطر اینکه نتوانسته بودیم کاملاً همگام با دنیای مدرن قدم برداریم شکست خوردیم؟ آیا تشکل در صفوف مردم ضعیف بود؟ آیا تشکل در مرکزیت رهبری ضعیف بود؟ آیا چون رهبری فردی بود نه جمعی، شکست خوردیم؟ سالها گذشت. در سال ۳۹ فضای کمی باز سیاسی برای ملت ایران به وجود آوردند تا ملت بتواند آن رژیم را بپذیرد و پذیرا باشد. تلاشهایی در سال ۳۹ تا ۴۱ انجام گرفت. آن تلاشها هم شکست خورد. در سال ۴۱ شکل تازه‌ای از نهضت و انقلاب، این بار با یک نوع رهبری جدید آغاز شد. این بار دیگر حرکت ملت ما با رهبری زعامت سیاسی آغاز نشد؛ با رهبری امامت اسلامی و دینی آغاز شد. نه امامت دینی که کنار از سیاست است، بلکه امامت دینی که عین سیاست است؛ ولی سیاستی

برخاسته از دین و ایمان و شعور و وجدان الهی مردم. ملت ما این بار به ندای رهبری از قم، حوزه قم، مرکزیت دینی، مرکزیت تقلید دینی جامعه، به پا خاست. ندای رهبری که خواص، سالها بود که او را می شناختند اما توده ها تازه با او آشنا می شدند: امام خمینی [صلوات حضار]. این بار طلبه حوزه قم، دانشجوی دانشگاه تهران و دانشگاه های دیگر، مردم شهر و روستا، کارگر و کشاورز و پیشه ور، همه با هم به پا می خاستند. قیام ۱۵ خرداد سال ۴۲ جلوه خونینی بود از این نوع به پا خاستن جدید ملت و امت در پرتو نقش امامت.

بعد از اینکه رژیم آمریکایی با آن سرکوب سبعمانه اش در روز ۱۵ خرداد و ۱۲ محرم به جنگ ملت آمد، همه جا کشت، همه جا خونریزی کرد و افراد و گروه های مبارز را در هر جا سراغ داشت دستگیر یا متواری کرد، بار دیگر متفکران و تحلیلگران دور هم نشستند و گفتند این بار هم تلاش های ملت ما از دست رفت و به نتیجه نرسید! کمبود کار کجاست؟ در آن موقع دو حرکت آغاز شد. یک حرکت در جهت غنی تر کردن ایدئولوژی انقلاب: باید کاری بکنیم که افراد و گروه هایی که انقلاب را نه فقط در حد یک شعار و احساس، بلکه در حد یک نظام اندیشه و عمل می خواهند، بتوانند اسلام را به عنوان مکتب انقلاب پذیرا باشند. و یک جهت فکری دیگر گفت: ما فهمیدیم حرکت های سیاسی تا وقتی که به حرکت مسلحانه تبدیل نشود امید پیروزی آن نمی رود. شعار اینکه حالا که دشمن از بن دندان تا نوک پا مسلح است، باید دوست هم سراپا مسلح

شود، به عنوان یک شعار تکمیل کننده انقلاب مطرح شد. همه کسانی که آن موقع در مراکز این اندیشه‌ها و عمل‌ها حضور داشتند یادشان است که مسأله قیام مسلحانه و مسلح شدن مردم به پا خاسته، مسأله روز بود. در بین سالهای ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۶، در طول این سیزده - چهارده سال، فکرها متوجه این دو نقطه بود:

۱- باید انقلاب اسلامیان را از نظر ایدئولوژیک و تفکر منسجم و سازنده، غنی‌تر کنیم؛

۲- باید بازوی مسلح انقلاب، روز به روز قوی‌تر و گسترده‌تر شود. تا سال ۱۳۵۰ پیشرفتهای سرّی چشمگیری در میان جناحهای مختلف در هر دو زمینه نصیب شد. در سال ۱۳۵۰ با کشف شبکه‌های مبارز مسلح و با دستگیری و سرکوب بسیاری از گروه‌ها مسایل جدیدی در جامعه مطرح شد. ولی، با تمام این احوال، تا سال ۱۳۵۴ این دو تلاش ارزنده، یعنی تلاش در جهت بارورتر کردن و غنی‌تر کردن ایدئولوژیک انقلاب، و تلاش در جهت گسترده‌تر کردن ایمان به جهاد و مبارزه مسلحانه، همچنان به خوبی پیش می‌رفت. در سال ۱۳۵۴، یعنی چهار سال قبل، در ایران حوادثی روی داد که در برابر امیدآفرینی این دو تلاش، با کمال تأسف، شکاف‌ها، جدایی‌ها، تشتت‌ها، پراکندگی‌ها، چنددستگی‌ها و درگیریهایی که به هر حال دشمن از آن بهره‌مند می‌شد، تقریباً سراسر جامعه ما را فرا گرفت. سال ۱۳۵۵ سال بسیار نگرانی‌آور و ناراحت‌کننده‌ای بود برای همه کسانی که با بافت انقلاب ایران در ابعاد مختلف آشنا بودند و جنبه‌های

پیشرفت و جنبه‌های ضعف این انقلاب را می‌شناختند. سه سال قبل، در سال ۵۵، همه می‌پرسیدند: راستی پایان کار چیست؟ چه عاملی می‌تواند به این بیماری‌شکننده مرگبار پراکندگی و تفرق و تشتت و صف‌بندی در برابر یکدیگر پایان دهد؟ اما درمان آن بیماری خطرناک چه بود؟ آیا می‌توانید حافظه‌ها را یک بار دیگر جستجو کنید و ببینید از اواخر سال ۵۵، و بخصوص در سال ۵۶، و بالاخص در سال ۵۷، چه عامل ویژه‌ای پا به میدان نهاد و توانست این آفت بزرگ پیروزی انقلاب ملت ایران را از بین ببرد؟ امامت!

درست در موقعی که جدایی‌ها، پراکندگی‌ها، صف‌بندی‌ها، شک‌ها، وسواس‌ها، تزلزل‌ها، بدگمانی‌ها، بدبینی‌ها، شایعه‌سازی‌ها، دروغ‌زنی‌ها، خودپرستی‌ها، حرکت‌های ارتجاعی ضداسلام و حرکت‌های انحرافی مدرن، ولی ضد اسلام، داشت انقلاب ما را تهدید می‌کرد، عاملی رهایی‌بخش حضور دیرینه‌اش را در صحنه مبارزات ملت انقلابی ما تشدید و تأکید کرد: امام از پایگاه نجف، با فرستادن بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها، پیامها و نوارها، همه این نیروهای پراکنده را به سمت آرمان مشترک و راه مشترک هدایت کرد. به حق، کسانی که بخواهند نقش عوامل گوناگون را در پیروزی انقلاب ایران منصفانه و واقع‌بینانه ارزیابی کنند، باید اعتراف کنند که امام، رهنمودهای امام، هدف‌گیری‌های امام، خط امام، که همان صراط مستقیم خداوندی است، از سال ۱۳۵۶ تا پیروزی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ عامل اساسی و بنیادی موفقیت انقلاب ایران در شکست رژیم شاهی بود. من به

عنوان یک شاهد و کسی که همه دقیقه‌ها و نکته‌های ظریف این تحول را تا حدود زیادی از نزدیک می‌دیده‌ام، می‌خواهم در این روز که تحت عنوان شکرانه سلامت امام مراسمی داریم، در این مجمع صلات و نماز و نیایش خداوند یکتا، از صمیم قلب و با تمام وجود بگویم که عامل اساسی در رهایی ملت ما از آن‌همه توطئه‌ها و دامهای تفرقه‌افکنی که شیطان بزرگ و رژیم دست‌نشانده شاهی و دست‌پرورده عوامل رنگارنگشان در ایران بر سر راه ملت ما به وجود آورده بودند امام بود و امام، [تکبیر حضار].

دوستان! اینجا بود که به نظر من همه مردمی که می‌توانستند زیربناها را در لابلاي رویناها بشناسند و بفهمند، می‌توانستند نقش اصل امامت را در سعادت بشر و در سعادت یک جامعه تجربه کنند. بله، ما در این دو سال و نیم اخیر بیش از هر زمان دیگری ارزش اصل امامت را در یک عینیت اجتماعی دیدیم و شاهد بودیم و یافتیم. آیا پس از پیروزی ۲۲ بهمن، عرصه‌ها و تجربه‌های جدیدی که در این سیزده ماه اخیر داشتیم کمتر از تجربه‌های قبل بود؟ در این سیزده ماه موارد بسیاری پیش می‌آمد که ملت، گروه‌ها، مغزهای متفکر سیاسی و دینی، درباره یک مسأله پیچیده، دچار تشتت و تفرق آراء می‌شدند. در برخورد با یک مسأله دشوار، در شورای انقلاب، در دولت موقت، در احزاب، جمعیتها، در روحانیت، در جامعه مدرسین حوزه، در میان طلاب جوان، نظر واحدی به‌دست نمی‌آمد. مردم می‌شدیم که آیا از این راه باید به جنگ دشمن رفت یا از آن راه؟ همه می‌دانستیم که باید به جنگ دشمن برویم؛ همه می‌دانستیم باید

دشمن ستیز و کفرستیز باشیم؛ اما راه عینی و مشخص این ستیز برایمان روشن نبود، چون خودمان را در برابر دو، سه یا چهار راه مقابله با دشمن می یافتیم. خدای رحمت کند عالم و مجاهد بزرگ، مرحوم آیت الله طالقانی را! ایشان چندین بار در جلسات گفتند و یکی دو بار هم در همین مجامع عمومی این نکته را بیان کردند — اگر حافظه ام اشتباه نکند یک بار در همین نماز جمعه گفتند — گفتند، من هر بار به قم می روم، درباره مسافرت من مطالب گوناگونی گفته می شود و هر کسی مسافرت من را یک جور تفسیر می کند؛ ولی من می خواهم بگویم مسافرت من به قم در واقع برای این است که هر بار در برابر انبوه مشکلات احساس نگرانی می کنم به قم می روم، با امام به سخن می نشینم و در آنجا نگرانیم به آرامش تبدیل می شود و به تهران بازمی گردم.

برادران، خواهان! این یک واقعیت و یک تجربه مکرر بوده است تا امروز. هر بار در برابر مسائل دشوار و پیچیده و نگرانی آور قرار گرفته ایم، حل مشکل را به نزد پیر مغان برده ایم؛ با او در میان گذاشته ایم؛ امام رهنمودی قاطع و روشن فرا راهمان نهاده است. چه بسا در آن موقع برایمان چندان روشن نبوده که ایشان چرا چنین گفته اند. فقط به دلیل تجربه های مکرر می دانستیم که رهنمود امام ناشی از یک دید وسیع در افضی بس گسترده تر است. لذا به دلیل قبول رهبری امام، آن رهنمود را همه پذیرفته ایم و عمل کرده ایم و پس از عمل کردن، با فاصله یک هفته، دو هفته، یک ماه، دو ماه، فهمیده ایم امام مطلب را درست شناخته بود و ما از

دید آن نکاتی که امام می‌دید غافل بودیم. همین دیشب با برادری عزیز و مبارز و یاری دیرین، نشستیم بودیم و درمورد دو مسأله صحبت می‌کردیم. این دو مسأله مربوط به همین دو ماه اخیر است. به ایشان گفتم ما در حدود بیست روز قبل دور هم نشستیم و مطالب را درباره آن تصمیمی که امام داشتند تجزیه و تحلیل کردیم، ولی جهت تصمیم امام هنوز برایمان روشن نبود. یک بار دیگر بنشینیم با هم صحبت کنیم و این تصمیم امام را با جمیع جوانب و آثاری که تا امروز یافته‌ایم بررسی کنیم. نشستیم، بررسی کردیم، هر دو به اتفاق به این نتیجه رسیدیم که راستی امام در آن تصمیم دو ماه قبل چیزها می‌دید که ما نمی‌دیدیم. خوب، بینندگان و شنوندگان عزیز می‌پندارند که یک شاگرد و ارادتمند امام، امروز به مناسبت روز شکرگزاری برای بهبود امام به اینجا آمده تا از امام ستایش کند — هر چند ستایش شاگردی از استاد و رهروی از رهبر، کار ناپسندی نیست — ولی با صداقت می‌گویم، منظورم از بیان این واقعیت‌ها بحث پیرامون امام نبود؛ بحث پیرامون امامت بود. امام، که آرزو داریم سال‌ها برکات وجودش برای جامعه ما پایدار بماند، به هر حال یک انسان است، یک فرد است؛ عمرش طولانی باد! ولی عمرش نمی‌تواند جاودانی باشد. بحث من پیرامون آنچه نمی‌تواند جاودانی باشد نبود. سخنم پیرامون آنچه جاودانی هست بود؛ یعنی امامت. شخص امام جاودانی نیست ولی نقش امام و نقش امامت باید در جامعه انقلابی اسلامی ما جاودانه بماند، [تکبیر حضار].

ملت ایران، جامعه اسلامی، امت اسلام، امت انسانی جهان! راه

رسیدن واقعی در همه تلاشها و حرکت‌های اجتماعی به آرمانها و هدفهای الهی و انسانی‌ات این است که در میان اصول زیربنایی انقلاب و حرکت، در هیچ لحظه و در هیچ مرحله، از نقش خلاق، رهایی‌بخش و سعادت‌آفرین امامت غافل نمائیم. «اما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدینه، مخالفاً لهواء، مطیعاً لامر مولاه، فللعوام ان یقلدوه.» این اصل امامت است. اگر امام، معصوم و منصوص و منصوب خدا باشد، تکلیف روشن است. در زمان غیبت آن امام، آن فقیه و عالم و اسلام‌شناس اصیل که «صائناً لنفسه» باشد، خوددار باشد، در همه جا بتواند جلو تمایلات نفسانی خودش بایستد؛ «حافظاً لدینه» باشد؛ بداند وظیفه یک رهبر این است که دین و آیین و مکتب را نگهبانی کند؛ «مخالفاً لهواء» باشد؛ هر جا که می‌بیند هوای سرکش نفسانی و تمایلات نفس اماره می‌خواهد قدم به میان بگذارد در تصمیم‌گیریهای رهبری جلو نفس بایستد؛ و «مطیعاً لامر مولاه» باشد، همه جا فرمان‌خداایی که مولا و ولی مردم باایمان است را مراقب باشد و فرمان برد و اطاعت کند؛ یک چنین امام و رهبری است که شایستگی دارد توده‌ها دنباله‌رو، مطیع دستور و فرمان او باشند.

بارالها، ما حاجت و نیاز به درگاه تو فراوان داریم، ولی با توجه عمیق به اصل امامت، با تمام وجود از درگاه عزت و قدرت و کرمات می‌خواهیم که امت ما را در نگهبانی از اصول اسلام و اصل‌عالی و زنده کننده امامت همواره راهنما و یار و یاور باشی! [حضار: الهی آمین!]

بارالها، ما در امام امت جلوه ائمه هدی و انبیای تو را یافتیم. خداوندا،

۲۶۸ ولایت، رهبری، روحانیت

این تجلی‌گاه حق و عدل و اسلام و انبیا و اولیا را برای ما و امت ما
سالهای سال نگهدار باش!

فقیه و اولی الامر*

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على جميع انبياء و رسله، و على سيدنا و نبينا خاتم النبيين ابى القاسم محمد، و على ابن عمه و وصيه من بعده، مولانا على امير المؤمنين، و على الائمة الطاهرين من ولده والسلام علينا و على عبادالله الصالحين. اين منطقه خيابان خراسان، خيابان زيبا، تير دوقلو، تا امتداد خيابان هفده شهريور و ميدان شهداء، براى من خاطره‌هاى زيادى را تداعى مى‌كند. در سال ۱۳۴۲، هفده سال قبل، كه به جرم تلاشها و كوششهايى كه بادوستان در قم داشتيم ساواك شاه فشار آورد و من ناچار شدم به تهران بيايم و در قم نباشم، جلسات مخفى برادران هياتهاى مؤتلفه عموماً در اين منطقه تشكيل مى‌شد. اينجا براى اين گروه مصمم انقلابى زيرزمينى، آن

* اين سخنرانى در بهمن ماه ۱۳۵۸ در مسجد لرزاده تهران ايراد شده است.

موقع کانون انقلاب بود و از نظر رژیم شاه هم کانون توطئه بود. حالا می‌بینیم شور انقلاب و وفاداری به خط مستقیم انقلاب و تصمیم قاطع جهت نگرهبانی از دستاوردهای انقلاب، در این محله‌ها شوری خاص ایجاد کرده است. شور و هیجانی که بخصوص پس از پانزده خرداد و بالاخص پس از تبعید امام به ترکیه در آبان سال ۴۲ پدید آمد، حرکت‌های قهرمانانه را وادار می‌کرد در طول این هفده سال فرونشسته و رو به افزایش داشته باشند. در مرحله اوج انقلاب در سال ۵۷، باز رساترین بانگ‌های الله اکبر را از بامها و خانه‌های همین منطقه می‌شنیدیم. من می‌دانم که همه ما آرزو داریم که همه جای تهران و همه جای ایران و همه جای سرزمین اسلام چنین باشد و می‌دانم که امروز بحمدالله در خیلی از محله‌های دیگر نیز همین شور و هیجان با همین اوج وجود دارد. بخصوص در دیدارهایی که در طول این ده یازده ماه اخیر در مساجد با مردم عزیز این مناطق غرب و شرق تهران در این محور، این طرف خیابان آزادی داشته‌ام، فراگیری این شور و هیجان را دیده‌ام. ولی این تداعی خاص که امشب در ضمیر و ذهنم به وجود آمد، در پی پیوند زدن امروزمان با دیروزمان و دیروزمان با هفده سال و هجده سال پیش بود. مبارک باد بر شما این عشق، این شور، این علاقه، این وجدان بیدار، و این پیوند پایدار با اسلام و خدا! راه اسلام و ایثار و فداکاری در راه خدا بر شما مبارک باد! بر امت ما، بر شهیدان عزیزمان و رهبر عالیقدر و پرتلاشمان و حضرت ولیعصر، امام زمانمان، عید فرخنده میلاد پیغمبر اکرم و میلاد

جعفر بن محمد الصادق نیز مبارک باد!

نمی‌رسیم که هر دو ماه یا سه ماهی لااقل یک بار در جمع شما حاضر شویم و بخشی از گفتنی‌ها را بگوییم. ضرورت حضور در قسمت‌های مختلف شهر و قسمت‌های مختلف و شهرهای مختلف جمهوری اسلامیمان احساس می‌شود. اگر سالی یک بار بتوانیم به هر محلی برویم و در آنجا با مردم عزیز این محلها، در این خانه‌های آشنا، مسجد، که برای ما از همه خانه‌های دیگر آشناتر است، سخن بگوییم، خوب است. وقتی آدم در جمع شما حاضر می‌شود، می‌بیند گفتنی خیلی زیاد است. امشب مصمم بودم کمتر به مسایل روز توجه کنم و به مناسبت فردا، بخشی از سرگذشت آموزنده مولود فردا را برای شما باز بگویم. ما در این جلسات به حکم وظیفه همیشه به سراغ بحث پیرامون مسائل روز می‌رویم ولذا از بحثهایی که قبلاً با هم داشته‌ایم بازمانده‌ایم. من دیگر کمتر فرصت می‌کنم در مجلسی بحثهای ایدئولوژیک اسلامی، تحلیلهای تاریخی اسلامی را با تکیه بیشتر بر روشن کردن گذشته تابناک اسلام مطرح کنم. گویی همه جا نگاهها می‌گویند مسایل امروزمان را روشن کنید که بدان نیازمندتریم. خوب، حرفی نیست! ما به هر دو بخش علاقه داریم. اما مبادا پرداختن به مسایل روز ما را از مسایل دیگر مربوط به معارف اسلام و تاریخ اسلام باز بدارد! به همین مناسبت امشب مصمم بودم گذشته طلوع فجر اسلام را در عالم مرور بکنم و زمینه‌های این فجر صادق را در تاریخ مقداری بیان کنم و مقداری از نشیب و فرازهای انقلاب اسلامی را که پیامبر تاریخ‌ساز ما به

وجود آورد تشریح و توصیف کنم. ولی ضمن شعارها مطلبی مطرح شد که دیدم این مطلب هم می‌تواند برای دیدار امشب ما متناسب باشد. فردا فرخنده روز میلاد نبی اکرم است و فرخنده روز میلاد امام صادق، علیهما السلام. چون مسأله نقش ولایت فقیه در نظام جمهوری اسلامی در شعارها مطرح شد، و مسأله نقش ویژه امام صادق، علیه السلام، به عنوان فقیه آل محمد، تشخیص دادم که این مسأله را که مکرر خواسته‌ام در یکی از این سخنرانیها تشریح کنم، مطرح کنم. با این حساب، هم یک بحث ایدئولوژیک مطرح شده و هم یک مسأله روز که تناسبی تام با زمان حضورمان در این محفل پرنور دارد.

انقلاب شما ملت قهرمان، همان‌طور که همیشه بر آن تکیه دارید، انقلاب اسلامی است. مردم ما از زور و ستم و فشار رژیم شاه مزدور آمریکا در منطقه به ستوه آمده بودند. مشکلات و رنجهای زیادی داشتند. اما وقتی از یک قشر متعهد آگاه عظیم می‌پرسیدی آقا، درد اصلی چیست، می‌گفت دارند اسلام را در جامعه ما ریشه کن می‌کنند؛ دارند جامعه ما را به سوی بی‌عفتی و ناپاکدانی پیش می‌برند؛ دارند دخترها و پسرهای ما را از فضایل معنوی و اخلاقی اسلام دور می‌کنند. می‌گفتند، برنامه‌های گوناگون به فضیلتها و ارزشهای متعالی انسانی آسیب می‌رساند. رادیو، تلویزیون، سینما، تماشاخانه، روزنامه‌ها، مجلات، همه اینها دارند به ترویج فساد کمک می‌کنند. بنابراین، درد اصلی و رنج جانکاهی که بسیاری از مردم متعهد ما داشته‌اند، درد اسلام بود. درد این بود که آمریکا

و رژیم مزدور آمریکا مانع از حاکمیت الله و حاکمیت اسلام و حاکمیت قرآن بر این سرزمین و این جامعه هستند. البته درد فقر، درد تبعیض، رنج مشکلات اجتماعی هم بود. مردم ما این را هم یافته بودند که ثروتهایشان به غارت می‌رود و بسیاری از آنها در رنج و فقر و محرومیت زندگی می‌کنند. مردم تبعیضها را می‌دیدند. محرومتر شدن پیوسته محرومان و چاق و چله‌تر شدن فزاینده محروم‌کنندگان و استعمارکنندگان را هم می‌دیدند. از این هم رنج می‌بردند. به طور جدی دنبال از بین بردن این محرومیت و این تبعیض هم بودند. اما شعارهایشان یکجا و یکپارچه شعارهای اسلام بود. به همین دلیل، در این انقلاب قشر متوسط هم که نسبتاً برخوردار بود و خیلی هم محروم نبود، حرکت می‌کرد و حضور داشت. در همان سالهای ۱۳۴۱ تا ۴۳ هسته‌های حرکت از کسانی نبودند که به خاطر نداشتن نان شب، انقلابی شده باشند. آنها از کسانی بوند که حتی وقتی را که می‌توانستند صرف کسب درآمد بیشتر کنند، دنبال کار درآمدآور نمی‌رفتند، بلکه می‌آمدند دنبال کارهای انقلابی. مثلاً، پیشه‌وری بود که حتی وقتی در مغازه‌اش را می‌بست، می‌دانست فردا چقدر او را اذیت می‌کند، اما در عین حال در مغازه‌اش را به عنوان اعتصاب و اعتراض، یا برای اینکه بیاید در برنامه مبارزاتی شرکت کند، می‌بست. تحلیلهای طبقاتی مارکسیستی حتی ذره‌ای درباره انگیزه‌های اینها صدق نمی‌کند. این حرفها برای آنها خوب است که در تار و پود این جریان‌ها نبودند. ما انگیزه این برادران پیشه‌ور متوسطی را که در راه

آرمانشان جانبازی می‌کردند به خوبی می‌یافتیم. من مرحوم حاج صادق امانی را با تمام خصلتهایش می‌شناختم. حاج صادق کسی نبود که بشود فعالیت‌های انقلابی‌اش را با این فرمولهای مارکسیستی توجیه کرد که مثلاً خرده بورژوا است و برای مقابله با سرمایه‌داران بزرگ، با محرومان جامعه همدست شده تا سرمایه‌داری یا فئودالیسم را به زانو دریاورد و بعد بورژوا بشود. این تحلیلها به درد جامعه با انگیزه الهی نمی‌خورد. این فرمولها نمی‌تواند این جامعه‌ها و این حرکتها را به ما بشناساند. حاج صادق و حاج صادقها، که خدایشان رحمت کند، مردمی بودند که اصلاً به زندگی بی‌اعتنا بودند. او اصلاً متوجه نبود که امروز غذا خورده یا نخورده، یا در خانه‌اش چه هست و چه نیست. او یکپارچه عشق و ایمان بود به آرمان اسلام. این است که انقلاب شما ملت قهرمان تحقیقاً یک انقلاب اسلامی است. البته نمی‌گویم انگیزه‌های دیگر، انگیزه‌های دنیایی، در مردمی که انقلاب کردند نبود یا مؤثر نبود. خیر! این انگیزه‌ها هم بود و مؤثر هم بود. یعنی بخش زیادی از مردم، از محرومیتها، تبعیضها، ستمها به ستوه آمده بودند و در راه از بین بردن این تبعیضها و ستمها به حرکت درآمدند. این صحیح است. اما نقش بنیادی متعلق به چه عاملی بود؟ این است که مهم است. زیربنا در این انقلاب چه بود؟ آیا زیربنا همان تلاش محرومان برای مبارزه با محروم‌کنندگان بود؟ یا زیربنا تلاش مؤمنان برای مبارزه با کافران و ملحدان و منافقان بود؟ این مسأله جدی است. هر کس بخواهد جامعه ما و انقلاب ما را بدون توجه به

این نکته مهم تحلیل کند خودش را گول زده؛ تاریخ که گول نمی خورد! روشن بینان تاریخ، در بند حرف این آقا و آن آقا و این گروه و آن گروه نیستند. آنها مطمئناً می توانند با این همه نشانه های گویا و زنده بفهمند که در این مملکت در طول این بیست سال چه گذشته است. اما ما نباید اجازه بدهیم که امروز هم عده ای از مردم ما فریب بخورند. ما نباید اجازه بدهیم که امروز هم امر بر نوجوانهای ما، جوانهای ما، معلمین ما، فرهنگیان ما، دانشجویان ما و دانشگاهیان ما مشتبّه شود و خیال کنند یک مبارزه طبقاتی در ایران به وجود آمد و طبقه ای بر ضد طبقه دیگر شورید. این دروغ است؛ یک دروغ بزرگ! یک دروغ به تاریخ، یک خیانت به شهیدان، یک خیانت به آنها که در طول این سالها رنجها بردند. ما نباید منتظر این بنشینیم که تحلیلگران تاریخ در آینده بیایند این دروغ را بیان کنند. ما باید از همه کسانی که بافت واقعی این انقلاب را می شناسند، بخواهیم که متعهدانه این دروغ را بر ملا کنند. برادران عزیزی که در طول این سالها در صحنه ها حضور داشتید و اکنون برخی از شما را اینجا می بینم! شما همه وقتتان را الان دارید صرف کار می کنید. مبارک باد بر شما این عشق و این پشتکار که مسئولیتها را با جان و دل قبول کرده اید و کار و خانه و زندگی را رها کرده اید و باز هم دنبال تداوم انقلاب هستید! اما به شما عرض کنم، بر همه شما لازم است حداقل ماهی یکبار یا دوبار به همین مساجد، به میان همین مجامع بیایید و با مردم باشید. ده نفر باشد یا ده هزار نفر، فرقی نمی کند. برای ما انسان، انسان است. برای ما یک انسان، امت است.

مکتب ما این است که هر کس یک انسان را بکشد گویی همه انسانها را نابود کرده، و هر کس یک انسان را زنده کند گویی همه انسانها را زنده کرده است. مکتب ما این است. این نص قرآن ماست. کاری نداشته باشید که چند نفر در این مساجد و مجامع هستند. بیایید با همان زبان خودمانی حرف بزنید. نگوئید ما سخنران نیستیم. دوره گرمی سخنرانیهای حرفه‌ای گذشت. الان دلها و وجدانها چیز دیگری می‌خواهد. بیایید با همان زبان خودمانی مشهودات خودتان را در طول این سالها برای این مردم بگوئید و بازگو کنید. بگوئید که در این سالها چه گذشت. بگوئید که خواهان چه بودید. بگوئید که پیشتازان و پیشگامان شهادت در راه این انقلاب، خونبهایشان چه بود و برای چه شهید شدند. اینها را بگوئید. من سخت نگرانم که اگر شما از بام تا شام به دنبال کارها و فعالیتهای بروید و در مجامع نباشید و با مردم حرف نزنید، چهره انقلاب را جور دیگری به نسلهای نوخاسته معرفی کنند. این امر، خطر تحریف و انحراف انقلاب را به دنبال خواهد داشت. امیدوارم این تمنای من به گوش همه برادرها و خواهرهای رنج‌دیده و زحمت‌کشیده این دوره‌های طولانی برسد و آنان وظیفه خود بدانند که در مجامع، در خانه، در مدرسه، در مسجد، در حسینیه‌ها حاضر بشوند و گذشته‌ها را آنطور که بوده است، با صداقت و امانت برای مردم نقل کنند؛ بخصوص برای نوجوانها و جوانهایی که جز این دو سه سال اخیر انقلاب چیزی یادشان نیست. اگر شما اینها را نقل کنید، تاریخ، این صفحه‌ها را روش‌تر، گویاتر و روشنگرتر نگه خواهد داشت و این واجب

است. انقلاب، انقلاب اسلامی است. در یک انقلاب اسلامی، در تداوم انقلاب، تکیه مردم بیش از هر چیز روی حفظ هویت اسلامی انقلاب است. مردم آب می‌خواهند، نان می‌خواهند، پوشاک می‌خواهند، مسکن می‌خواهند، نظافت و پاکیزگی می‌خواهند، شغل و کار و درآمد می‌خواهند، تفریحات سالم می‌خواهند، ورزش می‌خواهند، مدرسه و دانشگاه می‌خواهند، همه اینها را می‌خواهند، اما در پرتو اسلام. اگر به مردمی که انقلاب اسلامی کرده‌اند بگویید قرار است به برکت انقلاب برای شما خوراک خوب، پوشاک خوب، مسکن خوب، شهرسازی خوب، روشنایی و برق منظم و مرتب، بهداشت و بیمارستان، اشتغال و کار، مدرسه و دانشگاه، خیلی زود و در زمان کوتاه تقدیم کنیم، اما این کار همراه با حاکمیت اسلام و در پرتو اسلام صورت نمی‌گیرد، جوابشان چیست؟

ما امروز می‌گوییم، دیروز هم گفتیم، فردا هم اگر زنده باشیم خواهیم گفت که ما همه این مواهب را می‌خواهیم و جداً هم به دنبالش هستیم، اما نه منهای اسلام، بلکه با اسلام. [تکبیر حضار] و حتی نه «با» اسلام، که بر اساس اسلام و در پرتو اسلام و بر مبنای قانون اسلام. چون «با» اسلامی که ما می‌گوییم از قبیل آن «با اسلام» آریامهری نیست. اسلام آریامهری اسلامی بود که مسجدها تر و تمیز و آباد می‌شدند، کاشی هم می‌شدند، فرش و قالی هم می‌شدند، اجتماعات هم بود، عاشورا هم بود، تاسوعا هم بود، ماه رمضان هم بود، نام اسلام هم بود، رادیو هم قرآن می‌خواند،

شبهای ماه رمضان هم دعای سحر می‌خواند، ابو حمزه می‌خواند، مناجات می‌خواند، اما نظام، نظام اسلامی نبود. برای ما مسأله این است که وقتی می‌گوییم «با اسلام»، این «با اسلام» ما با «با اسلامی» که دیگران می‌گویند فرق دارد. «با اسلام» ما یعنی اینکه همه این مواهب بر اساس حاکمیت اسلام است و اینکه قانون اسلام باید حاکم شود. اگر قرار است قانون اسلام در این جامعه حاکم شود دو سؤال مطرح می‌شود. یکی شناخت قانون اسلام: مسئولیت شناسایی قانون اسلام با کیست؟ ما ملت چگونه خاطرمان جمع باشد که قانونهایی که اجرا می‌شود قانون اسلام است؟ ما از کجا مطمئن شویم که نظاممان در اقتصاد، در اداره جامعه، در سیاست دفاعی، در سیاست فرهنگی و آموزشی، در روش قضایی، در حقوق مدنی، در حقوق جزا، در همه این مراحل، نظام اسلامی است و از اسلام منحرف نیست؟ چه چیزی می‌تواند این اطمینان را به ما بدهد؟ جواب این را مسلمانهای ما می‌دانند. همه شما جواب این سؤال را می‌دانید. برادر، خواهر؛ تو وقتی به نماز می‌ایستی و می‌خواهی دلت قرص باشد که این نمازی که می‌خوانی مطابق اسلام است و نماز درستی است، چه کار می‌کنی و به چه کسی مراجعه می‌کنی؟ به فقیه؛ به رساله فقیه. می‌گوییم فقها هستند که از صاحب‌نظران و کارشناسان قابل اعتماد در شناخت قوانین و احکام اسلامند. این حرف هم تازگی ندارد. بعضیها خیال می‌کنند این حرف از دل این انقلاب درآمده. ما تا به خاطر داریم، دیده‌ایم که در خانه هر مسلمانی یک رساله عملیه پیدا می‌شده است. اگر

رساله نبود، یک مسأله گو می آمد. اگر به خانه نمی آمد، به مسجد می آمد. مسأله گو رساله می گفت. فتوا و نظر فلان فقیه اعلم باتقوای جامع الشرایط را درباره مسایل نماز و روزه می گفت. مردم ما برای شناخت احکام اسلام در زمینه نماز و روزه و عبادات و کارهای خود، فقیه را می شناخته اند. این مسأله خیلی روشن و خیلی سابقه دار است. فرق این دو در این است که آن روزها فقط در زمینه مسایل نماز و روزه و حج و زیارت و پاکی و نجسی سراغ فقیه می رفتند، ولی بر اثر انقلاب، در مورد قوانین مالیاتی، در قوانین کشاورزی، در قوانین تجارت، قوانین مربوط به صنعت، قوانین کار، قوانین بیمه، قوانین مدنی، قوانین جزایی و... به سراغ فقیه می رویم. آیا این مبهم است؟ آیا جای شک و تردید دارد؟ نه! مسأله روشن است.

فرزندان عزیز نورسته این انقلاب! شما باید با این منطق همه کس فهم آسان، در مدرسه ها این مطلب را به بچه های دیگر بگویید و در مورد آن بحث کنید. به آنها بگویید که ما از قدیم، وقتی می خواستیم مسایل دینمان را بفهمیم، سراغ فقیه می رفتیم. آن روزها از مسایل دین، مسائل نماز و روزه و حج و زیارت و عاشورا و تاسوعا و خمس و زکات و اینها را می فهمیدیم؛ حالا فهمیده ایم آن چیزها هم بخشی از دین ماست و دین ما خیلی وسیع تر است. ما باید همه نظامهای اجتماعی، همه قوانینمان، همه آیین نامه هایمان را از اسلام بفهمیم. پس برای همه اینها به سراغ فقیه می رویم.

ولایت فقیه

آنچه من تا اینجا گفتم درباره فقاہت فقیہ بود. آنچه تا اینجا برای شما گفتم ولایت فقیہ نبود. آنچه تا اینجا گفتم فقاہت فقیہ بود. یعنی برای فهم مسایل اسلام ما سراغ فقیہ می‌رویم و او به اتکای فقاہتش ما را راهنمایی می‌کند. فقاہت یعنی دانستن دین‌شناسی. فقیہ به اتکای دین‌شناسی‌اش، آنچه را از دین می‌داند برای ما می‌گوید. این نقش برجسته و ممتاز و مهم و ارزنده فقیہ است.

بخش دوم مطلب این است که تجربه تاریخ نشان داده است که اگر فقیہ فقاہتش را اعمال کند، تخصصش را در شناخت اسلام اعمال کند، مسایل مختلف اسلام را بنویسد، رساله‌های عملیہ فارسی روشن پیرامون همه مسایل اسلام بنویسد و فتوا دهد — مثلاً فرض کنید تحریرالوسیله امام را که بخش زیادی از مسایل جزایی و اجتماعی اسلام را دارد به فارسی ترجمه کنند و در اختیار همه بگذارند و مسایلی را هم که امام آن موقع نمی‌شده بیان کنند حالا اضافه کنند و بیان کنند، یعنی از این به بعد رساله‌های عملیہ، فتاوی فقیہ را در همه زمینه‌ها داشته باشند؛ بیمه‌ها، مسایل اقتصادی، مسایل کشاورزی، صنعت، تجارت، کیفرها، حقوق مدنی، کیفیت اداره مسایل آموزشی، همه اینها را بیاورند در رساله‌ها ذکر کنند — اگر تا حالا سه هزار مسأله داشت حالا ده هزار مسأله پیدا کند — در این حالت بخش فقاہت انجام گرفته ولی بخش ولایت انجام نگرفته. اگر فقیہ فقاہتش را اعمال کند، یعنی همه این مسایل را تحقیق کند، رنج ببرد،

زحمت بکشد، صاحب‌نظرانه، روشن‌بینانه و متعهدانه و فقیهانه در مورد همه این مسائل فتوا بدهد، اما کنار بنشیند و بگوید آقایان، شما بفرمایید و این رساله‌ها را اجرا کنید، تجربه نشان داده است که در این صورت یا اجرا نمی‌کنند یا در اجرایش آنها را از مجرای اصیل اسلامی منحرف می‌کنند. [تکبیر حضار]

من برای ادای مسئولیتم در برابر تاریخ، به‌عنوان کسی که در طول این دو سال تجربه عینی کرده است، این جریان را در پیشگاه خدا، در این خانه خدا و در برابر و با حضور شما خلق خدا شهادت می‌دهم که اگر مراقبت پی‌گیر فقیه اسلام‌شناس با‌تقوای شجاع آگاه به مسایل روز، در جریان عمل و اجرا، ولو به حداقل ممکن، تأمین نشود، ضمانتی عملی برای اسلامی ماندن نظام حاکم اجتماعی وجود ندارد. [تکبیر حضار]

من قبلاً، بر اساس مطالعه‌ای که روی جوامع مارکسیستی که جوامع مکتبی هستند، و روی مکتب مارکسیسم داشته‌ام، نشانه‌هایی بر ضرورت حضور فقیه در اداره امور یافته بودم؛ اما آن‌قدر که تجربه این دوساله در متن جامعه انقلابی و در رابطه مستقیم با مسایل اسلام، مطلب را برایم مثل روز روشن کرده، در آن زمان نمی‌توانستم مطلب را تا این حد روشن بیابم. فقیه بعد از اینکه نظرات اسلامی را روشن کرد، و فقهای شورای نگهبان، که آنها هم باید فتاوی فقاهت رهبری و رهبری فقیه را رعایت کنند، قوانین را تطبیق کردند و معلوم شد قوانینی که از مجلس گذشته مطابق اسلام است، اگر این قسمت تأمین شد، یعنی فقهای شورای نگهبان نقش فقاهتی

فقیه رهبر را در تأیید انطباق قوانین با اسلام ایفا کردند، بعد از اینکه این کار را کردند مطلب تمام نمی‌شود. باید در مجاری اجرای قوانین، ولایت فقیه و تسلط او (ولایت یعنی تسلط) بر کیفیت اداره جامعه تأمین شود تا این قوانین مصوّب و تضمین شده از نظر انطباق با اسلام، در مقام عمل هم اجرا شود. این می‌شود ولایت فقیه. این هم بخش دوم. پس ما دو تا مطلب داریم. یکی فقاہت فقیه، دیگری ولایت فقیه.

در سالهای اول امامت امام صادق(ع) شرایط خفقان حاکم بود. در سالهای آخر بود که امام صادق از تضاد میان بنی امیه و بنی عباس استفاده کرد و جلسات و حوزه‌های درس با صدها نفر، و گاهی تا بیش از هزار نفر داشت. در سالهای آخر، دست امام صادق را برای اعمال فقاہت باز گذاشتند. اما برای اعمال ولایت چطور؟ امام صادق در طول آن چند سال آخر دوران امامتش اعمال فقاہت می‌فرمود، اما نمی‌گذاشتند اعمال ولایت بکند. چرا جامعه عصر امام صادق جامعه صحیح و سالم اسلامی نبود؟ چون ولایت فقیه نداشت، گرچه فقاہت فقیه داشت؛ یعنی تا حدود زیادی داشت. در آن زمان دستگاه حکومت اسلامی بود. خلیفه، خلیفه مسلمانها بود. سرزمین، سرزمین اسلام بود. ولی دستگاه حکومت به جای آنکه فتوای امام صادق(ع) را اجرا کند و فتوای ابوحنیفه را اجرا می‌کرد. و حتی فتوای ابوحنیفه را هم اجرا نمی‌کرد. ابوحنیفه هم با دستگاه حاکم در جنگ و ستیز بود، برای اینکه به فتوای او هم گوش نمی‌دادند. او برای خودش فتوا می‌داد، حاکمان هم برای خودشان

حکومت می کردند. آن روز ما چه چیز کم داشتیم؟ ولایت فقیه! معلوم شد جامعه ما اگر بخواهد براستی جامعه اسلامی بماند و اسلام اصیل بر آن حکومت کند، باید فقیه در جامعه هم رهبری فقهاتی کند هم رهبری ولایتی. یعنی باید نبض حکومت در دست فقیه باشد. حالا شما بروید جار و جنجال راه بیاندازید و داد و قال کنید که نگفتیم بالاخره آخوندیسم می شود! نگفتیم بالاخره این انقلاب سر از حکومت آخوندها درمی آورد! اما خوشبختانه شما مردم متدین باایمان انقلابی گول این حرفها را نمی خورید. علمای اسلام اگر در مقام ولایت، دنیاطلبی کردند، اگر اخلاقشان اخلاق طاغوتی شد، اگر اینهایی که تا قبل از ولایت فقیه با مردم خاکی و متواضع بودند حالا برای مردم قیافه گرفتند و حرکت کردند و نشست و برخاست کردند، اگر در رفت و آمدهایشان بوق و کرنا و اسکورت و پس برو پیش بیا پیدا کردند، اگر به جای اینکه در خانه هایشان بنشینند کاخ نشین شدند، اگر گارد برای خود درست کردند، اگر از این کارها کردند، من اصلاً می گویم اینها فقیه جامع شرایط نیستند تا ولایت داشته باشند! [تکبیر حضار] اما اگر اینها در دوره ولایت فقیه، رفتارشان با مردم همان بود که قبلاً بود، اگر زندگیشان همان بود که قبلاً بود، اگر رفت و آمدهایشان همان بود که قبلاً بود، آن وقت آخوندیسم چه معنا دارد! معنایش این است که بگوییم این انقلاب در پی آن است که قوانین اسلام و مُرّ اسلام را حاکم کند. مگر ما غیر از این می خواستیم؟ اگر آخوندیسم معنایش حاکمیت مُرّ اسلام و اسلام با شناخت فقیه و با

مراقبت فقیه بر اجرای اسلام است، این آخوندیسم برای ما مطلوب است! [تکبیر حضار] ای آخوند! گوشت را باز کن که این آخوندیسم تو را در قانون اساسیمان وصف کرده‌ایم. گفته‌ایم فقیه اسلام‌شناس و صاحب‌نظر در مسایل اسلام، عادل، باتقوا، شجاع، آگاه به مسایل زمان، مدیر و مدبر. من مسلمان از حکومت کردن چنین آخوندی استقبال می‌کنم. [تکبیر حضار].

و شما ای روحانیون عزیزی که مسئولیتهای مختلف ولایت فقیه را بر عهده گرفته‌اید و گوشه‌هایی از اعمال این ولایت فقیه را عهده‌دار شده‌اید! شما را به خدا سوگند، لباس پوشیدنتان، اخلاق و رفتار و معاشرتتان، نشست و برخاستتان، آمد و شدتان، منزل و مأویتان، همه چیزتان چنان باشد که این مردم ببینند شما کسانی هستید که از علم و معرفت و فقه اسلامی و عدالت و تقوای اسلامی و آشنایی به مسایل امروز امت اسلام و جهان، سهمی وافر و اگر نه در حد عالی ولی لااقل در حد مطلوب و مقبول و مورد قبول دارید، تا این انسانهای پرشور باایمانی که در برابر مخالفان ولایت فقیه این گونه سینه سپر کرده‌اند روز به روز سرفرازتر و سربلندتر باشند. [تکبیر حضار]

مبادا رفتار من، وضع من، آمد و شد من، در مردم این شک و تردید را به وجود آورد که ای بابا، اینها هم وقتی به مقام و مسند اعمال ولایت و حکومت و اداره جامعه رسیدند، بو و رنگ طاغوتی پیدا کردند! اگر چنین شود، آن وقت خیانت و ضربتی را که ما به انقلاب و اسلام وارد کرده‌ایم از

خیانت و ضربت دشمنان دیگر سنگین تر، و عقاب و عذاب و کیفر دنیا و آخرتش بر ما گرانتر خواهد بود. روحانیت عزیز، علمای اسلام، در هر خدمتی هستید و هستیم، سخت مراقب این نکته باشیم. البته جریانی پیش آمده و یک مقدار، به اندازه یک گوشه، برای ما مشکل ایجاد کرده است. ولی این مشکل را با همت و حضور و همیاری و همکاری شما ان شاء الله حل خواهیم کرد. مشکل این است که تا موقع شهادت مرحوم آیت الله استاد مطهری ما همین چیزهایی را که گفتم کاملاً می توانستیم رعایت کنیم. من با همان کیفیتی که قبلاً می آمدم و می رفتم، می آمدم و می رفتم و محافظ و مراقبی هم نمی خواستم. خیلی راحت و آسان و بی ریا و بدون هیچ گونه قیدی و بدون هیچ گونه امر اضافی آمد و شد می کردیم. در خانه ما مسلحی نبود، در کنار خانه ما مسلحی نبود، در اتاق ما مسلحی نبود، تنها می رفتیم و می آمدیم. پس از شهادت ایشان و ترور ایشان، شما امت در تشیع جنازه ایشان فریاد کشیدید که امنیت اینها باید تأمین شود! شما فریاد کشیدید و امام امر فرمود که باید از اینها مراقبت کنیم. بنده خودم را می گویم؛ من چیزی نیستم که بخواهند از من مراقبت بکنند. ولی خوب، بالاخره فعلاً اینطور که شما می گوید باید مراقبت کنند. بنابراین، در رفت و آمدهایمان دو یا سه یا چهار پاسدار با اسلحه همراه ما هستند. در خانه چند پاسدار هستند. در خانه را پاسدار باز می کند. این برای ما سوهان روح است. این پاسدارها چنان جوانهای خوبی هستند که من با تمام قلب آنها را دوست دارم. آنها هم نسبت به من

لطف دارند. رابطه ما با آنها برادروار است. اما ما اصلاً به این حرفها عادت نداشتیم. اصلاً برای ما خلاف عادت است. ما یک طلبه‌ای بودیم که راحت می‌آمدیم، راحت می‌رفتیم، آزاد می‌آمدیم، آزاد می‌رفتیم. الان اصلاً آزادی ما سلب شده است. گاهی هم که بنده می‌خواهم در جایی زودتر پیاده شوم و با مردم باشم، این برادرها بر اساس احساس مسئولیت می‌گویند، آقا پیاده نشوید! البته من گاهی به حرف اینها گوش نمی‌دهم. حتی مکرر به حرفهایشان گوش نمی‌دهم. پیاده می‌شوم، می‌گویم که در میان همین مردم و با همین مردم از همه جا بهتر است. ولی اینها گاهی بعداً ملامت می‌کنند و می‌گویند اگر چنین شد، اگر چنان شد! من عرض کردم که می‌خواهم ان شاء الله با کمک شما مسأله را حل کنیم. به آنها هم گفته‌ام در اولین فرصت ان شاء الله این مشکل را هم حل می‌کنیم. ما این را نخواسته بودیم. اصلاً نخواسته بودیم. از آن هم بیزار هستیم. منهای این قسمت، دیگر بقیه کارهای ما می‌تواند عادی و معمولی باشد. همه چیز آن معمولی باشد. این گوشه را هم باید معمولی کنیم. نمی‌شود که به این صورت بماند. من اصلاً می‌ترسم این مسأله ما را منحرف کند. من خوب یاد می‌آید وقتی خیلی جوان بودم، شاید شانزده هفده سالم بود، مدت کوتاهی بود درس طلبگی می‌خواندم، همکلاسیهای من از دبیرستان می‌آمدند با من پیرامون مسایل روز بحث می‌کردند. یکی از حرفهایی که آن موقع در ذهن آنها کرده بودند و می‌پرسیدند این بود که می‌گفتند حضرت علی (ع) وقتی از خانه می‌خواست به مسجد بیاید، می‌دانست که

به او حمله می کنند یا نه؟ اگر می دانست یا احتمال قابل ملاحظه ای می داد و قراین نشان می داد، چطور چنان بی پروا به مسجد آمد تا شهید شود و عالم اسلام علی را از دست بدهد؟! آن موقع ها، در همان سن نوجوانی، من به این همسن و سالهای خودم گفتم، برای اینکه علی در آن خط حکومتی بود که پسر و پیشرو را نفی می کرد. اگر از آن خط منحرف می شد و به خط پسر و پیشرو درست کن می افتاد، می دید آرمانش قربانی شده. ولی علی ترجیح می داد خودش قربانی بشود ولی آرمانش قربانی نشود. این هنوز در ذهن من مانده که آن موقعها، در همان سنین، به آن همسن و سالها مطلب را اینجور می گفتم و آنها هم وجدانشان می پذیرفت. من الان در رابطه با خودمان همین را می گویم. عرض کردم که امیدوارم به زودی بتوانیم این مسأله را تمام کنیم. اگر هم حادثه ای پیش بیاید هیچ طور نمی شود! ما به افتخار شهادت می رسیم، و این سعادت ماست! جامعه هم جای ما را پر خواهد کرد. دیگران مسئولیتهای ما را به عهده خواهند گرفت. من با تمام وجودم از این گوشه انحرافی اضطراری که الان در زندگی ام و روابطم با مردم پیش آمده بیزار هستم. می دانم عده ای دیگر از برادران ما هم دچار این مشکل هستند. ولی ما تلاش می کنیم، اولاً، این وضع را به زودی عوض کنیم و به همان صورت عادی، به تمام معنا عادی، که با مردم و با دوست و دشمن داشتیم، برگردیم؛ و ثانیاً، حالا که نمی شود این کارها را برخلاف فرمان امام و رأی امام و نظر امت کرد، حالا که فعلاً برای مدت خیلی کوتاهی که توطئه های آمریکا و

شیطان بزرگ و دیگران سر راه ماست اجازه نمی‌دهید و اجازه نمی‌دهند که چنین کنیم، کوشش داریم آن را به حداقل لازم برسانیم، به طوری که واقعاً فقط در همان حد مراقبت امنیتی باشد نه در حد تشریفاتی. بر این نکته سخت مراقبت داریم. به همین دلیل من به برادرهای پاسدار اجازه نمی‌دهم در ماشین را برای من باز کنند. خودم در را باز می‌کنم. حتی الامکان هم نمی‌گذارم آنها در ماشین را ببندند. باید خودم ببندم. لاقل می‌گویم این جزییات را مراقبت کنیم تا این کار معنی مراقبتی و محافظتی داشته باشد. البته گاهی وقتها که به مجالس می‌آییم، برادرها می‌ریزند و به من اجازه در بستن نمی‌دهند. در اینجا دیگر کاری از دستم ساخته نیست. بنابراین، روحانیت مسئولیت‌پذیر ما حالا که به حکم وظیفه بخشی از مسئولیتهای مربوط به اعمال ولایت فقیه را پذیرفته، باید مثل گذشته و بهتر از گذشته و بیشتر از گذشته، خاکی، متواضع، فروتن، مهربان، دلسوز، مردمی، و با مردم باشد و به هیچ عنوان اجازه ندهد ذره‌ای تشریفات حکومتی وارد زندگی پاک و بی‌آلایش روحانیتی او شود. [تکبیر حضار] این می‌شود همان ولایت فقیه، که چه از نظر مراقبت بر عدم انحراف از فتاوی و احکام و شناخت فقیهانه اسلام، و چه از نظر الگوی عملی بودن برای اسلام، کمک مؤثری به برقراری نظام اسلامی خواهد بود. اینکه ما مسأله ولایت فقیه را با همه جوانبش تا این اندازه در جمهوری اسلامی دارای اهمیت می‌شماریم، به این دلیل است که عرض شد و امیدوارم این پیامردی شما برادران و خواهران باایمان متعهد مجاهد

بیدار آگاه و مسئول، نسبت به حفظ این اصل بزرگ از انقلاب اسلامی و قانون اساسی جمهوری اسلامی، راه را بر همه کسانی که یا علناً یا در نهان می‌خواهند اصل ولایت فقیه را در جمهوری و نظام اسلامی ما متزلزل کنند محکم ببندد.

این اصل یک اصل تعارفی نیست که بخواهند با فقها و علما تعارف کنند و احترام آنها را نگه دارند و بگویند، بله، اصل ولایت فقیه را هم در قانون اساسی گذاشتیم. اصلاً اینجور نیست. این اصل یک اصل بنیادی در نظام اسلامی ماست. همان‌طور که شما ملت با خونتان و با آگاهیتان و با حضورتان توانستید نظام جامعه ما را به سوی اسلام ببرید و هدایت کنید، امیدوارم با توفیق الهی با خونتان و با آگاهیتان و با حضورتان، عملی کردن تمام عیار این اصل را در نظام جمهوری اسلامی بیمه کنید.

این بود فشرده عرایض من به مناسبت این جشن فرخنده میلاد نبی اکرم و امام صادق، صلوات‌الله و سلامه علیهما. برادرها و خواهرها! تأکید دارم که در شعارها و اظهار لطفها و اظهار محبتها چنان عمل کنید که معیارها و ارزشها نگهبانی شود و موضع یکپارچه و مستحکم ملت ما در برابر دشمن روز به روز قویتر گردد.

نقش روحانیت در جامعه امروز ما*

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين. و الصلاة و السلام
على جميع انبيائه و رسله. و على سيدنا و مولانا و نبينا ابى القاسم
محمد (الله صل على محمد و آل محمد). و على ابن عمه و وصيه
من بعده. مولانا على امير المؤمنين و على الائمة الهداة من ولده و
الخيرة من آله و صحبه و السلام علينا و على عبادالله الصالحين.

امروز حضورم در اینجا و در جمع شما دوستان عزیز، به
مناسبت سالگرد شهادت برادر پر ارج و عزیز و فقیدم، عالم و
محقق بزرگوار مرحوم آیت الله مطهری است.

با اینکه در این روزها، حوادث و رویدادهای تازه ایجاب می کند، بحث
درباره این رویدادها باشد، وظیفه این است که مطلبی را عرض کنم که

* این سخنرانی پیش از خطبه های نماز جمعه قم به تاریخ ۱۳۹۲/۲/۵ ایراد شده است.

بیشتر با نقش و مکان و منزلت روحانی در جامعه، ارتباط پیدا می‌کند. در یادبود یک روحانی جلیل القدر، سخن از نقش روحانیت، اولی است. به علاوه، در بحثی که چند هفته قبل اینجا داشتیم، قول دادم یک بار دیگر در جمع دوستان بیایم و در این باره آنچه می‌دانم عرض کنم. یکی از برادران روحانی ضمن سؤال‌های کتبی، سؤالی در این باره فرستاده بودند و در پاسخ ایشان گفتم که این سؤال، سؤالی نیست که با چند جمله در پایان سخنرانی پاسخ داده شود و نیازمند یک بحث مستقل است.

موضوع عرایض من «نقش روحانیت در جامعه امروز ما» است و روی سخن، نه فقط متوجه روحانیانی است که اینجا تشریف دارند و عده‌شان هم بحمدالله زیاد است، بلکه با همه برادران و خواهرانی است که در این مراسم پرشکوه نمازجمعه، به نیایش خداوند حاضر شده‌اند.

مسئله مسئله صنفی نیست، مسئله، مسئله بنیادی در رابطه با جامعه اسلامی، نظام اسلامی و جمهوری اسلامی ماست. در عین آنکه درباره نقش یک گروه و صنف است، درباره کل جامعه هم هست. برای اینکه نقش روحانیت را در امروز و فردای جامعه بهتر بشناسیم، ناچاریم نقش همین روحانیت را در دو سال قبل از پیروزی انقلاب مورد بررسی قرار بدهیم.

نقش‌های سنتی روحانیت

برادران روحانی؛ روحانیت از سالها و قرن‌ها پیش یک سلسله نقش‌های

دیرینه داشت. این نقشها را یکی یکی برمی‌شماریم.

روحانیت، نقش بیان اسلام اصیل را برای جامعه بر عهده داشت. اگر مردم می‌خواستند بفهمند دینشان، اسلامشان، قرآنشان، کتابشان، سنتشان، عقاید اسلامی و احکام اسلامی و اخلاق اسلامی چه گفته است، به روحانی مراجعه می‌کردند. روحانیان کم تحرک، آنهایی بودند که در ایفای این وظیفه می‌نشستند، تا مردم به آنها مراجعه کنند. روحانیان پرتحرک و مسئولیت شناس‌تر، آنهایی بودند که نزد مردم می‌رفتند تا رسالت خداوند را تبلیغ کنند. ولی به هر حال وظیفه بیان اسلام، در درجه اول بر عهده روحانیت بود. اسلام شناس، مجتهد، صاحب نظر، مرجع، کسانی که صلاحیت مرجعیت در زمینه مسائل اسلامی داشته باشند، اینها در درجه اول باید از حوزه‌های علوم اسلامی و از حوزه‌های روحانیت بیرون بیایند. آنجا باید نشو و نما کنند، ساخته شوند، بزرگ شوند، شناخته شوند شناختنی که در آن هم مدرک نبود و هم مدرک بود. آنچه نبود، مدرک کتبی کاغذی بود و آنچه بود، مدرک عینی اجتماعی بود.

چهره‌های محقق مجتهد به حد بلوغ رسیده، در این نظام بی تکلف به مرور زمان، به وسیله شاگردان برجسته یا هم‌طرازان با انصافشان معرفی می‌شدند. هم شناخته می‌شدند، هم شناسانده می‌شدند و در این شناختن و شناساندن کندی بود، سرعت لازم نبود، اما اطمینان فراوان وجود داشت. چهره‌ای که در یک حوزه علمیه بزرگ شکوفا می‌شد، گل می‌کرد، شناخته می‌شد، تقریباً عموم مردم می‌توانستند به صلاحیت علمی و حتی

به صلاحیت فضیلتی و معنوی و تقوایی‌اش، اعتماد و اطمینان پیداکنند. بنابراین وظیفه تحقیق درباره اسلام، بر عهده روحانیت بود و روحانیت این وظیفه را خود، عهده دار شده بود.

سوم: وظیفه تهذیب اخلاق. روحانیت نقش عمده خود را در این می‌دید که باید با سخنش، با بیانش، با عملش و با رفتارش، با معاشرتش، با هدایتش، با تذکرش، مردم را به اخلاق پاک دعوت کند. اخلاق جامعه را مهذب کند، جامعه را از آلودگی‌ها دور کند و به کمالات اخلاقی بیاورد. این نقش سوم نقش بسیار مهم روحانیت بود. در حدود نوزده سال قبل، پس از رحلت مرحوم آیت الله العظمی بروجردی، این استاد بزرگوار که به خصوص در شناساندن روش تحقیقی فقه، حق بزرگی بر همه ما دارد، برای ایجاد حرکتی سازنده‌تر در حوزه، دوستانمان، گردهم‌آیی‌ها، بحث‌ها و برنامه‌ریزی‌هایی داشتند. برنامه‌هایی به ثمر رسیده بود و برای شروعش با چهره‌هایی که در مظان مرجعیت و یا مرجع بودند، تبادل نظر داشتیم. از جمله شبی همراه با برادران عزیز و مجاهد، آیت الله مشکینی و آیت الله ربانی شیرازی، خدمت حضرت آیت الله العظمی آقای گلپایگانی بودیم. بحث بود درباره اینکه؛ چه باید کرد که مسئله تربیت اخلاق و تهذیب اخلاق در حوزه علمیه قم، نقش بالاتر و سازنده‌تری به خود بگیرد؟ بحث بود، صحبت بود. یاد می‌کردیم از درس سازنده اخلاق مرجع عالیقدر، امام خمینی در قم و تأثیری که درس ایشان در آن سالها در ساختن و تربیت کردن فضایی

که به آن درس حاضر می‌شدند، داشت و تأسف از اینکه سالهاست این درس تعطیل است و ادامه ندارد. البته در آن موقع امام در قم بودند اما درس‌های دیگری راداشتند. به این مناسبت من پرسیدم که در آن موقع که شما طلبه‌ای جوان بودید، در این حوزه قم درس اخلاق در حوزه قم بر عهده چه کسی بود؟ چه کسی درس اخلاق داشت؟ ایشان پاسخی دادند که به یاد من همچنان مانده و می‌ماند. گفتند در آن موقع ما درسی به نام درس اخلاق نداشتیم، اما الگوهای به عنوان الگوهای عملی اخلاق داشتیم و در میان این الگوها از چند نفر به عنوان الگوی برجسته نام بردند؛ از جمله از مرحوم آیت الله، استاد، عالم ربانی و فقیه بزرگوار حاج شیخ ابوالقاسم قمی رحمه‌الله علیه. گفتند رفتار این عالم جلیل در محیط جامعه، در شهر و در حوزه برای همه ما طلاب آن موقع، آموزنده و سازنده بود. از هر سخن، برخورد و رفتار ایشان ما چیزها می‌آموختیم. داستانها نقل کردند که از آن می‌گذرم. این را بدین مناسبت نقل کردم که توجه به تهذیب اخلاق چه برای خود طلاب و روحانیون و چه نقشی که اینها باید در جامعه از این نظر داشته باشند، چقدر مهم است.

چهارم: نقش روحانیت در خدمت به مردم و گره‌گشایی از مردم. ببیند که روحانی مرد دنیا و آخرت، هر دو است. برای اینکه اسلام دین دنیا و آخرت، هر دو است. در اسلام دنیا از آخرت جدانیست و آخرت هم از دنیا جدانیست. اینجا دار عمل است و آنجا دار جزا. اینجا جای ساختن است و آنجا جای بهره‌ور شدن. و ساختنی که اینجا داریم فقط نماز

و عبادت نیست که البته نماز و عبادت، ستون دین است ولی فقط آن نیست، خدمت به خلق هم هست. روحانیون هر قدر در مناطقشان به مردم بیشتر خدمت کنند، خدمت روحانیتشان را، بهتر انجام داده‌اند. خوب یادم می‌آید عده‌ای از طلاب پرتلاش عزیز ما به روستاها می‌رفتند و همان کاری را می‌کردند که امروز جهاد سازندگی می‌کند. پیشگام و پیشتاز جهاد سازندگی، طلاب متعهد و متحرک و با ایمان و خداپرست و خلق دوست و مردم دوست حوزه‌ها بودند. مسئله، مسئله افتخار کردن نیست. در جامعه کسی قصد تقسیم افتخارات ندارد. مسئله، مسئله به یاد آوردن و بیاد آمدن است. روحانیون در نقش خدمت به مردم، بهتر می‌توانند پیام اسلام را تبلیغ کنند. روحانیون در آن سالها حمام می‌ساختند، راه می‌ساختند، به بینوایان کمک می‌کردند، درمانگاه می‌ساختند، غسلخانه می‌ساختند، مدرسه می‌ساختند، حتی در آن اواخر شاید در حدود هفت، هشت، ده سال قبل رفته بودند سراغ اینکه با خودیاری مردم، برق و روشنایی برای مردم درست کنند و امثال اینها.

یک خدمت دیگر روحانیت که بسیار هم حساس بود و باید هم حساس عمل می‌کرد، روشنگری برای مردم، در جهت شناساندن انحرافات فکری که به نام اسلام تحویل مردم داده می‌شد، بود. روحانیون در بیدار کردن مردم نسبت به افکار انحرافی، نقش بسیار مؤثری داشته‌اند. برای اینکه می‌دانستند که؛ «اذا ظهرت البدع فليظهر عالم علمه» (یعنی: هرگاه بدعتها آشکار شود، عالم باید علم خویش را آشکار کند). بنابراین

وقتی نوآوری‌های انحرافی و التقاطی را در گوشه و کنار جامعه می‌دیدند، با آنها به مبارزه برمی‌خاستند، مردم را روشن می‌کردند، به مردم می‌گفتند که آنچه مایه نجات است، اسلام اصیل است نه اسلام آمیخته به غیر اسلام.

روحانیون ساخته شده و تربیت شده در این‌باره روشی هم داشتند که من، آن را در اینجا می‌گویم و آن روش این بود: روحانیون زبده در برخورد با کسانی که دچار انحراف شناختی درباره اسلام بودند، می‌کوشیدند اینها را در درجه اول جذب کنند. بعضی‌ها خیلی خوش سلیقه نبودند، از همان اول دعوای می‌کردند. بنابراین بیشتر دفع می‌کردند و سخن ما همواره با این دوستان این بود، که برای یک عالم دینی، برای یک مسلمان متعهد به خصوص یک عالم و روحانی، قدم اول، داشتن جاذبه است.

تلاش در راه جذب کردن، از راه روشن کردن با سخن و با اندیشه روشنگر و از راه ایجاد جاذبه اخلاقی و عملی است تا دافعه. بنابراین اگر همه شما روحانیون عزیز، امروز این قانون و این اصل را می‌پسندید و این فرمول را می‌پذیرید، بکوشیم در درجه اول همه با هم روحانیتی پر جاذبه باشیم ولی جاذبه بدون دافعه به درد نمی‌خورد. هر انسان مکتبی، خود به خود دافعه هم دارد. آنهایی که می‌خواهند سراپا جاذبه باشند بدون دافعه، اینها از آن صلح کل‌هایی هستند که خود دچار نوعی التقاط و انحراف‌اند، اینها صوفی مآب‌اند. اهل حقی که حقش مشخص نیست، همه چیز برایش حق است. اصلاً

باطلی برایش وجود ندارد. نه، این طور هم نمی‌شود. اسلام خود یک مکتبی است که جاذبه و دافعه دارد. تبشیر و تنذیر دارد. انذار و تبشیر هر دو در اسلام هست. این هم نقش پنجم.

نقش ششم: مبارزه با ظلم و ظالم؛ تا وقتی که اصل رژیم، رژیم ظلم و ضد اسلام و ضد عدل بود روحانیت با کل رژیم یا با نوچه‌ها و ایادی رژیم می‌جنگید و مبارزه می‌کرد. حالا هم که اصل نظام، اسلامی است اما هنوز ایادیش، ابزارش، کارکنانش، همه متناسب با نظام اسلامی نیستند، روحانیت هر جا ظلم و ستمی از این بازمانده‌های طاغوت، در اداره‌ها و مؤسسات و در جامعه ببیند، همچنان با او می‌جنگد و می‌رزد. روحانیت در ایفای این نقش‌ها مدت‌ها از زبان و بیان استفاده می‌کرد، حق هم داشت، برای اینکه فرهنگ جامعه ما بیشتر فرهنگ شنیدن بود تا فرهنگ خواندن، مردمی که می‌توانستند بخوانند، عده‌شان زیاد نبود. از وقتی که در جامعه ما فرهنگ خواندن به صورت یک فرهنگ دلنشین، جوان ساز، عمیق و شخصیت ساز در آمد، روحانیت متوجه شد که باید اهل قلم نیز باشد. نهضت قلم و نوشتن، درست در زمانی که ما اینجا به صورت طلاب جوان در حوزه درس می‌خواندیم، آغاز شد و کم‌کم به اوج گرفت. فضایی حوزه دیدند باید توانائی نوشتن داشته باشند، بنویسند آن هم با عبارات و الفاظی که متناسب با زمان باشد و درس خوانده‌ها از خواندن نوشته‌هایشان استقبال کنند.

روحانی با قلم، بیان، تحقیق، تجزیه و تحلیل پیرامون مسائل اسلامی و

مسائل اجتماعی، نوشته‌ها و سخنرانیهای تحقیقی و تحلیلی و نوشته‌ها و سخنرانی‌هایی که آهنگ موعظه یا خطابه‌های مؤثر داشت، در متن جامعه حضور داشت. روحانی و روحانیت از هر قشر دیگر پایگاه مردمی‌اش اصیل‌تر و مؤثرتر بود. چون روحانی با مردم زندگی می‌کرد. خدا مرحوم آقای حاج شیخ ابراهیم نجف‌آبادی را رحمت کند، ایشان از فضایل برخاسته از قم بود. عالمی ارزنده و خدوم و مردمی، که این مدرسه علمیه فعلی نجف آباد را ایشان ساخته و برای اینکه با هزینه کمتر اقتصادی ساخته بشود، سنگها و آجرها را می‌آمدند کنار خیابان می‌ریختند و قبل از نماز و بعد از نماز خود ایشان با مردم اینها را پای کار می‌آوردند. از ویژگی‌های ایشان، مردمی بودنش بود. دوستان نجف‌آبادی برای من نقل می‌کردند که حاج شیخ ابراهیم، همیشه برای خدمت به مردم آماده بود. گاهی می‌شد زن و شوهری نصف شب در خانه با یکدیگر دعوا می‌کردند همه آنها که در خانه بودند، حریف نمی‌شدند که دعوا را بخوابانند. بالاخره یک نفر، دوی بعد از نیمه شب می‌آمد در منزل حاج شیخ رامی‌زد: آقای حاج شیخ! می‌گفتند: حاج شیخ خوابند. اگر ممکن است ایشان را بیدار کنید! ایشان بیدار می‌شد و می‌گفتند در خانه کربلایی علی، بین زن و شوهر دعوا شده، برویم اینها را با هم آشتی بدهید. ایشان نمی‌گفت صبح می‌آیم. می‌گفت: برویم. لباسش رامی‌پوشید، می‌آمد وارد خانه می‌شد، با رویی گشاده و خندان می‌گفت: فعلاً چای رادرست کنید بیینیم. می‌نشست پای سماور، یک چای خودش می‌خورد، یک چای به

آنها می‌داد، زن و شوهر رابا هم آشتی می‌داد، دعوا رامی‌خواباند، پامی‌شد می‌رفت خانه.

اگر روحانی در متن جامعه زندگی می‌کند و با وجدان جامعه رابطه برقرار می‌کند برای این است که به راستی با مردم زیست می‌کند. در یک گفتگویی که به همین مناسب دو سه روز قبل با امام داشتیم، ایشان با همان دقت نظر، روی این نکته تکیه داشتند. مسئله و مشکلی بود درباره روحانیت، مطرح شد و یک راه حلی هم ارائه شد. فرمودند نه، این راه حل خوبی نیست. این کار، روحانی را از مردم جدایی می‌کند. روحانی، باید با مردم زندگی کند. کمال روحانی این است. بعد فرمودند: آن وقتها که ما طلبه بودیم و به تعبیر خودشان، اراک بودیم، خانواده مرحوم حاج آقا محسن اراکی که روحانی متعین و متحول و کیا بیادار بودند - خوب اینها در شهر اراک سیادت و آقایی داشتند - مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رحمه‌الله علیه، بنیانگذار حوزه علمیه قم، به دعوت اینها از عراق آمده بودند به اراک که آنجا، جلسات درسی داشته باشند. امام می‌فرمود: ریاست و کیابیا و نوکر و خدم و حشم مال آن آقایان بود ولی مردم با آنها نبودند، مردم با حاج شیخ بودند، که عبایش رازیر بغلش می‌گذاشت می‌آمد توی بازار. با مردم زیست کردن، این شأن روحانی است و روحانیت باید به این عامل، بیش از هر عامل دیگر توجه کند. برای اینکه اگر می‌خواهد؛ برای مردم روشنگر و بیانگر اسلام باشد، باید در دل مردم جای داشته باشد. اگر می‌خواهد آنها راموعظه کند، باید

در قلب مردم و در متن مردم جای داشته باشد. اگر می‌خواهد آنها را ارشاد کند، اگر می‌خواهد آنها را از نظر اخلاقی اصلاح کند و تهذیب کند این باید در متن مردم باشد. اینها امتیاز نقش روحانی در گذشته بوده است.

نقش جدید روحانیت

تا سال ۱۳۴۱ نقش روحانیت در همین‌هایی که عرض کردم، به اضافه تحصیل و تدریس در حوزه‌ها، خلاصه می‌شد. سال ۱۳۴۱ یک روحانی برجسته آمد، نقطه عطفی در نقش روحانیت بوجود آورد. تا آن موقع روحانیون به دو بخش تقسیم می‌شدند، یک عده روحانیونی که در سیاست هم وارد می‌شدند و یک عده روحانیونی که از سیاست پرهیز می‌کردند.

روحانیون سیاسی، آدم‌هایی خیلی محدود و محدود بودند. اکثریت قاطع روحانیت آنهایی بودند که از سیاست کناره‌گیری داشتند. نشانه تقوای بیشتر و عدالت کاملتر و صرف‌نظر کردن بیشتر از دنیا، برای یک روحانی این بود که کاری به کار سیاست نداشته باشد. چهره‌های برجسته محبوب در روحانیت بود، چهره‌های سیاسی هم بودند، اما ورود به سیاست همان و تنزل از درجه روحانیت همان! سال ۱۳۴۱ یک روحانی جامع‌الشرایط که در مکارم و ارزشهای والای او جای سخن نبود، فقاہتش، علمش، عدالتش، اخلاقش، مہذب بودنش، مدرس عالیمقام بودنش، همه جا زبانزد بود آمد و این تابو، این خاطره و یاد بود نامطلوب

دوره اعتزال روحانیت از نقش خلاق سیاست راز بین برد. آمد و گفت: روحانی باید اسلام را بیان کند، اسلام را تبلیغ کند، به مردم خدمت کند، در متن جامعه بماند، موعظه کند، با انحرافات مبارزه کند ولی مطلب به اینجا تمام نمی‌شود، روحانی باید پیشتاز و پیشگام در مبارزات سیاسی گسترده، نیرومند، همراه با زد و خورد و کشته شدن و کشتن باشد تا یک روحانی تمام عیار باشد. علی‌وار، حسین‌گونه، پیامبروار باشد. مگر نه اینکه روحانی می‌گوید من جانشین پیامبرم؟ مگر نه اینکه می‌گوید من نایب امام زمان سلام الله علیه هستم؟ پس چگونه می‌تواند خود راز مسئولیت‌های سنگین سیاسی و مبارزاتی برکنار بداند؟ روحانی باید مرد سیاست و مبارزه نیز باشد. آن شخصیت والایی که توانست این نقطه عطف تاریخی را برای تکامل نقش روحانیت در جامعه ایفا کند، امام بود.

چه شد که در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ روحانیت نقشش در جامعه اوج گرفت؟ جایش در جامعه بسی بازتر شد؟ چه شد؟ آن هم نه به صورت یک گروه معدود، عده زیادی از روحانیون از مسجد به راهپیمایی‌ها آمدند. مسجدها جای تدارکات مبارزه‌ها شد، پلاکاردها را همان جا می‌نوشتند، مردم را همان جا جمع می‌کردند، شعارها را همان جا یاد می‌دادند. ترجیع‌بندهای راهپیمایی‌ها کجا تنظیم می‌شد؟ در همان مساجد. مسجد جایگاه اصیل خودش را باز یافت و تکمیل کرد. تا وقتی که در مبارزه پیروز شد. اکنون سؤال این است که روحانیت امروز باید چه نقشی داشته باشد؟ آنچه به عنوان پاسخ می‌توانم خدمتتان عرض کنم این

است که، اولاً: روحانی باید همه آن نقش‌های گذشته را حفظ کند. حوزه‌ها باید محل درس خواندن و درس گفتن و تحقیق کردن باشد. بیان و قلم روحانیت باید همچنان نافذ باشد و روز به روز نافذتر. طلاب جوان عزیز! برای یاد گرفتن، سخن گفتن بهتر و نافذتر و نوشتن رساتر و بلیغ‌تر باید وقت صرف کنید. می‌دانید بیان بلیغ و نوشته بلیغ کدامست؟ فقط الفاظ نیست. بلاغت به الفاظ ارتباطی ندارد. فصاحت بیشتر به الفاظ ارتباط دارد. بلاغت به این است که، شما باید دائماً در فرهنگ معنوی و اخلاقی و سیاسی و اجتماعی روز، حضور داشته باشید. باید بدانید امروز جوانها چه کتابهایی را می‌خوانند، چه سئوالاتی برایشان مطرح است، توده مردم چه سئوالاتی برایشان مطرح است. حتی این کافی نیست. روحانی اگر می‌خواهد در نقش امامت و پیشوایی نقش ایفا کند باید دو روز و سه روز و ده روز و یک ماه و یک سال هم از جامعه‌اش جلوتر باشد. باید دور هم بنشینید بحث کنید، که مسئله‌ای که فردا برای مردم ما مطرح می‌شود کدامست تا ما امروز جواب آن را آماده کنیم. مسئله دینی، اعتقادی، علمی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، تربیتی، اقتصادی و هرگونه مسئله دیگر. روحانیت عزیز! تو همچنان عزیزی. نگران نباش. می‌کوشند تا تو را از آن مقام رفیعی که با تواضع و فروتنی، خدمت، ایمان و عمل صالح بدست آورده‌ای فرو آورند، ولی بدان! اگر در راه خدا باشی و با خدا باشی و در خط خدمت صادقانه به خلق خدا بمانی، خدا این منزلت را برای تو تضمین کرده است؛ تو همچنان الگوی ایمان و عمل صالح بمان؛

تو همچنان نمونه تواضع و فروتنی و خدمت به مردم بمان، تو همچنان دارای سرمایه شناخت عالی و مؤثر از اسلام بمان و بشو، تو همچنان رابطات را با مردم نگهدار و تقویت کن؛ تو همچنان بانسل جوان حتی جوان اغفال شده، همچون یک برادر یا پدرِ مهربانِ روشن‌گر برخورد کن، مطمئن باش فردا از آن تو و شعار تو و راه توست.

بنابراین توصیه می‌کنیم حوزه علمیه قم در ایفای این نقش عظیم همچنان پایمردی کند. به همین جهت با همه گرفتاری‌های گوناگونی که دارم، دوستان تأکید کرده‌اند که کلاسی برای حدود ششصد نفر از طلاب تشکیل داده‌اند که اینها معارفشان رابالتر ببرند. گفتند بجاست یک بحث با اینها بپذیری و پذیرفتم و انشاءالله دو هفته یک بار با آنها دیدار خواهم داشت.

باور کنید در این ایام، مکرر غبطه می‌خورم، هم خودم، هم دوستان هم فکر و همکار و هم‌رزم که فرصت ما برای ایفای این نقش در حد مطلوب نیست و این به خاطر اهمیتی است که برای این نقش قائلم. خوب، از نظر مشاغلی که امروز در جامعه هست روحانیت چه کار بکند؟ این سؤال مهم مطرح است. من این مشاغل رایکی یکی اینجا مطرح می‌کنم. اما همگامی و همکاری با مجاهدان جهاد سازندگی، که شما خودتان پیشگام آن بوده‌اید چرادر گروه‌های جهاد روحانی نیست؟ با هر گروه جهاد باید یک روحانی هم برود. یک شرط هم دارد و آن این است که: طلبه‌ای که آنجا می‌رود بداند که می‌رود هم در آنجا تبلیغ اسلام کند و هم بیل به دست

بگیرد. طلابی که نمی‌توانند بیل و کلنگ به دست بگیرند توصیه می‌کنم در گروه‌های جهاد شرکت نکنند.

وقت کم است والا یک خاطره شیرین از یک عالم ارزنده و مربی مؤثر در یک روستای بزرگ برایتان نقل می‌کردم. باشد تا وقت خودش تا دیدار دیگر.

جوان‌ها، علاقمندند با شما طلاب عزیز در جهاد سازندگی هم صف و هم‌رزم باشند و برادر عزیزمان آقای ناطق نوری که به عنوان روحانی در شورای مرکزی جهاد و به عنوان نماینده مردم، آنجا شرکت دارند، وظیفه دارند، این برنامه را برای امسال تابستان تنظیم کنند و به قم بیایند و با روحانیونی که اینجا داوطلب این کار هستند آشنایی بیشتر پیداکنند. در عین حال به همین ششصد نفر طلابی که تابستان عازم هستند بروند به اطراف ایران، از همین جا توصیه می‌کنم که خود آنها هم برای تنظیم این برنامه پیشقدم بشوند.

در سپاه پاسداران؛ این پاسدارها این قدر دلشان می‌خواهد یک کسی از شما طلاب عزیز، طلاب ساخته شده بروید در داخل آنها، با آنها زندگی کنید. البته می‌دانید چه چیز جالب‌تر است؟ جالب‌تر این است که در آن ساعاتی که در پادگان تشریف می‌برید، همان لباس سپاهی را هم به تن کنید.

شما حتماً در آن نوشته ولایت فقیه امام، این را خوانده‌اید که امام انتقادمی فرماید (اگر اشتباه نکنم در آن نوشته است) از کسانی که لباس جندی

را برای روحانی یک لباس خلاف ذی روحانیت و خلاف مروت می‌شمردند. آن را در نوشته‌های امام خوانده‌اید؟

دوستان! من حتی اعلام خطر می‌کنم، می‌گویم که سپاه پاسداران اگر بخواهد گسترش پیدا کند و نقش انقلابی‌اش را در پاسداری از نظام اسلامی همچنان با اوج ایفا کند، بدون حضور جمعی فعال و با ایمان و مبارز و سلاح آشنا از طلاب و جوانان خودساخته دانشگاهی میسر نیست. این‌ها نیاز دارند. بروید به آنجا. خوب می‌پرسید که یعنی درس و کار و همه را رها کنیم و برویم؟ نه، هیچ نیازی نیست، چه عیب دارد که برای طلاب آماده، دوره‌های دو ماهه در سپاه بگذارند؟ دو ماه آنجا و ده ماه اینجا. آیا عیبی دارد؟ جایی آسیب می‌بیند؟ نمایندگی مجلس و نمایندگی در شوراهای استان و شهرستان و شهر و روستا، بسیار خوب است، در هر یک از این شوراها یک روحانی واجدالشرايط شرکت کند، ولی به یک شرط؛ به شرط اینکه آنجا که می‌رود از نظر مطالعات سیاسی و اجتماعی و محلی خودش را مجهز کند. با فقه و اصول و حدیث و تفسیر و فلسفه و کلام تنها، توی این شوراها نمی‌توان خوب منشأ اثر بود. والا می‌شود فردی که در آنجا فقط نظارت شرعی می‌کند. این درست نیست. چه عیبی دارد اگر یک روحانی که عضو شورای روستاست برود روی مسایل روستایی مطالعه کند، نظر بدهد، کمک فکری بکند؟ اگر عضو شورای شهر و شهرستان و استان است یا مجلس شورای اسلامی است همینطور باید مطالعه کند. در قضا، آنهم در مراحل مختلفش؛ شأن روحانیون است

که در قضا شرکت کنند. البته به یک شرط به شرط اینکه با مسائل قضا و با خصلت‌های قضا و با مصائب و مصیبت‌های قضا آشنا شوند. قضا کار دشواریست. مجلسِ قاضی مجلسی است که: «لایجلسه الا نبی او وصی نبی او شقی» اگر آگاهی و خودسازی وصی نبی نباشد، شقاوت به دنبالش هست. دوستان اهل علم که برای دادگاهها و دادستانی انقلاب به اطراف می‌روند باید بدانند قبول این مسئولیت یعنی قبول یک بار سنگین و بزرگ.

در فرهنگ و آموزش و پرورش و دانشگاه و تدریس و مدارس؛ البته، جای شماسست خودتان را برای تدریس ممتاز مؤثر در یکی از شاخه‌های مورد نیاز در مدارس و دانشگاهها آماده کنید و به آنجا بیایید. انقلاب فرهنگی وظیفه امروز ماست و انقلاب اقتصادی که هنوز موفق نشده‌ایم و آن هم وظیفه امسال ماست، امسال فقط سال امنیت نیست. سال امنیت، سال انقلاب فرهنگی و سال انقلاب اقتصادی در جهت تقسیم عادلانه امکانات رفاهی موجود در کشور و تولید داخلی برای همه ۳۶ میلیون جمعیت ایران است و در همه این مراحل شما روحانیون عزیز می‌توانید، نقش مؤثری داشته باشید. وقت برای ادامه مطالب کم است. دعایی دارند که باید این دعا خوانده شود. یکی از نونهالان جامعه می‌خواهد بیاید اینجا و دعا بخواند. دعا روح جامعه ماست. دعا حضور انسان مسلمان و ذکر و یادی است که او در برابر خدا دارد. وقتش را نگه می‌داریم، ولی چون جلسه به مناسبت یاد بود مرحوم استاد مطهری است، باید بگوییم که این دانشمند بزرگ و محقق عالقدر در بسیاری از این نقشها که برشمردم،

فردی ممتاز و برجسته بود، تحقیقش، بیانش، قلمش، تدریسش، سازندگی‌اش و براستی جای او در حوزه علمیه و در کل جامعه ما، بسیار خالی است. خدایش بهترین مقام و منزلت، منزلت شهیدان و صالحان و علما و صدیقین عنایت کند! (آمین) و خدای متعال به همه ما، به شما روحانیون عزیز، به شما مردم عزیز مسلمان، که پیوندتان را با روحانیت متعهد و با ایمان و مسئول و مبارز ارج می‌نهد، توفیق دهد که راه انقلاب اسلامی‌مان را که هنوز هم شهادت و خون و مقاومت و ایثار می‌طلبد تا پیروزی نهایی انشاءالله ادامه دهیم! (آمین) والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

روحانیت و انقلاب اسلامی ایران*

سم الله الرحمن الرحيم؛ الحمد لله، قاصم الجبارين، مبير الظالمين مدرک
الحاربيين صريخ المستصرخين موضع حاجات الطالبين و معتمد
المومنين و الصلاة و السلام على الرسول الامين و حبل الله المتين سيدنا
و مولانا ابوالقاسم محمد و على ابن عمه و وصيه من بعده مولانا على
اميرالمومنين و على الائمة الهداة من اهل بيته و الخيرة من آله و صحبه
و السلام علينا و على عبادالله صالحين.

عظم الله و اجورنا و اجوركم بمصابنا بالحسين و اولاده و
اصحابه عليهم السلام.

با نثار بهترین سلام و درود بر همه شهیدان راه خدا، بر سالار شهیدان،
سیدالشهدا، بر یاران جانباز و فداکارش و بر همه شهیدان عزیز و گرانقدر

* این سخنرانی در تاریخ ۵۹/۸/۲۹ ایراد شده است.

انقلاب اسلامی مان و بر شهیدان پاکباز میدان‌های نبرد، که هر گوشه‌اش کربلائی است و حسینیان و زینیان در هر گوشه‌اش حماسه نوی کربلا را تکرار می‌کنند. و سلام بر همه مصدومان این انقلاب خونین و این نبردهای سرنوشت ساز و بر شما عزیزی که اینجا هستید و نمونه‌ای از این گلهای شکفته شده انقلاب، که انشاءالله همواره در حال شکفتن بمانید و در این حالتان الهام بخش برای همه ما باشید. همانطوری که در سخنرانی روز تاسوعا در دانشگاه تهران وعده داده بودم، زمینه بحث و عرض امروزم مربوط به روحانیت و انقلاب اسلامی ایران است. البته از دیروز تاکنون در رابطه با مسائلی که جدیداً مطرح شده، مرتب مراجعه می‌شود، یادداشت داده می‌شود که شما باید به این مسائل پاسخ بدهید و برای ملت توضیح بدهید. من فقط یک توضیح دارم و آن این است که ما معتقدان سرسخت ولایت فقیه و امامت قاطع رهبر عالیقدرمان امام هستیم. ایشان فرمودند: در این زمینه‌ها مطلقاً سخنی نگوئید و من تا ایشان اجازه ندهند یک کلمه هم سخن نخواهم گفت: [تکبیر حصار] ای اُمّت فداکار! و ای امام الهام بخش و الگو! و ای خلبانان هوانیروز!، که در ایلام به من گفتید: ما اینجا جانبازی می‌کنیم اما انتظار داریم که در میان مسئولان وحدت و یکپارچگی باشد، ای پاسدار کمیتة انقلاب! که دیشب برنامه تلویزیونی تو را از حومه آبادان، این صحنه قهرمانی‌ها پخش کردند و صدایت را شنیدم که آنجا با آهنگ قرآن و با دل پر احساس گفتی ما اینجا جانبازی می‌کنیم، بگوئید مسئولان با هم یکی باشند، به خدا سوگند! که در برابر شما از نقل

هرگونه جمله‌ای که بوی اختلاف دهد، احساس شرم می‌کنم و به همین جهت تا آنجا که ضرورت ایجاد نکند و امام و امت نخواهد، شعار من و یاران همفکرمان فقط یک شعار است: سکوت، سکوت، سکوت الهام بخش وحدت؛ ان شاءالله؛ [حضار: درود بر بهشتی] و گمان مبر ای عزیزم! و شما ای عزیزان نور چشم همه ما! گمان مبرید که ما ذره‌ای فرصت را برای ایجاد هماهنگی‌ها و همکاری‌ها از دست می‌دهیم. در سخنرانی روز تاسوعا، زمینه سازنده این وحدت و یکپارچگی را بر پایه اصول قانون اساسی بیان کردم؛ و اما در زمینه مسائل مربوط به قوه قضائیه، که حتما توضیحاتی برای مردم لازم است، مقداری از آن را که مربوط به همین دو روز اخیر است، برای ملت قهرمان مان توضیح می‌دهم. این فقط توضیح مسئله‌ای است که مطرح شده و مباحث دیگر را به تفصیل در یک بیانیه که به زودی منتشر خواهد شد، به اطلاع همه خواهیم رساند. درباره حمله به روزنامه میزان، سخنی گفته شده بود. این حمله بر طبق اطلاع مستندی که داده شده، مربوط به صبح تاسوعا بوده است. بلافاصله برادر عزیزم جناب آقای موسوی اردبیلی، دادستان کل کشور، در جریان قرار می‌گیرند و جناب آقای دکتر یدالله سبحان به ایشان تلفن می‌کند و اطلاع می‌دهند و آقای موسوی که دادستان کل هستند و مسئولیت نهایی این مسائل را بر عهده دارند، فوراً اقدام کردند و به جناب آقای باقری، رئیس کمیته مرکزی، یعنی معاون جناب آقای مهدوی و اخوی ایشان و همچنین جناب آقای میرسلیم، سرپرست شهربانی، اطلاع فوری داده‌اند و فوراً اقدام

شده و یک نفر از آن کسانی که در جریان حمله بوده است، بازداشت شده و از او سؤالاتی شده است. و دنباله آن هم انجام خواهد گرفت. مسئله مربوط است به پریروز صبح، صبح تاسوعا، و اقدام هم بلافاصله همان صبح، انجام گرفته و گمان می‌کنم قوه قضائیه با قاطعیت و سرعت در این زمینه اقدام کرده است. این توضیحی بود که پیرامون این مسئله تازه روی داده، دادم تا نمونه‌ای از خروار باشد. ان شاء الله قوه قضائیه برای روشن کردن ذهن ملت‌مان و آرام کردن وجدان انقلابی این امت قهرمان، توضیحات مفصل را پیرامون همه مسائل دیگر خواهد داد. و اما اصل بحث، مسئله روحانیت و انقلاب اسلامی است. روحانی کیست؟ روحانی یک عالم دینی است که در راه تزکیه و تعلیم و تلاوت و خواندن آیات خدا بر مردم می‌کوشد و کار پیغمبران را ادامه می‌دهد. «هو الذی بَعَثَ فی الْأُمَمِینَ رُسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَ یُزَکِّیْهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ...» (۳۲) روحانی مسئولیت تلاوت آیات خدا بر مردم، تزکیه و آموزش دادن اسلام به مردم و نشان دادن راه زندگی سالم و سعادت آفرین به مردم را بر پایه تعالیم خدا بر عهده گرفته است. این روحانی است. ایفای این مسئولیت خطیر و سازنده انسانی بوسیله روحانی ایجاب می‌کند که روحانی خودش اهل علم باشد. خودش درباره قرآن و اسلام درس بخواند و مطالعاتی داشته باشد. کتاب و سنت را بفهمد و چون می‌خواهد دیگران را تزکیه کند اول باید خودش را تزکیه کند. در راه تقوا باشد. خود

را بسازد. عادل، با تقوا، خدا ترس و دارای مکارم اخلاق باشد و چون می‌خواهد دیگران را بسازد و به آنها یاد بدهد باید یک آدمی باشد دارای جوهر سازندگی و یاد دهندگی. سازندگی و یاد دهندگی خودش یک کار دشوار است و چون ساختن مردم و یاد دادن به مردم علاوه بر آگاهی بر اسلام، قرآن، سنت، سیره پیغمبر و عترت سلام الله علیهم اجمعین، نیاز دارد به اینکه آدم خود، مردم و زمان خودش را درک کند. ما تا زمان خودمان را نشناسیم، تا محیط خودمان را نشناسیم، تا مردم خودمان را نشناسیم، نمی‌توانیم مردم را به راه اسلام دعوت کنیم و آموزش بدهیم و بسازیم. پس باید محیط و زمانه را هم درک کند. روحانی کسی است که با این اندوخته‌ها و با این سرمایه‌ها می‌آید میان مردم و در متن مردم زندگی می‌کند و کار می‌کند. اگر امام جماعت است، صبح و ظهر و شب یا ظهر یا شب در مسجد با مردم است، با مردم عبادت می‌کند، برای مردم صحبت می‌کند، مردم از او سوالات می‌کنند؛ دائماً در تماس مستقیم با مردم است. اگر منبری، واعظ و سخنران است، میان همین مردم و توده‌ها سخنرانی می‌کند. سخنرانی‌اش به یک قشر معین، مربوط نیست به همه مربوط است. سخنرانی هم نیست که بیاید حرفش را بزند و برود، یا همان وقت با مردم است یا شب مردم می‌آیند در خانه‌اش و با او معاشرت دارند. روحانی و مردم، مثل ماهی می‌ماند و آب. روحانی، با مردم و در مردم زنده است. بدون مردم و دور از مردم نمی‌تواند رسالتش را ایفا کند. علاوه بر این، روحانی در جامعه ما یک نقش دیگر را هم خود به خود بر عهده

دارد. آن خدمت بی منت به مردم است. مردم ما، بخواهیم یا نخواهیم از روحانی محله‌شان انتظار دارند. اگر گره‌ای در کارشان پیدا می‌شود، قدم جلو بگذارد و گره‌گشایی کند. اگر مشکلی پیدا می‌شود، حل کند. یادم می‌آید در نجف آباد اصفهان، یک عالم مردمی فعال و محبوب مردم به نام مرحوم حاج شیخ ابراهیم، رحمت الله علیه، زندگی می‌کرد. خوب یادم می‌آید آن وقتها ما طلبه جوانی بودیم و دوست می‌داشتیم این الگوهای خوب را بشناسیم، از آنها چیزی یاد بگیریم. پرسیدیم: وضع آقا حاج شیخ ابراهیم در میان مردم نجف آباد چگونه است؟ گفتند: مردم، آقای حاج شیخ ابراهیم را از صمیم قلب دوست دارند. چون ایشان هم امام جماعت است، هم مدرس. هم واعظ و هم خدوم که به مردم خدمت می‌کند. بعد گفتند از باب مثال می‌گویم. ایشان گاهی مثلاً ساعت دوی بعد از نیمه شب یک کسی می‌آید در خانه‌اش را می‌زند. آقا! چیه؟ بله؟ با زخم دعوایم شده، ریش سفیدهای فامیل خانه نتوانستند دعوا را حل کنند، کار بالا گرفته، ناچار شدیم به شما زحمت بدهیم. لطفاً بیایید بین ما صلح بدهید. آقای حاج شیخ ابراهیم با کمال خوشرویی با کمال خوشحالی می‌رود آنجا می‌نشیند، می‌گوید خوب یک چای درست کنید با هم دیگر بخوریم. می‌نشیند تا صبح اختلاف اینها را حل می‌کند و نماز می‌خواند و می‌رود. بسیاری از روحانیت آماده به خدمت، برای خدمات مردم زندگی می‌کنند، بدون اینکه ساعت معین داشته باشند. همیشه در اختیار مردم هستند. این‌ها خصلت‌های اساسی یک روحانی است. در این بازار تهران یک بچه

بازاری نفت فروش در زمان رضاخان قلدر، آن وقت که روحانیت تحت فشار بود، آنوقت که در پی ریشه کن کردن روحانیت بودند، تصمیم می‌گیرد حالا که روحانیون را اینقدر تحت فشار قرار می‌دهند من می‌آیم درس می‌خوانم و روحانی می‌شوم. این هم یک شجاعت است؛ ایشان می‌آید درس می‌خواند در ضمن نفت فروشی هم می‌کرده، درسش را هم می‌خوانده تا کم کم یک طلبه درس خوانده‌ای می‌شود. تصمیم می‌گیرد بچه‌های دیگر بازار، کارگرهای بازار را آموزش بدهد. عده‌ای از این بچه‌ها الان جزو افراد موثر در تداوم انقلاب اسلامی ما هستند و در سال ۱۳۴۲-۱۳۴۱ اینها در اداره و سازمان‌دهی نیروهای انقلاب نقش اساسی داشتند. این آقا روزهای جمعه بچه‌های کوچک را به صورت دونگی بیرون شهر، پیک‌نیک می‌برده و خودش هم دونگ می‌داده و آنجا با هم بودند. هم بازی و برنامه داشتند. هم برایشان حدیث می‌گفت. هم با ایشان نماز می‌خواند. می‌گفت: این بچه‌ها، روزهای جمعه فاسد می‌شوند. من باید برای روزهای جمعه اینها برنامه‌ای داشته باشم که اینها فاسد نشوند. اینها، کارهای روحانیت است. در رابطه با اسلام، روحانیت یک وظیفه دیگر پیدا می‌کند. آن وظیفه این است که چون اسلام، دینی است که مشتمل بر سیاست است و سیاست از دیانت و حتی از عبادت، جدا نیست. عبادتش، نماز جماعتش، نماز جمعه‌اش، نماز عیدش، حتی حجّش، همه اینها سیاست است. حالا جهاد و امر به معروف و نهی از منکر که جای خود دارد. در همه اینها الهام بخشی و عمل سیاسی وجود

دارد. روحانی عالم اسلام در رابطه با سیاست هم مسئول است. زمانی بود که بیگانگان، آنهایی که می‌خواستند روحانیت از صحنه اداره جامعه و سیاست غایب شود تا بتوانند کارهایشان را بکنند، اینها یک فکر ضد اسلامی را در جامعه ما رونق داده بودند و آن این بود که روحانی دیگر چه کاری با سیاست دارد؟ می‌گفتند: «فلانی خیلی روحانی جلیل القدری است، اصلاً کاری به کارهای مردم ندارد». به برکت این انقلاب، به برکت خود اسلام، به برکت قرآن، به برکت رهبر انقلاب، به برکت علمای بزرگ و جلیل القدری که قبل از آن اعلام کردند که روحانیت و دیانت با سیاست کار دارد، خیلی هم کار دارد. [تکبیر حضار] من اینجا نه به مناسبت حضور برادر عزیزم آیت الله آقای حاج سید محمد باقر خوانساری که امام جماعت اینجا هستند، بلکه به مناسبت علاقه قلبی که به مرحوم آیت الله العظمی مرحوم آقای حاج سید محمد تقی خوانساری، رضوان الله علیه، داشتم این را یاد می‌کنم. مرحوم آیت الله حاج سید محمد تقی خوانساری، رضوان الله علیه، در قم یک مرجع و یک مدرس عالیقدر و مورد اعتماد عموم بودند و نماز جماعت ایشان جزو باشکوه‌ترین نمازهای جماعت چه در مدرسه فیضیه چه در بیرون مدرسه فیضیه، بود، ایشان در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ در همان سالهای نبرد ملت قهرمان ما با استعمار اروپائی و غربی، رسماً وارد میدان شدند تا نشان دهند که مرجعیت و روحانیت و قدس و تقوا، تعهد در برابر وظایف سیاسی ایجاب می‌کند نه بی تفاوتی و از کنار مسائل بی تفاوت عبور کردن، و ما پیشگامان

این چنین داریم. ولی همه ما می‌دانیم که نقش سازنده و گسترده حضور وسیع در مبارزات اجتماعی، در پی قیام انقلابی متداوم و پی‌گیر و سر سخته سال ۱۳۴۱ به رهبری امام خمینی، صورت گرفت. [صلوات حضار] ایشان همه تلاش‌ها و زحمتهای گذشته را توانستند شکرگزاری و قدردانی کنند و با پیشتازی و پیشگامی‌شان، به این طلسم و افسانه باطل جدایی دین از سیاست و روحانیت از سیاست پایان دهند و اکثریت قاطع روحانیت در همه جا وارد عرصه سیاست و میدان نبرد و مبارزه شد. [تکبیر حضار] همین الان صدها روحانی جوان در صحنه‌های نبرد در بیشتر جبهه‌ها حضور دارند و در کنار برادران دیگرشان می‌رزمند. یک برادر پاسدار به من گفت: در آن روزهایی که در این شهرهای خط آتش و در این خطوط مقدم جبهه با برادرها فرصت انس داشتند، گفت: فلانی! چقدر زیبا بود و به قلب من آرامش می‌داد وقتی که می‌دیدم در سنگر پهلوی من برادر پاسدارم راجع به نمازش دارد سوال می‌کند، که من در این حالت چگونه نماز بخوانم؟ و دیدم هم‌سنگر او، یک روحانی جوان است که دارد برای او مسئله عبادت و نمازش را در این حال نبرد، بیان می‌کند. حضور تمام عیار روحانیت در صحنه زندگی اجتماعی، برای خود روحانیت، بارها و مسئولیتهای جدیدی را به همراه آورده است. روحانی حالا باید صبح تا شب کار کند. آن موقع هم صبح تا شب باید در اختیار مردم می‌بود. اما گاهی مراجعه‌کننده داشت و احياناً گاهی هم فرصت مطالعه و آرامش داشت. ولی حالا روحانی باید صبح تا شب کار بکند،

صبح تا شب آماده باشد. در این دوران انقلاب و در این دوران ممتد بین سال ۱۳۴۱ تا حالا که ۱۳۵۹ است، مسئولیت‌ها سنگین شده است. در این ۱۸ سال به تدریج روحانیت وارد میدان و معرکه شدند. عده‌ای پیش‌تاز بودند و زودتر وارد شدند. عده‌ای به دنبال آنها وارد شدند و در سال ۱۳۵۷ در آن چند ماه آخر، که باید ملت ما یکجا و یکپارچه در مقابل مزدوران رژیم بایستد، همه تان شاهد بودید که بیشتر مساجد ما پایگاه رزم و نبرد بود. مردم، آنجا دورهم جمع می‌شدند. روحانی مسجد محل همراه با مردم، دوشادوش مردم کار داشت، حرکت داشت، فعالیت داشت. البته چون می‌خواهم واقعیت‌ها را همانطور که بوده مطرح کنم، در همان موقع هم گاهی جوانهاگله می‌کردند که روحانی محل ما آنطور که باید تحرک ندارد، همکاری ندارد. ولی اینها استثنا است. در سال ۱۳۵۷ به‌خصوص از ماه رمضان به بعد حضور روحانیون با مردم در صحنه‌های نبرد روز به روز گسترده‌تر می‌شد تا پیروزی بهمن ۵۷. با پیروزی بهمن ۵۷، روحانیت احساس می‌کرد نظام طاغوتی مزدور، سرنگون شده؛ رژیم منفور از بین رفته؛ اما این را هم احساس می‌کرد که خیلی خوب، اکنون پس از پیروزی مسائل زیادی هست که تا دیروز به عهده رژیم بود، حالا به عهده کیست؟ مردم هر محل، از روحانی محل انتظاراتی داشتند؛ خیلی از این آقایان روحانی، تماس می‌گرفتند: آقا همین مردمی که در طول انقلاب شب تا صبح کار کردند تعطیل کردند، کارشان را رها کردند، راهپیمایی کردند، تدارکات فراهم کردند پلاکارت نوشتند، شعار تهیه کردند؛ نیروها

را برای حرکت آماده کردند، می گفتند: اینها امروز مسائلی دارند اینها به طور طبیعی به ما مراجعه می کنند، همانطور که دیروز به ما مراجعه می کردند، حل مشکلاتشان را از ما می خواهند. حل گرفتاریهایشان را از ما می خواهند، تکلیف چیست؟ اولاً با همکاری مردم و این روحانیون در مساجد و محله ها، کمیته های انقلاب تشکیل شد. کمیته های انقلاب، چه کار می کرد؟ همه به یاد دارید که کمیته های انقلاب چه کار می کردند. کمیته های انقلاب، بسیاری از جاهای خالی حکومت را در آن دوره، پر کرده بود. امنیت محله ها را چه کسانی تامین می کردند؟ همین کمیته های انقلاب، بسیاری از آقایان می گفتند: ما شب و نیمه شب این ور و آن ور می رویم ببینیم پاسداران و کمیته مشکلی ندارند؟، نیازی ندارند؟ سرجایشان هستند؟

اگر کسی نیست چه کسی باید جایشان بیاید؟ نصف شب گشت می دادند، وظیفه شان را انجام می دادند. وقتی قرار است روحانی بیاید توی گود، دیگه به قول معروف «باید لخت شود بیاید توی گود». برای همه سنگینی ها و دشواری ها و مسئولیت ها آماده باشد. به این ترتیب، روحانیت شانه اش روز به روز زیر بار مسئولیت های سنگین تر قرار می گیرد. دادگاههای انقلاب تشکیل شد؛ چه کسانی پذیرفتند که در این دادگاهها قاضی باشند، احکام دشوار و سخت را حکم کنند و برای خودشان دشمن بترسانند؟ چون بسیاری از کسانی که در این دادگاههای انقلاب به اعدام یا زندان محکوم شدند حالا دوستان و بستگان و

نزدیکانشان نسبت به آن روحانی که قاضی آن دادگاه انقلاب بوده، احساس خشم و کینه می‌کنند و بدگویی می‌کنند. ولی این‌ها از میدان در رفتند یا مسئولیت‌شان را پذیرفتند و عمل کردند؟ آیا اگر روحانی می‌خواست جنت مکان زندگی کند بهتر نبود که بعد از پیروزی انقلاب بگوید: خیلی خوب، افتخار پیروزی انقلاب را که همه برای ما هم سهمی قائل هستند و به ما هم از این افتخارات سهم بالایی می‌دهند، پس برویم کنار که همچنان جنت مکان و خوش نام بمانیم؛ خیال می‌کنید که روحانیون این کار سرشان نمی‌شد؟! یا خیال می‌کنید این قضات دادگاههای انقلاب که این همه مسئولیت الهی و مردمی سنگین را بر عهده گرفتند به آنان حقوق‌های کلان داده می‌شود؟! تا چندی قبل اصلاً به اندازه خرجیشان هم به آنها حقوق داده نمی‌شد. چندی قبل ما یک سامانی به حقوق اینها دادیم. و تازه بالاترین رقم حقوقی، به یک قاضی دادگاه انقلاب داده می‌شود معادل است تقریباً با حقوق اولیه یک قاضی معمولی که در دادگستری خدمت می‌کند. می‌شد بگویند آقا ما چه کار داریم به کمیته‌های انقلاب برویم، می‌رویم به همان مسجد محله که مردم هم می‌آیند و به ما محبت دارند و احترام می‌گذارند و خوشحال هستند؟ چرا اینها در کمیته‌های انقلاب ماندند؟ برای اینکه مردم می‌خواستند بمانند. برای اینکه اینها به جهت اعتمادی که مردم به اکثرشان دارند، می‌توانند وسیله جمع کردن قوا و نیروها باشند. [تکبیر حضار] چند نفر از روحانیون هم شانه‌شان رفت زیر بار مسئولیت سنگین عضویت در شورای انقلاب.

خوب اینها خودشان عاشقانه خواستار این بودند که عضو شورای انقلاب باشند؟ اینها می‌دانستند که قبول مسئولیت عضویت در شورای انقلاب چه سنگینی را بر دوش آنها می‌آورد. می‌دانستند که دیگر باید با زندگی و زن و بچه و خانه و همه چیز خداحافظی کنند تا بتوانند این مسئولیت را با کار شبانه روزی ایفا کنند؛ اینها را می‌دانستند و این را هم می‌دانستند که عضویت شورای انقلاب نه حقوق دارد نه هیچ مزیتی، فقط خدمت است. هیچیک از اعضای شورای انقلاب برای سمتی که داشتند و مسئولیتی که داشتند، چیزی دریافت نکردند. بعدها چند نفرشان که وزیر شدند، حقوق وزارت را دریافت کردند. آنها هم که آن موقع وزیر نبودند که هیچ. چه چیز اینها را به سوی این مسئولیت‌ها جذب می‌کرد؟ بینش اسلامی زنده امروز، که «دین از سیاست جدا نیست و روحانیت باید همچنان با مردم در صحنه بماند». مردم و روحانیت باید برای همیشه در صحنه بمانند تا اصالت و هویت اسلامی انقلاب و استقلال و مصونیت کامل انقلاب از دخالت عوامل مرئی و نامرئی بیگانه تضمین شود. [تکبیر حضار] من به عنوان نمونه، عرض می‌کنم که در حدود شاید ماه تیر سال ۵۸ بود، چهار یا پنج ماه از پیروزی انقلاب و شش یا هفت ماه از تشکیل شورای انقلاب می‌گذشت، چون شورای انقلاب رسماً حدود دو ماه قبل از پیروزی انقلاب تشکیل شده بود، خدمت امام عرض کردم: مسئولیت‌های فراوانی بر زمین مانده، اگر اجازه می‌دهید فعلاً کارها دارد راه می‌افتد ما برویم سراغ آن مسئولیت‌ها. امام فرمودند: نه شما و

دوستانتان حتماً باید بمانید و حضور داشته باشید، وظیفه بود. امروز هر روحانی که در صحنه اداره کشور حضور دارد با احساس وظیفه حضور دارد و در همین قوه قضائیه وقتی که ما از روحانیون واجد شرایط دعوت می‌کنیم، نمی‌آیند؛ می‌گویند: بار قضا مشکل است، می‌ترسیم در برابر خدا مسئول بمانیم و می‌ترسیم از عهده این مسئولیت بر نیاییم. تقوای آنها، در آنها این همه نگرانی را به وجود آورده و بعد باید مفصل بنشینیم و با آنها صحبت کنیم، بگوییم آقا قرار بود تقوای ما صرفاً تقوای پرهیز نباشد، تقوای ستیز هم باشد. باید با بی‌عدالتی‌ها نبرد و ستیز کنیم. برادر! بیا در سنگر همکاری کن، والا مگر به این آسانی‌ها قبول می‌کنند. اگر قوه قضائیه ما، با این فرصت کوتاه، به یک قوه قضائیه تمام عیار و بی‌عیب و نقص تبدیل نشده، برای این است که قاضی پیدا نمی‌شود. مگر پیدا کردن قاضی و ساختن قاضی کار آسانی است؟ دادگاه انقلاب شیراز نابسامانی‌هایی داشت. در چندی قبل، شش – هفت ماه قبل، یا پنج – شش ماه قبل که آنجا دعوت کرده بودند، رفتیم؛ گفتند: اینجا دادگاه انقلابش به همه کارها نمی‌رسد، اشکالاتی هم پیدا کرده، حل کنید. گفتیم: بسیار خوب، این اشکالات هم پیچیده بود. فقط این نبود که یک قاضی هست و کارش آن طور که باید برای مسائل پیچیده شیراز کافی نیست. نه، مسئله دادگاه انقلاب به دهها مسائل دیگر گره خورده بود. به تهران برگشتیم و تهران با برادران و اعضای شورای قضائی صحبت کردیم. یادمان نیست که آن موقع اصلاً شورا تشکیل شده بود یا نه؟ با آقای موسوی صحبت کردم

و آن موقع شورای سرپرستی بود. گفتیم: برای سامان دادن به کار دادگاه انقلاب شیراز باید چه کار کنیم؟ مدتها وقت صرف شد تا اولاً؛ به کار آن قاضی دقیقاً رسیدگی کنیم ببینیم، نقص کارش در کجاست. ثانياً؛ نه یک قاضی بلکه چند قاضی برای فرستادن آنجا پیدا کنیم. البته فرستادیم و حالا چند ماهی است بحمدالله کار دادگاه انقلاب شیراز رونق پیدا کرده، راه افتاده، به پرونده‌های عقب مانده رسیدگی شده است. خوب در طول این ماه [...]، بی آنکه توانسته باشند به کار آنها برسند ولی نه آنکه منشأ آن بی‌اعتنایی و بی تفاوتی و سهل انگاری باشد منشأ این کمبود، قاضی است و این است که دستگاه قضائی رشد کمی و کیفی اش متناسب با این همه مسائل قضایی که از انقلاب و غیر انقلاب داریم، نیست. معلوم است که این، زمان می‌خواهد مگر نه این است که قرار بود ما شعار تو خالی «یک شبه و دوشبه همه چیز را اصلاح می‌کنیم» را کنار بزنیم و قبول کنیم که باید همه باهم و همه به کمک هم تلاش کنیم تا نهادهای لازم برای تداوم انقلاب و اداره جامعه انقلابی ساخته شود خوب زمان می‌برد، کمک می‌خواهد. گاهی این برادران جانباز پاسدار انقلاب ما چه در کمیته‌ها و چه در سپاه پاسداران در انجام وظایفی که از طرف دادستانها به آنها محول می‌شود، اشتباه می‌کنند، تندروی می‌کنند و گاهی هم کندروی می‌کنند. خوب، حالا چکار کنیم جز اینکه باید وقت صرف کنیم تا این برادر پاسدار را برای این کار بسازیم؟ چه کسی این کار را می‌کند؟ باز هم روحانیت. به یک یک این آقایان قضات که برای دادگاههای انقلاب می‌روند این توصیه

را کرده‌ایم که برادر عزیز! هفته‌ای دو - سه ساعت هم وقت، صرف گفتگو با پاسداران جانباز و گرانقدری کن که شب و روز جان خودشان را در معرض خطر می‌گذارند، برای اینکه این انقلاب را پاسداری و نگهبانی کنند و خدای به آنها پاداش عنایت کند. [آمین حضار] به این ترتیب است که می‌بینید روحانیت، در جاهایی که حضور دارد مسئولیتش سنگین است. روحانی در یک جا امام جماعت است، امام جمعه است، واعظ است، می‌آید بین مردم. خوب، خودتان شما از این مردم هستید دیگر. تا می‌رسید به یک روحانی می‌گویید: آقا فلان گوشه مملکت نابسامانی دارد، کار عیب دارد. این شما مردم هستید که وقتی یک روحانی را در محل پیدا کنید و ببینید در کارهای مملکت اشکالی هست، دشواری هست، می‌آیید به او می‌گویید. حالا این روحانی چه بگوید، بگوید: آقا به من مربوط نیست. درست است این گونه جواب بدهد؟ شما عزیزان و ضربت‌خوردگان پر افتخار برای انقلاب از روحانیون قبول می‌کنید بگوید: آقا به من مربوط نیست. قبول نمی‌کنید. شما می‌گویید: تو مسئول هستی. تو باید به مردم جواب بدهی. خوب، این آقا می‌آید به مسئولان مربوطه تلفن می‌کند، می‌گوید: آقا! گفته‌اند: در فلان گوشه شهر خرابی است. آقای مسئول برزن شهرداری، مسئله چیست؟ اگر دولت جمهوری اسلامی است، مسئول برزن شهرداری، مسئول ناحیه شهرداری، باید با کمال خوشبختی به این آقا توضیح بدهد، بگوید: آقا مسئله این است، این دشواری‌ها را دارد؛ شما هم برای مردم توضیح بدهید. و اگر سهل‌انگاری

کرده، غفلت کرده، نرسیده، بگوید: آقا! ببخشید، غفلت کردم؛ امکاناتش نبود، به روی چشم، زود عمل می‌کنم. زود هم عمل بکند، غیر از این راهی هست؟ اینکه ما بگوییم روحانیت! در کارها دخالت نکن، دخالت دو معنی دارد یکی اینکه یک آقای روحانی بخواهد بیاید به جای شهردار امضا کند، دستور بدهد، فرمان بدهد، بله، این دخالت غیر مسئولانه است. نه فقط روحانی نباید این کار را بکند، غیر روحانی هم نباید این کار را بکند. هر کسی مسئولیتی دارد، وظایفی دارد. اما اگر روحانی به این آقا تلفن کرد و به او جواب سر بالا داد. یکی از روحانیون می‌گفت: برای فلان کار اجتماعی نه شخصی به یکی از مسئولان مراجعه کردم - من عین تعبیر او را نمی‌خواهم نقل کنم - می‌گفت: وقتی من از در اتاق این آقا وارد شدم چنان قیافه‌اش در هم رفت که گویی مثلاً دشمنش را دید، است. از این آقا سؤال کنید چه دشمنی بین من و او هست؟ این آقا این را از من می‌پرسید. چه سابقه کینه‌ای بین من و او هست؟ روحانی وظیفه دارد این کارها را انجام بدهد. مسئول است. [تکبیر حضار]. من اینجا این را صریحاً عرض می‌کنم: روحانیت آگاه متعهد مسئول، حداقل در حد نظارت همه جانبه و تمام عیار به عنوان معتمدان ملت در جریان کارهای کشور برای همیشه نظارت خواهد کرد. [تکبیر حضار] کسانی در جمهوری اسلامی مسئولیت‌های خرد و کلان را قبول بکنند، که با این نظارت مزاجشان سازگار باشد. آنهایی که این نظارت را نمی‌توانند تحمل کنند، لطفاً جایشان را به کسانی بدهند که از این نظارت، صمیمانه استقبال می‌کنند [تکبیر

حضار]. آقایان روحانیون بعد از پیروزی انقلاب مراجعه می‌کردند می‌گفتند: آقا! این مردم در محله ما بیچارگی دارند، مشکلات دارند، سختیها دارند، اگر ممکن است ما یک امکاناتی در محل داشته باشیم تا یک گوشه‌ای از دردهای این‌ها را دوا کنیم. در آن موقع سیاست دولت وقت، خلاف این بود. اینها می‌گفتند: بگویید کار را به ادارات ارجاع بدهند. مثل اینکه حالا ادارات ما همه یا قوتی شده بود. به این آقایان روحانیون می‌گفتم، می‌گفتند: ما این کار را کردیم، ارجاع دادیم ولی اینها هنوز به فرهنگ انقلاب خو نگرفته‌اند، ساخته نشده‌اند، عده‌ای از آنان هم پذیرای این انقلاب نبوده‌اند و نیستند. ما نمی‌توانیم این مردم را همین طور حواله به آنجا بدهیم، حواله به آنجا می‌دهیم ناراضی برمی‌گردند، می‌گویند بله این هم جمهوری اسلامی ما. ما آن موقع به دولت موقت می‌گفتم: باید زمینه‌های همکاری مردمی با این مردم محل و با این روحانیون مورد اعتماد مردم محل را فراهم کنید تا اصولاً راه برای سیستم جدید مدیریت جمهوری اسلامی ایران گشوده شود. باید یک راه جدیدی داشته باشیم. ما نمی‌توانیم با همین نظام اداری که مال زمان طاغوت است تا آخر برویم، نمی‌توانیم. نمی‌گویم با این کارمندا نمی‌توانیم [تکبیر حضار] نه خیر بسیاری از این کارمندا خودشان عناصر انقلابی‌اند. عده زیادی دیگر انقلابی نیستند ولی انقلاب را پذیرفته‌اند و آماده ساخته شدن هستند و عده‌ای هم پایه پای انقلاب به هر حال می‌آیند. عده‌ای هم که «نخود نیز» باشند خود به خود تصفیه می‌شوند و پاکسازی می‌شوند.

نمی‌گوییم با این کارمندا نمی‌شود کار کرد. ما اکثریت این کارمندان و خانواده‌های آنها را جزئی از جمهوری اسلامی می‌دانیم و وظیفه داریم برای سلامت و سعادت و انقلابی شدن آنها و ساخت انقلابی آنها تلاش کنیم. همانطور که مکرر عرض کردم وظیفه انقلاب این است که یک جریان سازنده برومند بوجود بیاورد تا بتواند همه اینها را بسازد. اما، این غیر از این است که حالا که هنوز ساخته نشده‌اند بگوییم آقایان، دیگران، روحانیان، معتمدان محل، شما کاری به کارها نداشته باشید، دولت خودش کارها را انجام می‌دهد. ما اصلاً می‌خواهیم دولت در بطن و متن ملت باشد. ما می‌خواهیم دیگر میان دولت و ملت دوگانگی و جدایی نباشد و این راهش این است که راههای پیوند میان دولت و ملت کشف شود و این پیوندها تقویت شود و غیر از این راهی ندارد. این مسیر ماست. [تکبیر حضار] برای این منظور، روحانیت می‌خواهد در صحنه بماند. دشمن چه کار می‌کند؟ (شما مثل اینکه باید نوارتان را عوض کنید بسیار خوب من دو سه دقیقه صبر می‌کنم که شما نوارتان را عوض کنید) [تکبیر حضار] خوب، برای اینکه روحانیت از این نقش خلاق و مردمی‌اش دور شود، دشمن شروع کرده است به توطئه، هر جا کمبود و نقصی هست به حساب روحانیت است. هر کس دچار درد بی‌درمان یا سخت درمانی است، تنگ گوشش وز می‌زند بلکه دیگر، حکومت آخوندها بهتر از این نمی‌شود. کجا حکومت آخوندها است؟ در این مدت مگر چند نفر از روحانیت در مقام مسئول، مسئولیت قبول کرده‌اند؟ الآن که ما دولت

منتخب مجلس داریم، در کابینه یک وزیر روحانی داشتیم، حالا هم وزیر دوم پیشنهاد شده. چقدر به اینها اصرار و التماس شده که آقا این کار را قبول کنید، چاره‌ای نیست جز اینکه شما قبول کنید. به این برادر عزیزمان جناب آقای مهدوی کنی از همه طرف اصرار کردند که چاره نیست شما این وزارت کشور را همچنان قبول کنید. یا این برادر عزیزمان جناب آقای دکتر باهنر که الان نماینده مجلس از طرف مردم تهران هستند، چقدر از همه طرف فشار آمد که آقا برای آموزش و پرورش شما نامزد هستید، رد نکنید. حالا تازه مجلس گفته است که ما نمی‌گذاریم که چهره‌های برجسته مجلس از دست برود. حالا تا ببینیم مجلس رضایت می‌دهد یا نمی‌دهد؟ بنابراین، در کل کابینه مگر چند نفر روحانی هستند؟ در پست‌های دیگر مگر چند نفر روحانی هست؟ چطور شده است که هر جا نقصی هست به حساب روحانیت، با تعبیر حکومت آخوندها، می‌گذارند؟ چه حسابی در کار است؟ توطئه، توطئه اینکه میان مردم و روحانیت بار دیگر فاصله بیفتد. همان قصه‌ای که زمان رضاخان بود می‌خواهند تکرار کنند. زمان رضاخان کار را به جایی رسانده بودند که روحانی اگر سید بود به احترام سیادتش ممکن بود او را در ماشین سوار کنند؛ اگر شیخ بود و عمامه‌اش سفید بود او را سوار ماشینش نمی‌کردند؛ می‌گفتند: شوم است. همان سیاست شوم را الان دارند تکرار می‌کنند. ملت مسلمان، روحانیت نمی‌گوید که در کارش هیچ گونه نقص و کمبود نیست؛ معصوم نیست، هم نقص دارد و هم کمبود. روحانیت نمی‌گوید که در لباس روحانیت کم و

بیش عناصر ناصالح وجود ندارند؛ چنین عناصری وجود دارند، باید به دست خود روحانیت، حساب اینها روشن شود و کنار زده شوند. [تکبیر حضار] روحانیت می گوید من همان نهاد دیرینه قدیم و همان یار مهربان امت می خواهم بمانم و در تداوم انقلاب و ساختن جمهوری اسلامی امان نقش خلاق را که می توانم داشته باشم، داشته باشم. همان خادم ملت و خدمتگزار بی منت باشم. بنگر به امام و رهبر که حتی از کلمه رهبر که به حق و بدون هیچ تردید، شایسته آن است و احدی در دنیا در این زمینه تردید ندارد، از کلمه رهبر هم خوشش نمی آید می فرماید: به من بگوئید: خدمتگزار، بهتر است تا بگوئید رهبر [تکبیر حضار]. ملت قهرمان ایران! ما روحانیانی که به حکم وظیفه، به خواست خدا که شارع اسلام است، به خواست نبی اکرم و ائمه طاهرین، سلام الله علیهم اجمعین، به حکم آنچه ولی عصر، ارواحنا له الفدا، در روایت مأثور از او فرموده، به خواست امام و رهبر عزیزمان و به خواست آن قهرمان های جانباز صحنه انقلاب که هر جا در جمع آنها هستیم احساس پیوند عاشقانه متقابل برادری مان عیان و آشکار است؛ ما بر این اساس می خواهیم، همان طور که رهبر فرمود، در جمع شما و در خط اصیل اسلامی انقلاب، خدمتگزار باشیم و نه هیچ چیز دیگر [تکبیر حضار]. ما همان خادمان بی توقع از شما ملت، همان حافظان نوامیس اسلام و امت و همان پاسداران استقلال جامعه در برابر نفوذهای مرئی و نامرئی ابرقدرتها و قدرتهای درجه دوم جهانی، می خواهیم بمانیم. نه اینکه بگویم دیگران چنین نقشی ندارند، دروغ است. روحانیت انحصار

طلب نیست. این هم از آن دروغهای شاخدار [تکبیر حضار] اما سخنی هم با برادران روحانی، برادران عزیز روحانی در سراسر جمهوری اسلامی ایران و در خارج از سرزمین جمهوری اسلامی، آنها که الان همگام و یا پیشگام و پیشتاز نهضت‌های انقلابی در کشورهای اسلامی هستید و گاه گاه هم اینجا آمده‌اید، بدانید! وظیفه یک‌یک ما این است روی نسل جوان و نوجوان حساسیت همیشگی مان را داشته باشیم. دشمن در صدد شکار کردن اینهاست. دشمن در صدد گول زدن و فریب دادن اینهاست. دشمن می‌خواهد از دل پاک اینها سوء استفاده کند. یک نوجوان، در اهواز در آن سفر چند ماه قبل، آمده بود پیش من، گفت فلانی، من می‌خواهم از تو طلب عفو کنم، دل من را نسبت به تو بدبین کرده بودند، اینجا آمدی در همان برخوردهای اول که با تو داشتم، دیدم همه آن چیزهایی که درباره تو از نظر کیفیت برخورد و کار و تماس می‌گفتند، عیناً فهمیدم دروغ است. بعد این را گفت، گفت: نمی‌دانید دشمن چقدر درباره شماها نیرنگ بازی می‌کند. چند وقت قبل رفته بودم در یکی از محله‌های فقیرنشین اهواز، در یک خانه یک پیرزنی، برق خانه‌اش را قطع کرده بودند، بعد رفته بودند در خانه‌اش و گفته بودند به اینکه: می‌دانی چرا برقت را قطع کرده‌اند؟ بهشتی دستور داده برق خانه تو را قطع کنند. دیروز به من [شعار حضار] زنده باشید، گفت: [شعار حضار] گفت: همین دیروز، همین امروز صبح گزارش دادند، که دوفتر دختر جوان در سن دانش‌آموزی یا دانشجویی در خانه‌ها می‌رفتند، سؤالات را یک طوری مطرح می‌کردند که چه کسانی

نمی‌گذارند در این مملکت کار شود؟ و سؤال را طوری هدایت می‌کردند که این سؤال بیاید به طرف روحانیت و به طرف ماها که اینها نمی‌گذارند در این مملکت کار انجام بگیرد. برادران روحانی در یک جوی چنین که دشمن می‌خواهد با ایجاد این جوهای نامساعد و جوسازی‌ها و سم‌پاشی‌ها جلوی نقش سازنده روحانیت متعهد مبارز را بگیرد، یک یک ماباید مواظب باشیم، نسل نوجوان و جوان را به حساب آوریم؛ بیش از آنچه به حساب می‌آورده‌ایم. وقت صرف آنها کنیم. پریروز من در کمال گرفتاری بودم، آمدند گفتند: در مدرسه مروی، پس پریروز، بچه‌ها خواسته‌اند تو بیایی آنجا با آنها صحبت کنی واقعاً گرفتار بودم، کار داشتم، گفتم چون نزدیک است و وقت از نظر آمد و شد خیلی نمی‌برد. چشم خواهم آمد. آنجا رفتم تا در میان این نوجوانها باشم، با آنها سخن بگویم. البته برادرهای دیگر هم خبر شده بودند آمده بودند. به هر حال همه مان سعی کنیم با این نوجوانهای عزیز، پیوند نزدیک داشته باشیم. کمی از آنها دورماندن، کمی به حساسیت و ظرافت روح آنها کم توجهی کردن، آنها را در میدان و در صحنه و در دسترس شکار دشمن، قرار می‌دهد. حیف است از این نیروهای عزیز پاک پرتوان، که دست دشمن بیافتند و این ما هستیم و این شما روحانیون که مسئول هستید در این رابطه، مسئولیت سنگینی را برعهده دارید. سخنی هم با شما نوجوانان و جوانانی که این کلام را می‌شنوید، ای عزیزان اسلام و امت اسلام، آگاه باشید! بسیاری از ما از جمله خود من، بهترین سالهای زندگیمان را بیش از هر

کس صرف شما کردیم. الان هم بیش از هر چیز دوست داریم در جمع شما باشیم و با شما به سخن بنشینیم و با شما هم‌رزم و هم‌تلاش نزدیک باشیم. با شما هم‌رزم هستیم، اما کمی سنگرهایمان بایکدیگر جدا شده است. مسئولیت‌های تازه آمده، سنگرهای تازه‌ای را برعهده ما گذاشته است، ولی عزیزان بدانید! قلب ما، دل ما و سراسر وجود ما مالا مال از عشق و علاقه به هدایت نسل جوان انقلابی‌مان در خط پاک و اصیل اسلام و در خط امام است و آرمانمان این است که جوانان و نوجوانان ما همگی، همگی حتی آنها که فریب خورده بودند به راه اصیل اسلام، به راه پاکی و فضیلت و تقوی و عدل اجتماعی و عدل اقتصادی و عدل سیاسی بیایند و همگی در این صراط مستقیم الهی با هم، هم‌حرکت و هم‌تلاش باشیم و بدانید و بدانید که تنها دشمن نیرنگ باز و به تعبیر امام، بازی خورده‌های دشمن نیرنگ باز است که می‌خواهد شما عزیزان را از این سیل خروشان ملت قهرمان جدا کند و بار دیگر نغمه شوم جدایی جوان، از توده جامعه و تحصیلکرده‌ها و درس خوانده‌ها از روحانیت و توده جامعه را سر دهد. مطمئن هستم هر قدر نزدیکتر بیایید بهتر احساس خواهید کرد که آنچه به گوش شما خوانده‌اند افسانه دشمنان کینه توز بوده است نه خیر خواهی دوستان ناصح و دلسوز [تکبیر حضار] بار دیگر باشما رزمندگان سنگرهای انقلاب در همه جبهه‌های نبرد سخن گویم: ای پاسداران انقلاب، ای سربازان و درجه‌داران و افسران رزمنده نیروهای زمینی، هوایی و هوایی و دریایی و ای داوطلبان فداکار پرخروش، و ای عشایر

سلحشور جبهه‌های نبرد، و ای زنان و مردان پر استقامت شهرها و روستاهای خط آتش، مردانه با دشمن بجنگید، مؤمنانه با دشمن ستیز کنید و بدانید که ملت و روحانیت و مسئولان همه بر پیمان هم رزمی و هم گاهی و هم کاری باشما دلاوران قهرمان، استوارند. خداوندا، ما این پیمان را در برابر تو بار دیگر تجدید می‌کنیم و از تو می‌خواهیم به ما توفیق دهی در وفای به این عهد و پیمانمان همواره موفق باشیم. [الهی آمین] پروردگارا، امام امت را برای هدایت و رهبری انقلاب مستدام بدار [الهی آمین] پروردگارا، بارالها، امت قهرمان ما را در پیکار با مزدوران استکبار جهانی یار و یاور باش. [آمین حضار] ولی عصر امام زمان، سلام‌الله علیه، را از همه خرسند و خشنود ساز. [الهی آمین] عزیزان به مناسبت این روز عزیز خواستند که من این سخن را با یاد بیشتری از شهیدان کربلا پایان دهم. صحنه کربلا و صحنه‌هایی که به دنبال کربلا پیش آمد هریک از آنها درسی آموزنده برای همه ما دارد. امروز، روز شروع نقش بی‌همتای زینب سلام‌الله علیها، در انقلاب کربلاست. زینب دیشب در صحرای کربلا نقش خاموشی داشت؛ باید به این بچه‌های بی‌سروسامان، به بچه‌هایی که از خیمه‌های سوخته گریخته‌اند، زینب دیشب باید به حال آن دختر بچه‌ها و پسر بچه‌ها و به حال آن امام در تب و بیماری برسد. اما امروز پس از این رسیدگی‌ها آماده یک سفر دور و دراز قهرمانانه می‌شود. زینب، این بانوی قهرمان کربلا، می‌داند که از امروز باید نقش امام حسین(ع) را در صحنه جدید عهده‌دار شود. زینب دیگر صرفاً پرستار کودکان و بیماران و بچه‌ها

و زنها نیست، زینب عملاً باید قافله‌سالار باشد. زینب چه می‌کند؟ زینب در سخنش، در عملش، در رفتارش، در برخوردش با مسائل و مصائب و مشکلات نشان می‌دهد به همه آن فریب خورده‌ها که اینهایی که آمدند کربلا کشته شدند اینها یک مشت انسان‌های یاغی بر حکومت اسلامی نبودند. اینها ذریه رسول‌الله بودند. این حسین جگرگوشه پیغمبر بود. این حسین فرزند علی و زهرا بود. این فرزندان حسین، فرزندان اهل بیت پیغمبرند که در صحنه کربلا به دست یزید و یزیدیان، خون پاکشان ریخته شده و مردم این را از چه چیز می‌فهمیدند؟ از رفتار زینب. آفرین بر شما خواهران، آفرین بر شما خواهران زینب‌گونه، که در این سالهای انقلاب یادآور نقش زینب شدید. عزیزان، در کربلا و در کربلاهای امروزمان این دشمن صدام یزیدی و مزدورانش، می‌دانید هر جا به دستشان بیفتد با این خواهران زینب‌گونه چه وحشیانه برخورد می‌کنند. زینب طاهر و پاک، می‌دانم که می‌نگری امروز چگونه این دختران و زنان با ایمان و پاک و با فضیلت و فداکار در ادامه راهت در صحنه‌های نبرد، در پشتیبانی و تأمین نیاز جنگجویان اسلام و مدافعان اسلام چه نقش عجیب سازنده‌ای را دارند؛ اما زینب جان، امروز باقیمانده‌گان فرهنگ یزیدی با این دختران تو به مراتب وحشیانه‌تر از آن رفتار می‌کنند که یزیدیان در آن روز با تو و خواهران و بانوان حرم حسینی رفتار کردند. السلام علیکم یا اهل بیت النبوة. السلام علیکم ایها الشهداء الصدیقون الصالحون و رحمة الله و برکاته. [تکبیر حضار]

روحانیت: ویژگی‌ها و مسئولیت‌ها*

بسم الله الرحمن الرحيم؛ الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على جميع انبيائه و رسله و على سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد [صلوات حضار] و ابن عمه على و وصيه من بعده مولانا على اميرالمومنين و على الائمة الهداة من ولده و الخيرة من آله و صحبه و السلام علينا و على عبادالله الصالحين.

این بزرگداشت سراسری که از یک عالم اسلامی خدوم، یک محقق، یک اهل بیان و قلم و تحقیق، یک عالم پر تلاش و یک یادواره در تهران و شهرها می‌بینید نشانه بارزی برای ما با اسلام و رهروان اسلام است. دوستان که می‌خواستند قرار این حضور من را در جمع شما بگذارند گفتند: موضوع سخن چه باشد؟ عرض کردم: درباره خاطره‌هایی که در

* این سخنرانی در تاریخ ۵۹/۲/۱۰ در مسجد ابوالفضل (ع) ایراد شده است.

طول ۳۳ سال آشنایی و دوستی و همفکری و بحثها و کارهای علمی و اجتماعی مشترک سخن می‌گویم. اما در راه که می‌آمدم، دیدم حیف است من به این خاطره‌ها بسنده کنم؛ بخصوص که در چند مصاحبه‌ای که روزنامه‌ها داشتند، خواستند این خاطره‌ها را بگویم و گفتم و دوستان هم می‌خوانند. بنابراین بین دو چیز جمع کردم: یکی اینکه یکی از خاطره‌ها را نقل کنم و دیگر آنکه آن خاطره را به عنوان موضوع یک بحث تحلیلی، اجتماعی برگزینم و این فرصتی را که در جمع شما هستم به خاطره‌گویی اختصاص ندهم. یکی از مسائلی که مرحوم آقای مطهری مکرر در جلسه‌ها و بحثها و دیدارها روی آن تکیه می‌کردند، مسئله رابطه ما و جامعه ما با روحانیت بود. ایشان مکرر می‌فرمود: که من طرفدار سرسخت اصلاح روحانیت و مخالف سرسخت اسلام منهای روحانیت. غالباً هم ایشان مقید بود این دو را، به یک اندازه از نظر تاکید، بیان کند و نشان بدهد که به همان اندازه که به بقای روحانیت در جامعه و دوام نقش روحانیت در جامعه معتقد است و علاقه دارد به همان اندازه هم به اصلاح روحانیت، معتقد است و علاقه دارد این جزو تکیه کلام‌های این برادر عزیز فقید و محقق عالیقدر بود. شما می‌دانید که ایشان دو مقاله جالب و ارزنده دارند در یکی از مجموعه‌هایی که بنده و ایشان و چند تن دیگر در تهیه‌اش شرکت داشتیم، در سال ۱۳۴۰ به نام *بحثی پیرامون مرجعیت و روحانیت*.^۱ در آن مجموعه، بحثی که من تهیه کردم *عنوانش روحانیت در اسلام* و در

۱- این بحث در آخرین قسمت کتاب حاضر آمده است.

میان مسلمین است که نقطه نظرها در آن تاریخ، یعنی ۱۹ سال قبل، در آن مقاله منعکس است و هر چند جلو آمدم در تجربه اجتماعی، می‌بینم آن نقطه نظرها با واقعیت‌هایی که تجربه نشان می‌دهد، منطبق است. مرحوم آقای مطهری هم در آن مجموعه دو مقاله جالب دارند. این را هم برایتان بگویم که تهیه آن مجموعه کم‌کم به خاطره تبدیل شد. آن مجموعه به این صورت تهیه می‌شد که آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سبحانی، این دو انسان با ایمان و درس خوانده متعهد مبارز، پس از فوت مرحوم آیه... بروجردی طاب ثراه، از عده‌ای دعوت کردند که روزهای جمعه جلسه بحث و سمینار گونه‌ای درباره مسائل مربوط به روحانیت و مرجعیت داشته باشند و بعد هر یک از حاضران متعهد بشود که حداقل یکی از این بحثها را بنویسد و در این جلسه به معرض تبادل نظر بگذارد و بعد از اینکه پخته شد از مجموعه اینها یک کتاب که راهنمای مردم در رابطه با مرجعیت و روحانیت باشد تنظیم بشود و منتشر بشود. بنابراین کیفیت تهیه این مجموعه این گونه نبود که چند موضوع را انتخاب کنند و بگویند هر کسی برود خودش یک مقاله بنویسد. بلکه موضوعات مطرح شد، بحث شد و بعد از یک بحث مقدماتی، هر کسی یک یا دو موضوع را انتخاب کرد، نوشت و نوشته را آنجا آوردند مطرح کردند و به این صورت که می‌بینید، درآمد. جلسات هم تا آنجا که یادم می‌آید مرکزش منزل جناب آقای دکتر سبحانی، این استاد با ایمانی که با صفا و با اخلاص و با ایمان و پرارزش می‌باشد، بود. شاید حدود ۸۷ ماه این جلسات طول کشید.

بخوبی یادم هست که در جلسات پیرامون مسائل روحانیت خیلی بحث شد و باز مرحوم آقای مطهری از این موضع با مسئله برخورد می‌کردند که روحانیت در یک جامعه اسلامی نقش بنیادی و اصلی دارد ولی باید اصلاح شود. باید برای اصلاح آن کوشش شود. پس این به عنوان یکی از اصول فکری و خطوط فکری این استاد باید شناخته شود که جامعه اسلامی با حفظ نهاد روحانیت و نهاد روحانیت با تلاش برای اصلاح آن. من در آن مقاله: "روحانیت در اسلام و در میان مسلمین" مطلبی را مطرح کردم که زمینه بحث امشب هم هست و آن این است که در اسلام و فرهنگ اصیل اسلام ما روحانی و روحانیت نداریم. آنچه در فرهنگ اصیل اسلام داریم عالم است، عالم متعهد آگاه، فقیه، اسلام‌شناس، اسلام‌دان. روایات ما در زمینه روحانی و روحانیت نیست. روایات ما در زمینه علما است. نقش علما، وظایف علما، شرائط علما، مسئولیت سنگین علمای اسلام. واژه "روحانی" یک واژه‌ای است که از آئینهای هندی و بعد زردشتی و مسیحی به جامعه ما منتقل شده است بخصوص این را آدم در جامعه مسیحیت خیلی خوب و روشن می‌بیند؛ آن هم در مسیحیت کلیسای کاتولیک. در آیین مسیحیت کلیسای کاتولیک، پاپ و کشیش‌ها، موجودات روحانی هستند؛ مثل اینکه یکپارچه روحند و لذا ازدواج هم نباید بکنند؛ برای اینکه روح که دیگر ازدواج نمی‌کند. کشیشهای کلیسای کاتولیک حق زن گرفتن ندارند. راهبه‌هایشان هم حق شوهر کردن ندارند. اینها باید یکپارچه روح باشند. در اسلام این‌گونه نیست. در اسلام، اصلاً قرآن با این

طرز فکر مبارزه می‌کند. به عنوان انتقاد، این اندیشه کج و غلط را از مخالفان پیغمبر اکرم، صلوة الله و سلامه علیه، نقل می‌کند؛ آنها می‌گفتند: مال هذا الرسول يأكل الطعام و یمشی فی الاسواق^۱ آخر این چه پیغمبری است که هم غذا می‌خورد و هم در کوچه و خیابان راه می‌رود؟ آنها هم از پیغمبر یک برداشت روحانی داشتند؛ یعنی باید یک پارچه روح باشد، نه غذا بخورد و نه مثل آقای معمولی توی کوچه و خیابان بیاید. قرآن این اندیشه را نفی می‌کند، می‌گوید: پیغمبر، عالم الهی، پیشتاز، پیشگام، رهرو و رهبر جامعه باید مثل مردم باشد، مثل مردم غذا بخورد، مثل مردم توی کوچه و بازار بیاید، مردمی باشد، در میان مردم باشد، با مردم باشد، هم‌رنگ مردم باشد. در یک آیه‌ای دیگر که اعتراض می‌کنند که: چرا خدا فرشته‌ای را به عنوان پیغمبر نفرستاد؟ خدا در جواب می‌گوید: اگر قرار بود روی زمین فرشته‌ها زندگی کنند و می‌خواستیم برای فرشته‌ها پیغمبر بفرستیم البته یک فرشته می‌فرستادیم؛ ولی برای شما آدمیزادها، پسرها و دخترهای آدم و حوا، اگر بخواهیم پیامبر بفرستیم و رهبر، خوب باید کسی باشد که مثل شما باشد، با شما بنشیند، با شما برخیزد و با شما زندگی کند، با شما حرف بزند، به زبان شما صحبت کند، با فرهنگ شما حرف بزند، با آرمانها با نیازها، با ضعف‌ها و با قوت‌های انسان روبرو بشود. بنابراین، آنچه در اسلام داریم عالم اسلامی و عالم متعهد و فقیه عادل مخالف هوای نفس و مطیع امر مولاست. ولی به هر حال، بخواهیم یا

نخواهیم، این واژه به فرهنگ ما هم آمده است. امروز می‌گویند: روحانیون، روحانیت، جامعه روحانیت. سر کلمه هم که نمی‌شود اینقدر ایستاد. سعی کنیم محتوی را درست کنیم. اکنون وقتی می‌گوییم روحانیت، یعنی علمای صاحب علم و تقوا که توانایی الگو بودن برای جامعه داشته باشند، الگو در اندیشه خالص اصیل اسلامی و الگو در عمل اسلامی. پس وقتی می‌گوییم جامعه ما و اسلام ما، بدون روحانیت نمی‌شود یعنی بدون چه چیز نمی‌شود؟ یعنی بدون علمای اسلامی که دارای بهره و سرمایه فراوان از علم و اسلام‌شناسی و فضیلت و تقوا و تجسم عملی اسلام باشند، نمی‌شود. خوب حالا اگر از شما بپرسند که نظر مبارک چیست؟ آیا می‌شود ما یک جامعه اسلامی، یک جامعه مکتبی داشته باشیم، اما این جامعه مکتبی بدون علمای متخصص، آگاه و با فضیلت و درست و قابل اعتماد راه اسلام را برود؟ جامعه، جامعه مکتبی اسلامی باشد؛ نظام، نظام مکتبی اسلامی باشد اما این نظام و این جامعه را با همین کتابهای حدیث و کتاب آسمانی قرآن رها کرد؟ بگویند ما قرآن داریم، کتاب حدیث هم داریم دیگر خودمان می‌توانیم اسلام را بفهمیم و برویم جلو، نیازی به عالمان متخصص متعهد قابل اعتماد نیست؛ چنین چیزی می‌شود؟ دقت کنید! جالب اینجاست که همان افراد و گروه‌هایی که درباره ضرورت و اهمیت نقش روحانیت در جامعه تردید می‌کنند و این را به عنوان یک سؤال مطرح می‌کنند و یک علامت سؤال بزرگ جلوی آن می‌گذارند، می‌بینید خود این گروه‌ها، افرادی دارند به نام "ایدئولوگ" که این افراد

غالباً هیچ شغل و کاری هم ندارند؛ یعنی زندگی‌شان را باید آن سازمان‌شان اداره کند والا خودشان کاری که درآمد داشته باشد، ندارند و نقش خودشان را هم نقش ممتاز و برجسته می‌دانند. خیلی هم علاقه دارند که آن سازمان و آن تشکیلات اصلاً به نام آنها شناخته بشود. خوب، فرق میان رابطه جامعه و امت بزرگ اسلامی با علمای متعهد و آگاه و رابطه اعضای این سازمانها و این تشکیلات با آن آقایان چیست؟ چه فرقی با همدیگر دارد؟ هیچ، اگر شما عالم و ایدئولوگ این تشکیلات هستید و کار اساسی‌تان شب و روز این است که روی مسائل ایدئولوژی و تشکیلاتان کار بکنید، زحمت بکشید، مسائل ایدئولوژیک را استنباط کنید و در اختیار اعضای تشکیلاتان بگذارید و این را یک واجب، یک فرضیه، یک وظیفه و یک نقش بنیادی ارزنده می‌دانید؛ خوب، مگر کار علمای آگاه و متعهد، مراجع تقلید دارای صلاحیت‌های برجسته اسلامی، چیست؟ غیر از این است؟ آنها هم همین کار را می‌کنند. آنها هم درباره مسائل اسلامی، کار می‌کنند، تحقیق می‌کنند عمری را در این راه می‌گذارند، زحمت می‌کشند، تلاش می‌کنند که مسلمان بدانند، اگر می‌خواهد مسلمان‌وار زندگی کند چگونه باید زندگی کند و برنامه زندگی او چیست؟ اگر می‌خواهد عقاید و اصول و اندیشه‌های اسلامی را در برابر حوادث زمان و زمانه زنده نگه دارد چگونه باید آن را تغذیه کند و چگونه باید بیان کند؟ اگر قرار است مسائل و محتوای اسلام را امروز با زبان و بیانی بگوید، متناسب با نیاز این عصر و مناسب با آن را پیدا کند بی‌آنکه محتوای آن

عوض بشود. بدون آنکه اصل اسلام دست بخورد. بدون آنکه اسلام دست خورده یا تحریف شده را تحویل مردم بدهد؛ اسلام اصیل ولی با زبان روز، با بیان روز و پاسخگو به سؤالات روز را به مردم ارائه کند. خوب، می‌فرمایید که این کار هنر نمی‌خواهد، تخصص نمی‌خواهد، تلاش نمی‌خواهد، تمرکز نمی‌خواهد وقت صرف کردن نمی‌خواهد یا می‌خواهد؟ جامعه ما اگر با اعماق وجدان اسلامی پاک خود در می‌یابد که باید علمای آگاه، درس خوانده، بافضیلت، خداپرست، مردم دوست و خلق دوست، مهربان و خدمتگزار نسبت به خلق و شیفته رضای خالق را پیدا کرد، و اگر با تمام وجود آنها را دوست دارد به آنها علاقه دارد، محبت دارد، و جای آنها را - بدون اینکه احتیاج به این همه بگو مگو داشته باشد - در جامعه خودش لمس می‌کند؛ به نظر شما این جامعه ما، این عوام الناس ما راه کج رفته‌اند یا راه درست و راست؟ جالب اینجاست که می‌گویند: بله آقا، این عوام نمی‌فهمند، ما باید بیاییم به آنها فهم صادراتی صادرکنیم تا بفهمند. من قبول دارم که عوام و توده مردم نیاز به آموزش دارند ولی این را هم قبول دارم که در جامعه‌ای که ما زندگی کنیم همین عوام نیازمند به تعلیم و آموزش و هدایت و رهبری، با یک حس ششم، با یک قلب صاف، چیزهایی را می‌فهمند که من و شما انسان‌های درس خوانده نمی‌فهمیم، این را هم من قبول دارم. ما با توده مردم در دوره شکوفایی انقلاب تعارف نکردیم بلکه به آنها گفتیم ای مردم شریف انقلابی مسلمان ایران! باور کنید شما در هدایت این انقلاب سهیمید، شرکت کنید، با آنها تعارف

نکردیم. آنها را ریشخند نکردیم. من امروز می‌گویم، دیروز و دیروزها بارها گفته‌ام و اگر زنده ماندم تا زنده هستم بارها خواهم گفت و خواهم نوشت که: خلق، ملت، عوام‌الناس و توده مسلمان ما درهدایت این انقلاب سهیم بود [تکبیر حضار]. همین حالا هم سهیم است فردا هم سهیم است. ما با شما مردم راه را پیدا کردیم و رفتیم با هم پیدا کردیم؛ گیریم یک گوشه‌هایی از آن را ما بهتر خبر داشتیم، ولی یک گوشه‌هایش را شما بهتر خبر داشتید. امروز هم همین‌طور است یک گوشه‌هایی را ممکن است ما بهتر خبر داشته باشیم یک گوشه‌هایی را هم شما بهتر خبر دارید و می‌دانید. تمام تلاش دشمن در کجاست؟ در اینجاست که، یا در ما یک غرور جدایی افکن بیافریند، بگوید: البته همه این پیشرفت‌ها از برکات وجود آقایان است؛ ولی به آنها بگویید: هندوانه زیر بغل نگذارند که بغل ما جای هندوانه ندارد؛ یا به شما مردم بگوید که: شما بودید و هستید که در خیابان‌ها فریاد می‌زنید و می‌زدید، در صحنه‌های نبرد کشته می‌دادید و می‌دهید، مصدوم مبارزه و جنگ داشتید و دارید. اینها چه کاره‌اند؟ نمی‌دانم، زیر بغل شما جای هندوانه دارد یا ندارد؟ [حضار: ندارد] دشمن می‌کوشد تا این پیوند سازنده حیات بخش نیروآفرین ریشه دار در فرهنگ شما مردم و در ایمان شما مردم را سست و متزلزل کند. شما ملت عزیز! به این تلاش‌گران در راه تضعیف پیوند امت اسلام و امامتش و پیوند امامت و امتش، باید همیشه پاسخ روشن و صریح بدهید و بگوئید. برادر من، خواهر من! ممکن است از من در لباس و زیّ روحانیت حرکتی بیینی

که خوشایند تو نباشد و رفتاری ببینی که مطابق ایده آلی که از عالم اسلامی داری نباشد، سخنی بشنوی که دارای آن پختگی و عمق متناسب با عالم در نقش معلم و راهبر نباشد؛ خوب این کاری ندارد، بگو من خیال می‌کردم فلانی ارج و منزلتش اینقدر است حالا می‌فهمم که ارج فکری و منزلت فکری و علمی و ارج و منزلت عملی‌اش کمتر از این حرف‌هاست. این عیبی ندارد بگو و عمل کن و موضع بگیر؛ اما این کجا، یک پله آن طرف‌تر هم برویم تا روشن بشود چه می‌خواهیم بگوییم. برادر من، خواهر من، ممکن است به یک فردی یا افرادی در این لباس برخورد کنی که صلاحیت علمی و عملی و تقوایی و یا آگاهی اجتماعی آنها را اصولاً آنقدر کم و نارسا ببایی که بگویی: شایسته نیست این فرد یا این افراد در لباس روحانیت و در لباس علمای اسلام باشند و ممکن است؛ ولی من نمی‌گویم ممکن است، اصلاً می‌گویم هست، واقعیت است؛ ولی خوب از این چه نتیجه می‌گیریم؟ از این نتیجه می‌گیرید که اسلام و جامعه اسلامی منهای علمای اسلام؛ منهای روحانیت؟ یا نتیجه می‌گیرید جامعه اسلامی با روحانیت، ولی با اصلاح روحانیت؟ کدام یک؟ چرا در نتیجه گیری کج برویم؟

مرحوم آقای مطهری درست همین مسئله را با همین بعد دنبال می‌کرد، می‌نوشت، می‌گفت و تلاش می‌کرد. ایشان در این سالهای اخیر، می‌دانید، تصمیم گرفته بودند در ابتدا هفته‌ای یک روز، بعد دو روز و این اواخر، شاید همان چند روز قبل از شهادت باهم صحبت می‌کردیم ایشان

می‌فرمود: بنا دارم روزهای رفتن به قم را زیادتر کنم، اگر بشود حداقل می‌خواهم سه روز هفته را در قم باشم. ایشان درسهایی در قم شروع کرده بودند، به‌منظور اینکه در جهت دادن به اندیشه و بینش و برداشت اصیل اسلامی در مرکز روحانیت شیعه، یعنی قم و ساختن طلاب جوان در این مرکز انقلاب و ستاد انقلاب اسلامی ایران نقش موثرتر و پربارتری را ایفاکنند. از قضا در آن روز که شاید هم آخرین دیدار ما بود، منزل خود ایشان هم بود، این صحبت به میان آمد که ما گرفتار مسئولیت‌های اجتماعی شده‌ایم، حضورمان در میدان فعالیت‌های ایدئولوژیک، فعالیت‌های تحقیقی در شناخت اسلام و فعالیت‌های تبلیغی در رساندن این شناخت به مردم از طریق سخنرانی، از طریق مقاله و کتاب دارد ضعیف می‌شود. خود مرحوم آقای مطهری دیگر چند ماه بود فرصت یک سطر نوشتن هم نداشت ایشان که همواره زنده بود به مطالعه کردن و نوشتن. مطالعه می‌کردیم و می‌کنیم اما اکنون ناچاریم مطالب سیاسی و اجتماعی روز را مطالعه کنیم. ناچاریم گزارش‌های روزانه را بخوانیم. ناچاریم اخبار این‌طرف و آن‌طرف را بخوانیم. ناچاریم نامه‌های مردم را بخوانیم، نامه‌هایی که در برابرش هم غالباً خجلیم برای اینکه کار فوری و علاج فوری از دستان ساخته نیست. می‌خوانیم، مطالعه می‌کنیم، بحث می‌کنیم، تجزیه و تحلیل می‌کنیم، جمع‌بندی می‌کنیم اما اینها در زمینه‌های ایدئولوژیک دیگر نیست. به ایشان می‌گفتم: برادر عزیز، این حد از فرورفتن و غرق شدن خودمان در این‌گونه مسئولیت‌ها و این‌گونه

کارهای روزانه را خطرناک می‌بینم! و ایشان هم می‌فرمود: درست است و به همین دلیل بعد می‌فرمود: که من بنا دارم هرچه زودتر روزها و ساعات بیشتری را برای پرداختن به این واجب بزرگ آزاد کنم. من از این سخن ایشان خیلی خوشحال شدم و به ایشان هم گفتم: امیدوارم تا وقتی که ما فرصت پیدا کنیم عین این برنامه را دنبال کنیم حضور خلاق و فعال و زنده و سازنده شما به مقدار زیادی این کمبود و نارسایی را جبران کند، به همین دلیل هم اول بار که خبر شهادت ایشان را شنیدم گذشته از آلم و رنج و دردی که یک دوست چندین ده ساله در خودش احساس می‌کند این خاطره، قبل از هر خاطره دیگر در ذهنم زنده شد. به برادرها در همان جلسه‌ای که صبح به منزل ایشان رفتیم گفتم: دوستان، اولین جمله‌ای که به دنبال این شهادت در ذهنم زنده شد، این قرار استاد مطهری بود که می‌خواست برای پرکردن این خلاء وحشتناک، مثل گذشته پرتلاش و پرتوان حضورش را زیادتر کند اینکه می‌گویم، من به این مسئله، سخت معتقد بودم درباره خودم هم از ۹۸ ماه قبل همین تصمیم را گرفته بودم. تصمیم داشتم که تا آنجا که می‌شود در میدان بحث و بررسی و تحقیق و تبلیغ اسلام اصیل و خالص متمرکز بشوم؛ به همین دلیل از پذیرفتن هر مسئولیتی خودداری می‌کردم، مگر اینکه یک فریضه عینی و یک واجب عینی باشد و تشخیص عینی بودن این واجب را هم گذاشته بودم در اختیار امت و امام. حتی در این مسئولیت اخیر که امام به عنوان واجب عینی فرمودند و پذیرفتم، همان موقع به دوستان گفتم قرار ما محفوظ، من صبح

تا ظهر در این مسئولیت خطیر، خودم را متمرکز می‌کنم ولی بعد از ظهر و شب باید در آن مسئولیت حاضر باشم و خوشبختانه هم، از آن موقع این برنامه را کم و بیش آغاز کردم و حالا هفته‌ای ۱۰-۱۲ ساعت در این کارهای ایدئولوژیک می‌توانم کار بکنم و برنامه‌ای را هم برای دوستان دانشجوی آغاز کردم. این را برای این می‌گویم که بدانید من با تمام وجود به این آرمان معتقد بوده‌ام و هستم و امروز و این روزها رنج می‌برم که برادران روحانی، برادران دانشجوی و خواهران دانشجوی، پدر و مادرها، مردم معمولی می‌آیند می‌گویند که: فلانی چه باید کرد؟ نسل جوان ما در معرض هجوم ایدئولوژی‌های ضد اسلام یا التقاطی ممکن است آسیب‌پذیر باشد. راست هم می‌گویند. عرض من هم به آنها این است که اگر خدای عمری داد و توفیقی داد و توانستیم از این مهلکه‌ها و توطئه‌هایی که دشمن بر سر راه انقلاب اسلامی عزیز شما ملت، یکی پس از دیگری، به وجود می‌آورد با ایفای نقش و مسئولیتی که برعهده داریم به سلامت عبور کنیم و به یک مأمن برسیم مطمئناً تمام نیرو و تلاش را در همین زمینه، متمرکز خواهیم کرد. امید و انتظار و آرزوی من این است که با حضور آگاهانه شما ملت مبارز و قهرمان ایران به زودی به این روزهای امن برسیم. امن چه چیز؟ امن کسب و کار؟ امن جان و مال؟ یا امن انقلاب و دین و آرمان. کدام یکی؟ [حضار: امن انقلاب] امن انقلاب که اگر آن باشد، امن جان و مال و کسب و کار هم به دنبالش هست. مردم عزیز ما، می‌دانم هوشیار و آگاهید. آگاهیتان را نشان دادید. برای مقابله با این

توطئه‌ها چه اندیشیده‌اید؟ هنوز خلاقیت و ابتکار انقلابی در شما رو به اوج هست؟ همین امشب کماندوهای امریکا با ریزه‌خواران و دست پروردگان جهنمی‌شان، که هنوز هم در این جامعه لول می‌خورند، همین امشب در این تهران دست به یک خیانت و جنایت خونبار زده‌اند. شما چه کار می‌کنید؟ می‌جنگید؟ من صریحاً به شما بگویم با همان عشق و علاقه‌ای که به آن کار ایدئولوژیک، به آن مسئولیت قضائی و اجتماعی، به این مسئولیت سیاسی شورای انقلاب و همه جانبه‌اش می‌پردازم، این برادر شما، با همان عشق و علاقه، با تمام وجود آماده است با شما در همان میدان‌ها بجنگد. [تکبیر حضار]

دیشب، که بی‌وقت این صدای هواپیماهای شکاری در آسمان تهران آمد، من تازه خوابیده بودم، از خواب بیدار شدم، آمدم خبر بگیرم ببینم چیست؟ خوب، فکر می‌کنید که آن احساسی که آن موقع در درون من بود، چه بود؟ احساس این بود که اگر یک حادثه، یک زمینه‌چینی برای کودتای امریکایی و یا روسی فرق نمی‌کند و یا چینی، یا از هر جهنم‌دَره دیگر، به دست خائنین و دشمن این انقلاب چیده شده باشد، باید همین الان، همین حالا حرکت کرد در همین دل شب از خانه‌های بیرون آمد با پاسداران مراقب و آگاه کمیته‌ها و سپاه پاسداران انقلاب و با آن گروه از ارتشیان مؤمن به انقلاب، همان کاری را بکنیم که یکسال و نیم قبل می‌کردیم؛ هیچ فرقی ندارد. آقا روز ۲۱ بهمن چه کار کردیم؟ از شما می‌پرسم نیروی کودتای فرضی در تهران حضورش و کارش از نیروی روز

۲۱ بهمن دیگر بالاتر می‌شود؟ دست من و شما امروز از روز ۲۱ بهمن خالی‌تر است؟. پس چی؟ آن روز چه کار کردیم؟ مگر نه این بود که ساعت ۴ بعدازظهر به خیابان‌ها ریختید و آن حکومت نظامی اعلام شده را شکستید؟ حالا همین کار را می‌کنید؛ نه ترس نه وحشت، فقط یک چیز است که این چیز را در همین چند روز مکرر با تاکید و مطرح کرده‌ایم و آن این است که انقلاب اسلامی ما در تداوم پیروزی‌اش حالا حالا خون و شهادت می‌طلبد؛ متتها ما یک کاری باید در این ۱۰-۱۴ ماه با موفقیت انجام می‌دادیم و نتوانستیم انجام بدهیم و خیلی بد شد که نتوانستیم انجام بدهیم و آن این بود: قرار بر این بود که پس از پیروزی ملت هر چه در کیسه ملت است همه ملت بگیرد و خرج کند. قرار بر این بود که وقتی پیروز می‌شویم هر چه در این مملکت هست سر یک سفره گسترده بگذاریم و همه ملت دور سفره بنشیند و مصرف کند. این کار نشد، دیر هم شده، چندین بار این اصل را در شورای انقلاب مطرح کرده‌ام، چندین بار با تاکید در بحث‌های اجتماعی گفته‌ام حدود ۹۸ ماه پیش در دو تا سخنرانی که برای بازرگانان و صاحبان صنایع، این سخنرانی‌ها ترتیب داده شده بود همین را آنجا مطرح کردم و نوارهای آن هم ضبط شده که ای صاحبان صنایع و ای بازرگانان! اگر انقلاب اسلامی دیگر نمی‌تواند سود سرشار تاجر و کاسب و صاحب صنعت را در کنار فقر، ضعف و ناتوانی محرومان تحمل کند، خودتان بیاید نظام جدید عدل اقتصادی اسلام را پذیرا باشید. در همان جا من این فرمول را مطرح کردم - در همان ۹۸ ماه قبل - که

حداکثر آنچه ما فعلاً می‌توانیم قبول کنیم این است که مدیران و مسئولان و متخصصان، در مقایسه با کسانی که کار ساده انجام می‌دهند مزدشان درآمدهای آنها را به مراتب بیشتر از این قابل تحمل نیست. متأسفانه که این فکر، این اصل، این روند متناسب با عدل اقتصادی تا این لحظه، پیشرفت چشمگیری نداشته است. البته به شما بگویم: بر طبق آمار که دیشب می‌دادند تقریباً ۷۳ درصد صنایع این کشور، امروز دیگر مال ملت است؛ مال افراد نیست. فقط در حدود ۲۷ درصد است که در دست افراد و گروه‌های خصوصی است. ولی فقط مسئله صنعت نیست؛ مسئله تجارت و کسب و کار هم هست؛ مسئله این بالا رفتن نرخ‌ها و کم شدن قدرت خرید هم هست. باید برای اینها فکر اساسی بشود. چون تعهد کرده‌ام که تا کاری را انجام ندهم به ملت وعده ندهم، دیگر چیزی به شما نمی‌گویم ولی اجمالاً به شما می‌گویم که با شتاب و تأکید بیشتری داریم برای سال ۵۹ در این زمینه کار می‌کنیم. ان شاء الله وقتی نتیجه‌اش روشن شد و به عمل نزدیک شد آنوقت به اطلاع شما ملت قهرمان مسلمان خواهیم رساند [تکبیر حضار]. این را بدانید که انقلاب‌ها معمولاً در سال‌های اول و دوم و سوم، همه مسائلشان را حل نکرده‌اند. فقط این را بدانید که انقلاب شما، این را با قاطعیت و با صداقت و صمیمیت می‌گویم، تا آنجایی که ما در طرح و هدایتش از طرف شما حضور داریم، با صمیمیت می‌گویم، سمت انقلاب همین سمتی است که اشاره شد و هر روز که خواست از این سمت برگردد خود ما افشاگری خواهیم کرد. [تکبیر حضار] بنابراین

همچنان با فداکاری، با شهامت، با قدرت، با حضور کامل، با آنچه که در توان دارید و داریم باید از این انقلاب پاسداری کنیم. مبدا دشمن خیال کند که به دلیل اینکه سیستم رادار، دستگاه نیروی هوایی و سازمان نظامی دست پخت خودش است و از همه سوراخ و سنبه‌های آن، طبیعی است که از قبل خبر دارد، همه نقشه‌ها را دارد، همه راههای ورود و فرار را در نقشه‌های پیش روی خود پیش‌بینی کرده و توانسته ۱۰ تا هلیکوپتر، ۴ تا هواپیما به طبرستان بیاورد یا به تهران بیاورد، آنوقت فکر کند به اینکه من می‌توانم این انقلاب بپاخاسته و برخاسته از متن امت را شکست بدهم. زهی! زهی پندار خام! آنچه من احساس می‌کنم این است که زن و مرد انقلابی ما و به‌خصوص نسل جوان فداکار انقلابی ما، می‌فهمد و درک می‌کند و می‌یابد و این تجربه را از تاریخ آموخته است یا می‌آموزد که به‌ثمر رساندن یک انقلاب نیازمند به آن است که همه ما سالهای سال چون سربازان آماده برای رزم و پیکار زندگی کنیم. [تکبیر حضار] از امام سؤال شد که دیشب موقعی که این صداها می‌شنیدید؟ فرمودند: اولاً، آنوقت که آمد بیدار بودم. ثانیاً فکر کردم خوب، پس چیزی نیست که دو تا هواپیما حالا دارند می‌آیند و می‌روند؛ حالا اگر هم این حرفها که گاهی می‌گویند باشد، کودتا باشد، خوب؛ آن هم چیزی نیست. ملت هست دیگر، هستیم. خوب، امام شما در سن هشتاد سالگی با قلب آسیب دیده از نظر فیزیکی، اما آسیب‌ناپذیر از نظر روحی، با اینکه همه شما دیگر می‌دانید نخستین

نقطه حمله دشمن کجاست اینطور شجاعانه مثل یک سرباز فداکار جوان با این رویدادها برخورد می‌کند. برادران و خواهران، شما می‌خواهید چه جور رفتار کنید؟ بینم از اینکه با مشت جلوی توپ و تانگ و مسلسل می‌رفتید و فریاد می‌زدید که: توپ، تانک، مسلسل، دیگر اثر ندارد؛ پشیمان که نیستید؟ [حضار: خیر] از این حماسه افتخارآمیز که در فرهنگ مبارزات بشری به وجود آوردید و آفریدید احساس سرفرازی دارید. چیزی که مایه سرفرازی است باید دوام داشته باشد یا باید زود از بین برود؟ "ولا تهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون ان کتم مؤمنین"^۱ نترسید! سست نشوید! سستی را به خودتان راه ندهید! حتی دچار غم و غصه هم نشوید! غم و غصه ندارد. از چه چیز؟ غم چه چیز را می‌خورد؟ اگر غم جان است قرار نبوده ما غم جان را بخوریم. غم جان است یا غم نان یا غم زن و فرزند یا غم کسب و کار کدام یکی؟ [حضار: هیچ کدام] پس چی؟ [حضار: غم انقلاب] اگر غم انقلاب است به شما بگویم: انقلاب با چهره‌ها و دلهای افسرده، تضمین شدنی نیست؛ انقلاب با دلهای پر شور و چهره‌های شاداب تضمین می‌شود [تکبیر حضار] یک چیزی را که از شما می‌خواهم، خودم به آن عمل میکنم، چون عمل می‌کنم دیگر اینجا واعظ غیرمتمتع نیستم، هیچکس من را در این دوره نشیب و فراز انقلاب، در سخت‌ترین مواقع نتوانسته است با قیافه افسرده ببیند. چرا افسرده باشیم؟ ما که به دنبال "احدی الحسنین"^۲ یا شهادت یا پیروزی هستیم دیگر چرا

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

۲- سوره توبه، آیه ۵۲.

افسردگی؟ افسرده نباشیم، چهره‌ها شاداب باشد، نشاط داشته باشید آنوقت شعار شما همین است که امریکا و مزدوران او هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند. [تکبیر حضار] ما در زیر بار سختی‌ها و مشکلات و دشواری‌ها قد خم نمی‌کنیم. ما راست قامتان جاودانه تاریخ خواهیم ماند. تنها موقعی سرپا نیستیم که کشته شویم یا زخم بخوریم و برخاک بیفتیم والا هیچ قدرتی پشت ما را نمی‌تواند خم بکند [تکبیر حضار]

این را برای دوستان مکرر نقل کرده‌ام شاید هم نوارهای آن پخش شده باشد، نمی‌دانم شاید هم هنوز پخش نشده است. چند روز قبل، سفیر انگلیس آمده بود. خوب بفرمائید: تا کی می‌خواهید این گروگان‌ها را نگه دارید؟ گفتم: تکلیف اینها را روشن کردیم، چند بار می‌پرسید؟ گفتیم: تعیین تکلیف اینها با نمایندگان امت و مردم در مجلس شورا است. از این بهتر هم می‌شود؟ چرا؟ مگر اینجا به اینها بد می‌گذرد؟ شما که جوان ما را در زندان‌های آمریکای متمدنتان کشتید. اینها که اینجا در هتل سفارت زندگی می‌کنند، دیگر چه مرگتان است؟ گفتم که در این مدت سعی می‌شد که با اینها رفتاری متناسب با اخلاق اسلامی داشته باشند. اما این هم واقعاً مصیبتی است که بهترین بچه‌های این امت، پنج - شش ماه ناچار شدند که نگهبان چهل - پنجاه تا آمریکایی باشند. این هم برای خودش یک مصیبتی است و به این بچه‌ها هم گفتم، سیصد - چهارصد تن گاهی آنجا هستند. گفتم: باور کنید حیفم می‌آید دو تن از شما یک ساعت از وقتتان را آنجا بگذرانید؛ آنقدر بیرون به شما نیاز هست که جایتان خالی

است. این را مکرر به آنها گفتم. حالا به هر حال جنایت شاه و خیانت امریکا و جنایت امریکا سبب شد که دانشجویان بپا خاسته بر افروخته ما بروند سفارت را بگیرند. یک مشت آمریکایی را در آنجا بگیرند، حماسه‌ای تازه بیافریند اما به قیمت اینکه ماه‌ها گرفتار نگهداری این لوس‌های بی جهت شدند. بی خود نق می‌زنند که چرا روزنامه‌های روز امریکا را برای ما نمی‌آورد. سفیر انگلیس گفت ولی کارتر و دولت امریکا نمی‌توانند تا دو ماه دیگر صبر کنند، ولی ملت ما گفتند ما تصمیم خودمان را می‌گیریم آنها هم تصمیم خودشان را می‌گیرند. گفت: خیلی غیرواقع بینانه با مسائل سیاسی برخورد می‌کنید. گفتم: همین‌طور است، ما قرار است با مسائل، آرمان‌طلبانه برخورد کنیم. انقلاب ما انقلاب آرمان‌هاست نه انقلاب تسلیم به واقعیت‌ها. ما انقلاب کردیم که واقعیت‌ها را عوض کنیم نه اینکه واقعیت‌ها را هرچه هست بپذیریم. صحبت از تشدید محاصره اقتصادی کرد. گفتم: ما از همان اول قرارمان بر این بود که انقلاب پیش برود ولو همان نان و پنیر خودمان را که در همین مملکت به دست می‌آید بخوریم. خدا هم در این دو ساله برکت داده است. مژده باد بر شما! تا الان محصول گندم ایران نسبت به سال گذشته بسیار عالی است [تکبیر حضار] ان شاءالله به سیلوها و نانوایی‌ها برود و همه مردم ایران نان خالی نوش جان کنند و با امریکا بجنگند. [تکبیر حضار] در آخر اوقاتش تلخ شد و گفت که امریکا دخالت نظامی خواهد کرد. همین کار را که کرد، و این دیگر اتمام حجت‌شان به وسیله سفیر انگلیس، چون سفیر ندارند،

انجام گرفته بود. گفت: دخالت نظامی خواهد کرد. گفتم: ما از خیلی وقت پیش برای دخالت نظامی آماده‌ایم؛ خلاف انتظار ما نیست، ولی هر سرباز امریکایی که به داخل مرزهای ایران بیاید در جمعیت مردم یک جا بیشتر برایش در ایران نیست آن هم گور و زیر خاک است. [تکبیر حضار] البته حالا معلوم شد خدا یک جای دیگر برایشان پیش بینی کرده بود و آن زغال سوخته شدن. گفت: این ممکن است به یک جنگ تمام عیار تبدیل شود. گفتم: در این حالت هم جنگ یک ملتِ فداکار با ایمان که با کمترین سلاح حاضر است با دشمن مجهز به آخرین سلاح بجنگد، خواهد بود. نخواستم به او بگویم مگر آمریکا تجربه ویتنام را زود فراموش کرد؟ ایران، اگر ایران اسلام است برتر از ویتنام است. [تکبیر حضار] روحانیت عزیز، برادران روحانی، علمای اسلام، این جامعه از من و شما همین انتظار را دارد که در جریان انقلاب پرشکوه پا به پای مردم، چه می‌گوییم، جلوتر از مردم به میدان حوادث برویم، به استقبال خطرها برویم. مردم باید فداکاری و شجاعت و ترس بودن را در ما مجسم ببینند؛ ایمان و آگاهی، عمل اسلامی و آگاهی سیاسی و اجتماعی متناسب با این زمان را در ما زنده ببینند و آنطور که در خور یک عالم و فقیه مسلمان با ایمان است ببینند و مطمئن باشید تا آن روزی که ما در میان مردم و با مردم چنین رابطه‌ای را مجسم نشان دهیم، قلب این مردم، عاطفه این مردم، وجدان این مردم، نگهبان پیوند سازنده و خلاق و پیروزی‌آفرین امت و امامت و ملت و روحانیت مسئول و آگاه و مبارز خواهد بود و مطمئن باشید که

پیوند دانشجو و روحانی و روحانی و دانشجو، کارگر و کشاورز و کارمند و زن و مرد و پیشه‌ور و روحانی و جوان و پیر، تنها می‌تواند بر یک چنین محوری، زنده بماند. [تکبیر حضار] اگر این کار را بکنیم، ملت این حضور و فداکاری را به صورت روزافزون از من و شما ببینند، مطمئن باشید که دیگر جای نفوذ برای وسواس‌های خناس که "یوسوسون فی صدور الناس" ^۱ چندان باز و فراخ نخواهد بود. هیچ زبانی و هیچ بیانی و هیچ استدلالی رساتر و گویاتر و نافذتر و قاطع‌تر از هم‌رزمی و حتی پیشاهنگی و پیشگامی روحانیت آگاه و مبارز، در تداوم انقلاب اسلامی امت‌مان و نبرد پر شکوه و درخشان از خون و شهادت جامعه‌مان، علیه امریکای جهانخوار نخواهد بود. به امید آن روز! [تکبیر حضار] به امید آن روز که بار دیگر در برابر دشمنان مسلح در خیابان‌ها از پشت همین تریبون‌ها و از داخل همین شبستان‌های مساجد، با روحی سرشار از ایمان و امید و عشق به شهادت در راه خدا، دست در دست یکدیگر از در مسجدها بیرون برویم، و این بار دیگر، تفنگ و مسلسل‌های سبک داریم که بدست بگیریم. این بار با رژه‌ها تفنگ‌ها، برنوها، همه اینهایی که در اختیار داریم، برویم به جنگ فائتوم‌ها و هلیکوپترهای دشمن غدار و خونخوار. مثل اینکه باز هم باید شعار داد. دیگر شاه مرده است، دیگر شما احتیاجی به مرگ بر شاه ندارید. ولی باید شعارتان را همان جای اصلی‌اش قرار بدهید. باید باز هم عادت بکنید از هر اجتماعی می‌خواهید بیرون بروید تا آنجا که

۱- سوره ناس، آیه ۵.

با هم هستید شعار مرگ بر آمریکا را دنبال کنید [تکبیر حضار] خوب، عرض من تمام شد.

سؤال: (عین سؤال را می‌خوانم) اولاً، سؤال این است که چرا هلیکوپترهای آمریکایی، با توجه به آنکه، از طرف آمریکا گفته شد، اسناد طبقه‌بندی شده بسیار مهم در آن بوده، بمباران شد؟ آیا این دستور رئیس جمهوری بوده؟ آیا شورای انقلاب هم در این تصمیم دخالت داشت و یا فرماندهان ارتش این تصمیم را گرفته‌اند؟ آیا هنوز هم این سران ارتش امتحان خودشان را نداده‌اند که دارند با آمریکا همکاری می‌کنند؟ آیا بهتر نیست هرچه زودتر تحقیق شود و جلوی خائنان داخلی گرفته شود؟ ثانیاً، برای چندمین بار اعلام می‌کنیم تا آخرین قطره خون خود را در مبارزه با آمریکا و بارور ساختن انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی [صلوات حضار] با روحیه‌ای بسیار شاد ایستادگی خواهیم کرد. البته این موضوع نباید باعث شود که خائنان داخلی همچنان اجازه داشته باشند با آمریکا همکاری کنند.

تا آنجا که تحقیقات ما به صورت گسترده، پیرامون هر دو سه مطلب، با شرکت فعال دوتن از برادران عضو شورای انقلاب خیلی زود آغاز شد و دنبال شده و امروز عصر از آخرین جمع‌بندی پرسیدم، گفتند: به‌طور جدی مشغول هستند که با سرعت جمع‌بندی کنند، همه اسناد، همه قرائن و مدارک، شهودی که می‌توانسته گزارش‌های آنها روشن‌گر باشد، حتی راننده آن اتوبوس یا آن مینی‌بوس را گفتند آمده به تهران و گزارشش را اینجا حضوراً به این گروه دوستان داده و اینها با جدیت و هوشیاری، دنبال

می‌شود تا مسائل یکی یکی روشن بشود ولی بنا به آخرین اطلاعی که به من داده شده هنوز دلیل قاطعی بر خیانت فردی از امرای ارتش در این زمینه به دست نیامده است؛ هر وقت هم به دست بیاید با قاطعیت عمل می‌شود و با صراحت هم با مردم درمیان گذاشته می‌شود. من امیدوار هستم که به زودی، شاید تا فردا، کار این گروه و بررسی‌های آنها به نتیجه نهایی برسد و یا لاقلاً بخشی از نتیجه، آنچنان روشن باشد که بتوانیم در اولین گزارش رسمی به اطلاع مردم برسانیم. ولی آنچه روی داد این است که درموقعی که رئیس‌جمهور، آقای بنی‌صدر، خبر شدند از اینکه این هلیکوپترها در خاک ایران است، همان‌طور که خود ایشان هم گزارش دادند، وقتی بوده که آقای بنی‌صدر در هواپیما از خوزستان به تهران برمی‌گشتند یعنی تقریباً چیزی بعد از ساعت یک می‌شود شاید، شاید هم بیشتر و بعد ایشان توانستند با همان هواپیما بروند بازدید هوایی کنند و در آن موقع هلیکوپترها سالم روی زمین بوده است. حدود ساعت ۴ تا ۳۰/۴ از ارتش با ایشان تماس می‌گیرند. البته ایشان احتمال هم می‌دادند که این تماس در تماس دومی که حدود ۵ و ۳۰/۵ بوده این مطلب، گفته شده باشد، قرار شد این را هم چک کنند و اطلاع دهند که امکان فرود آمدن نیرو به دلیل بدی وضع هوا نیست، مقداری نیرو از طریق زمین دارد می‌آید ممکن است با وضع هوا و وضع راه تا شب بشود، بنابراین، این خطر هست که اینها بتوانند از تاریکی استفاده کنند خلبان‌ها پنهان شده باشند و بیایند این هلیکوپترها را ببرند در آن موقع بوده که ایشان موافقت

کردند به اینکه به هلیکوپترها تیراندازی بشود به این امید که با تیراندازی، آنها فقط از کار بیفتند نه اینکه از بین بروند. ولی همان‌طور که می‌دانید در این تیراندازی عملاً سه تا از هلیکوپترها به کلی از بین رفته، یکی آسیب دیده و یکی هم سالم مانده است. این موضوع دارد دنبال می‌شود که آیا در این کار تعمّدی بوده یا نه؟ همین‌طور که ظاهراً به نظر می‌رسد، هست و این در گزارش به اطلاع ملت شریف خواهد رسید. در اینکه باید جلوی خائنین داخلی در هر فرقه و گروه، گرفته شود کمترین تردیدی نیست؛ مهم این است که خائن را هرچه زودتر و هرچه سریع‌تر بشناسیم. مهم این است که صرفاً به دنبال شایعات و آقای(فلان) گویند، افرادی را خائن شناسیم که این خیلی خطرناک است. اگر صرفاً براساس سوءظن‌ها و بدگمانی‌ها یا یک قرائنی ضعیف خواستیم عمل بکنیم خطر این، از خطر خیانت بیشتر است. به همین جهت است که ما می‌کوشیم دستگاه‌های رسیدگی قابل اعتماد را زیاد کنیم؛ چون فقط به کمک این دستگاه‌هاست که می‌شود خائن را باز شناخت و شناسایی کرد. یک سؤال این است که آیا برای مسئله بیکاری در فکر هستید یا خیر و اگر نه، دولت چه وقت تصمیم می‌گیرد؟ با عرض تشکر، دیپلمه‌های بیکار.

آری، برادران عزیز و خواهران عزیز، این از آن مسائل حساس انقلاب است ما کاملاً به آن توجّه داریم. تلاش هم می‌کنیم. این که عرض کردم یک تلاش تازه‌ای را مجدداً داریم با فشار دنبال می‌کنیم که در یک جلسه‌ای که دیروز داشتیم و نزدیک به ۴ ساعت و نیم متوالیاً، غیر از نماز

که وسطش خواندیم، درباره‌اش کار کردیم همین است که باید امکانات زندگی و امکانات کار در این جامعه طوری تقسیم شود که همه مردم ما احساس عدالت اقتصادی و اجتماعی کنند والا با شعار، مسائل حل نمی‌شود. بنده هم اینجا خدمتتان این را می‌گویم، تکرار هم می‌کنم که: من به این مسئله اهمیت فوق‌العاده می‌دهم. چندین ماه است مکرر این را مطرح کرده‌ام بحث‌هایش آن هم گاهی شروع شده ولی به علت گرفتاری‌ها یا احیاناً کم‌توجهی‌های بعضی‌ها خوب جلو نرفته ولی این بار که شروع کرده‌ایم صریحاً این را گفته‌ام که: تا این مسئله حل نشود سایر مسائل انقلاب ما حل شدنی نیست. باز هم تکرار می‌کنم تا مسئله تقسیم عادلانه و برادرانه امکانات زندگی در این کشور بر همه مردم، و امکانات کار بر همه مردم حل نشود سایر مسائل انقلاب ما حل شدنی نیست. پیغمبر اکرم صلوة الله و سلامه علیه، وقتی از مکه به مدینه آمد و سیل مهاجران روانه مدینه شدند چه چیز مقرر کرد؟ مگر مقرر نکرد که عقد اخوت بسته شود یک مهاجر و یک انصار با هم برادر باشند و بعد آنچه دارند برادرانه با هم مصرف کنند؛ ما الان درست در یک چنین زمانی هستیم؛ باید میزان مصرف کل جامعه متناسب با تولید واقعی کل جامعه باشد. اما این یک مصراع، یک فرد از این بیت است، فرد دوم و مصراع دوم این است که باید این تولید کل بر همه جامعه تقسیم شود. الان یک میلیون، دو میلیون، سه میلیون جامعه، نیمی از تولید را مصرف می‌کنند و ۳۳ میلیون ۳۴ میلیون دیگر را نیم دیگر، این قابل دوام نیست، این عادلانه

نیست، این اسلامی نیست، این عملی نیست و اگر این کار را کردیم آن وقت مسئله بیکاران هم حل می‌شود؛ برادر من! خواهر من! حالا که کاری متناسب با تحصیلات تو، با رغبت تو نتوانستیم درست کنیم می‌توانی یک کار حداقل سودمند بکنی و بروی در یک گوشه کشور انجام بدهی، حداقل مخارج زندگی را هم برای خودت و بستگانی که نمی‌توانند کار بکنند بدست بیاوری؛ آن وقت می‌توانیم با همدیگر، مسئله بالابردن سطح اشتغال را با برنامه ریزی حل کنیم. چون این مسئله همین دیشب مطرح بود که آیا می‌خواهید به مردم بگویید که ما با برنامه‌ریزی اشتغال صرفاً می‌خواهیم مسئله را حل کنیم؟ این را بنده قبول ندارم؛ یکسال هم هست تجربه کردید، تجربه‌تان هم موفق نبود. باید امکانات و مقدرات را اول عادلانه تقسیم کنیم. اگر مردم ما همه به عنوان حداقل زندگی، هر چه داریم با هم بخوریم، به این صورت در بیایند، آن وقت بعد می‌شود گفت حالا می‌خواهیم برنامه‌ریزی کنیم تا سطح اشتغال را بالا ببریم، آن وقت نمی‌گذاریم کسی بیکار باشد. هر کس بیکار است، بگوییم برادر، حداقل بیل را در دست بگیر این جاده روستایی را با بیل درست کنیم؛ چه لزومی دارد حتماً با ماشین آلات درست کنیم. در آن حالت می‌شود این کار را کرد، بعد هم با همدیگر ماشین می‌سازیم، بیل را کنار می‌اندازیم، اما ماشینی که خودمان می‌سازیم؛ این اصول برنامه است و این اصول اقتصادی است که ما دنبال خواهیم کرد ان شاء الله. به یاری خدا من یادداشت‌های تحقیقی تنظیم شده‌ام را هم در اصول اقتصادی که دو

هفته‌ای است به صورت یک درس برای دوستان دانشجویان مان شروع کرده‌ام و هم درباره این اصول اجرایی و تئوریک آن، امیدوارم اگر عمری بود بتوانم تنظیم کنم و در اختیار عموم قرار بدهم. ولی با صراحت می‌گویم: جامعه ما جامعه اخلاق، عدالت اجتماعی و عدالت اقتصادی با همه اینهاست والا اخلاق بدون عدالت اقتصادی آهنگ اسلام نیست.

این سؤال هم که سؤال روز است جواب می‌دهم: نظر خود را در مورد انقلاب فرهنگی بفرمایید. وظیفه ما در قبال آن چیست؟ انقلاب اسلامی، بدون انقلاب فرهنگی شوخی است. انقلاب اگر اسلامی است، مکتبی است و اگر مکتبی است فرهنگی است؛ نظر روشن من این است. احساس تعهد و مسئولیت و شور و حرکت و دست به عمل بردن اعضای انجمن‌های اسلامی دانشجویان و سازمان دانشجویان مسلمان را که عموماً در خط امام حرکت می‌کنند با تمام وجود تقدیر می‌کنم و تبریک می‌گویم [تکبیر حضار] تصمیم شورای انقلاب که دانشگاه‌ها تا ۱۴ خرداد باز بماند، صرفاً براساس یک جمع بندی عمومی در مدیریت کشور صورت گرفت، نه در جهت ذره‌ای مخالفت با تصمیم این برادران و خواهران با ایمان مبارز؛ و لذا ما این تصمیم را با دلیل با آنها در میان گذاشتیم و باز هم در میان می‌گذاریم و بدانند که این تصمیم به عنوان تصمیمی در مقابل آنها اتخاذ نشده است. بنابراین شورای انقلاب، همچنان به تلاش سریع در راه انقلاب فرهنگی کامل نه فقط در دانشگاه، بلکه در دبیرستان، دبستان و کودکستان، رادیو و تلویزیون، روزنامه‌ها،

مطبوعات، کتابها، هنر، فیلم، سینما و تئاتر، ورزشگاه‌ها، تفریحات و در همه این زمینه‌های فرهنگی با تمام وجود معتقد است و امیدوار است که با شرکت خلاق و فعال و مخلصانه و پر ابتکار این جوان‌های عزیز، این انقلاب با سرعت طرح ریزی و اجرا بشود و از همین حالا نیروها دست به کار شوند و روز ۱۵ خرداد، که سالگرد روز نقطه عطف در انقلاب اجتماعی ایران به سوی انقلاب اصیل اسلامی است، سالگردش را در سال ۱۳۵۹ این هفدهمین روز یادبود این انقلاب شکوهمند پانزده خرداد، روز آغاز شتاب انقلاب فرهنگی جامعه ما در خط مستقیم اسلام یعنی خط امام باشد ان شاءالله. [تکبیر حضار] این را هم بگویم این هم مهم است درباره کردستان و غرب کشور؛ همین امروز خبرنگارها در این مصاحبه هفتگی چهارشنبه گفتند: آتش بس. این آتش بس چیه؟ گفتم: ما آتش بس نداریم این لغت چیه که شما به کار می‌برید؟ [تکبیر حضار] گفتم: ما یک چیز داریم و آن این است مجاهدان جان بر کف انقلاب اسلامی، آماده برای جانبازی، رفته‌اند تا کانون‌های توطئه را در غرب ایران، در کردستان عزیز، کانون‌هایی که علیه ملت کرد، علیه برادران و خواهران کرد و علیه کل انقلاب، توطئه می‌کنند، خونریزی می‌کنند، جنگ‌افروزی می‌کنند اینها را بگیرند و تسخیر کنند و توطئه‌گران را هم بگیرند و دستگیر کنند. این مأموریت اینها است. حالا عرض می‌کنم این مجاهدان که آنجا هستند اینها هر وقت دیدند می‌توانند بدون شلیک حتی یک گلوله این کانون‌های توطئه را بگیرند و توطئه‌گران را دستگیر کنند و

توطئه را از بین ببرند، البته عمل خواهند کرد. ولی آتش بس نیست. این معنایش این است که مجاهد اسلام، آدمکش نیست. بله، مجاهد اسلام آدمکش نیست. این روشن است. مطلبی را که بنده در روزنامه کیهان گفته بودم، همین است. نمی دانم متنش را خواندید یا نخواندید؟ متنش را اگر اینجا باشد می خواهم بخوانم. روزنامه اینجا نیست؟ کیهان دیروز ندارید اینجا؟ صفحه اولش را؟ به هر حال خواهش می کنم آن تیتراژ، چه بگویم؟ بگویم اشتباه کردند؟ یا بگویم عمداً اشتباه کردند؟ عرض می شود که این تیتراژ نابه جا زدند به هر حال آنچه بنده در متن گفتم آن را باید می زدند. خواهش می کنم همگی بروید متن چند سطری که مربوط به کردستان است بار دیگر بخوانید. پس این را من در اولین فرصت در یک توضیح رادیویی بیان خواهم کرد. خدا نگهدار. [تکبیر حضار]

روحانیت در اسلام و در میان مسلمانان*

بررسی تاریخ نشان می‌دهد که در میان پیروان ادیان بزرگ و کوچک، آسمانی و غیر آسمانی، غالباً طبقه خاصی به نام روحانی بوده که موقعیت و وظائف مخصوص داشته و همواره از مزایای مالی و غیر مالی اجتماعی برخوردار بوده است. روحانیون در این گونه جوامع کم و بیش طبقه‌ای ممتاز در میان طبقات دیگر و عنصر مؤثری در سازمان طبقاتی جامعه بوده‌اند. دریافت این معنی برای کسانی که با تاریخ، بخصوص تاریخ ادیان و تحقیقات جامعه‌شناسان، سر و کار دارند بسی آسان و در شمار واضحات است. حتی مشاهده کننده دقیق و آشنا می‌تواند با بررسی

* این مقاله در کتاب «بحثی درباره مرجعیت و روحانیت» به قلم جمعی از دانشمندان در سال ۱۳۴۱ بعد از وفات حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی توسط شرکت سهامی انتشار، به چاپ رسید.

اوضاع و احوال بسیاری از جوامع معاصر، این مطلب را دریابد و نمونه‌های زنده و گوناگون آن را به خوبی بشناسد. ولی برای آنکه خوانندگان به جای دیگر حواله نشوند مطالب ذیل از جلد اول ترجمه تاریخ تمدن ویل دورانت نقل می‌شود:

در میان یهود

... دستگاه روحانیت دستگاه بسته‌ای بود و جز فرزندان لاوی کسی نمی‌توانست در این طبقه وارد شود. این طبقه حق میراث بردن نداشتند ولی از پرداخت مالیات و باج سرشماری و انواع دیگر عوارض معاف بودند.^۱

در میان برهمنیان

... "قانون نامه مانو" به پادشاه اخطار می‌کند که هرگز از برهمن مالیات نگیرد ولو همه منابع درآمد او از میان رفته باشد.^۲ زیرا اگر برهمن به خشم آید می‌تواند در دم شاه و سپاهیان او را با لعن و نفرین و خواندن متون رمزی از میان بردارد.^۳

... قدرت برهمن متکی بر پایه انحصار دانش بود، برهمنان متولی و مفسران سنت، مربیان اطفال، مؤلفان یا گردآورندگان ادبیات و کارشناسان

۱- چاپ جدید، ص ۳۶۷.

۲- یعنی پادشاه.

۳- چاپ جدید، ص ۵۵۵.

آیات و وداهای مهم و خطاناپذیر بودند. اگر یک نفر از طبقه سودره به تلاوت کتابهای مقدس گوش می‌داد بر طبق قوانین برهمن در گوش‌های او باید سرب گذاخته ریخته شود؛ و اگر نوشته‌های مقدس را تلاوت می‌کرد زبانش بایستی نصف شود و اگر مطالبی از آن را از بر می‌کرد باید پیکرش به دو پاره شود.^۱

... اگر برهمن مرتکب جنایت می‌شد نباید کشته می‌شد. ممکن بود پادشاه او را تبعید کند ولی باید اجازه می‌داد که اموال خود را همراه ببرد.^۲

مکرر خواندن وداها به تنهایی برهمن را از سعادت ابدی برخوردار می‌کرد، ولو اینکه هیچ یک از آداب مذهبی را مورد عمل قرار نمی‌داد. اگر ریگ‌ودا را از بر می‌کرد می‌توانست تمام دنیا را ویران کند بدون اینکه کمترین گناهی مرتکب شده باشد. برهمن نباید خارج از فرقه خود با کسی ازدواج کند. شاید این انحصارات و امتیازات در روحانیت ایران و روم و جامعه‌های بزرگ و کوچک دیگر در شرق و غرب به‌خصوص روحانیت مسیحی در قرون وسطی وجود داشته است. چه بسا که این امتیازات و حقوق محدود انحصاری به اصل ادیان و مقررات اصلی دین ارتباطی نداشته و فقط خواسته‌های روحانیان جاه طلب و دنیا پرست آنها را به وجود آورده است. بعد کم‌کم صورت عادت و سنت به خود گرفته و بعد در شمار مقررات و آئین‌های دین درآمد. اکنون از ما می‌پرسند نظر اسلام در این باره چیست؟ آیا اسلام هم خواسته است چنین طبقه‌ای در

۱- چاپ جدید، ص ۵۵۶.

۲- چاپ جدید، ص ۵۵۶.

میان مسلمانان بوجود آید تا همواره نگهبانان خاص دین و علوم دینی بوده و آشنائی به قرآن و حدیث، مخصوص آنان بوده و دیگران از آن محروم باشند؟ هم نگهبانی دین و نوامیس دینی و وظیفه اختصاصی آنها است و بقیه در این قسمت، وظیفه و تکلیفی ندارند و هم در ازاء این مسئولیت و این گونه اختصاص ها و انحصارهای علمی و عملی در قوانین اسلام برای آنها مزایای مالی و غیر مالی خاص مقرر شده است؟

اسلام

پاسخ ما منفی است زیرا اسلام امتیازات طبقاتی را مانند امتیازات نژادی لغو کرده است و در سازمان اجتماعی اسلام، هیچگونه طبقه بالا و پائین توأم با انحصار علمی و عملی وجود ندارد.

برای اینکه این پاسخ درست روشن شود، باید نخست بدانیم طبقه و جامعه طبقاتی یعنی چه، امتیازات طبقاتی چیست و با امتیازات یعنی اختلافات طبیعی یا شبه طبیعی چه فرق دارد؟

امتیازات یا اختلافات طبیعی و شبه طبیعی

تا آنجا که بررسی احوال انسان و دقت در اوضاع جوامع مختلف بشر نشان می دهد، افراد انسان در هر محیط و میان هر جامعه از جهت برخورداری از مواهب مادی و معنوی صددرصد یکسان نیستند و میان آنها امتیازاتی هست. برخی در یک یا چند جهت از دیگران بهره مند ترند.

این وضع در ساده‌ترین شکل جامعه‌های چند نفری ابتدائی یا نیمه ابتدائی، تا پیچیده‌ترین شکل جوامع متمدن و پیشرفته همواره وجود داشته است. در پرتو دقت علمی در ساختمان سلولی، استخوانی، عضلانی و عصبی انسان و تأثیر شایان آن در سرنوشت او و تأثیر عمیق محیط طبیعی در تن و جان آدمی و تعیین مقدرات و مقدورات او و اختلافات طبیعی بسیار که در این دو زمینه وجود دارد، می‌توان این اصل را به روشنی دریافت که اختلاف و تفاوت میان انسان‌هایی که بر سطح پهناور کره زمین زندگی می‌کنند، فی الجمله، امری ضروریست. مقصود این نیست که همه وجوه اختلاف میان افراد به همان حال و صورت که در اجتماع هست ناشی از ضرورت طبیعی تخلف‌ناپذیری در خود آنها یا محیط طبیعی آنهاست و هیچ عامل انسانی که ساخته دست انسانها یا قابل تغییر و تصرف به وسیله آنها باشد، وجود ندارد. به عکس بدون شک با کوشش در اصلاح محیط اجتماعی و تربیتی و با تصرف در شرایط محیط، بسیاری از وجوه اختلاف میان افراد را می‌توان به دست توانای انسان، به‌خصوص انسان مسلح به علم، از بین برد. بسیاری از محرومین جامعه، مردم مستعدی هستند که نابسامانی‌های اجتماعی، آنها را به کنج بیغوله‌های تیره بختی افکنده است و عده زیادی از متنعمین، عزیزان بی‌جهتی هستند که بی‌نظمی و فساد دستگاه‌های اجتماعی آنان را به نعمت و شوکت و جاه و مال بی‌حساب رسانده است. این‌گونه امتیازات کاذب نه تنها ضرورت طبیعی ندارد بلکه مخالف ضرورت‌های

طبیعی نیز هست.

آنچه در اینجا می‌خواهیم بپذیریم اصل اختلافات طبیعی یا شبه طبیعی است که مجالی برای انکار آن به نظر نمی‌رسد، زیرا به فرض آنکه گفته‌ها و آزمایش‌ها و آمارهای علمی طرفداران اصل توارث طبیعی را ناتمام بشمریم و در اصالت محیط و برد تأثیر آن تا آنجا پیش رویم که با تصرف در محیط هر موجود می‌توان کلیه خواص و حتی ساختمان طبیعی او را تغییر داد و بنابراین در ساختمان جسمی و روحی یک انسان هیچ عنصر ارثی تغییرناپذیر وجود ندارد، باز به دست آوردن چنین تسلط کامل و همه جانبه بر محیط همه افراد بسیار بعید به نظر می‌رسد. آیا می‌شود انسان بر همه اختلافات محیطی تا آن پایه مسلط شود که بتواند با حفظ محیطهای گوناگون طبیعت، انسانهای کاملاً یکنواخت و یکسان پرورد؟ یا کلیه اختلافات طبیعی محیطها را از میان بردارد تا در شرایط مساوی، همه یکسان پرورده شوند؟ با اینکه دلیل قاطعی در دست نیست که بگوئیم تسلط انسان بر طبیعت تا این پایه ناممکن است، ولی این تسلط آنقدر رویائی و بعید به نظر می‌رسد که ما در مطالعات اجتماعی خود فعلاً ناچاریم لااقل به عنوان یک اصل موضوعی بپذیریم که اختلاف میان انسانها فی الجمله ضرورت طبیعی دارد.

از این گذشته گردش چرخهای زندگی هر جامعه به هر شکل که تصور شود، مستلزم آن است که هر دسته به کار معینی بپردازد. پس ناچار باید هر کس برای کاری که به عهده خواهد گرفت، تربیت و آماده شود. بنابراین

بفرض که روزی همه افراد از جهت استعدادهای طبیعی یکنواخت شوند و در هر کس آمادگی طبیعی برای همه گونه ترقی در همه کارها به یک اندازه باشد باز ضرورت‌های اجتماعی، این یکنواختی را برهم می‌زند و چنان می‌کند که از این استعدادهای طبیعی متساوی، فعلیت‌های گوناگون و نامتساوی پدید آید و کارگردانان گوناگونی در درجات مختلف برای کارهای متنوع، پرورده شوند. یکی کشاورز شود، یکی پزشک، یکی فلزکار، یکی بافنده، یکی معلم، یکی قاضی، یکی نظامی و... حتی در یک رشته کار معین، یکی مهندس و طراح که بیشتر مغزش بکار افتد و دیگری کارگر مباشر عمل که عضلاتش برای حرکت و کار آماده‌تر باشد.

پس این اختلافات اگر معلول ضرورت‌های طبیعی نباشد لااقل معلول ضرورت‌های اجتماعی است و ضرورت‌های اجتماعی، گذشته از اینکه از ضرورت طبیعی کمتر نیست با یک نظر دقیق، از یک ضرورت طبیعی سرچشمه می‌گیرد.

این است که گفتیم برخی از امتیازات میان افراد انسان فی الجمله طبیعی یا شبه طبیعی است.

امتیازات مزبور میان افراد خواه ناخواه در جامعه، دسته‌های گوناگون بوجود می‌آورد، وقتی یک پزشک با یک کشاورز تفاوت‌هایی داشت بالطبع دسته پزشکان با دسته کشاورزان متفاوت و متمایز می‌شوند ولی این تمایز دسته‌ها و اصناف غیر از امتیازات طبقاتی است.

امتیازات طبقاتی: گاهی این تمایز دسته‌های سازمان‌دهنده اجتماع با

تمایز طبقاتی اشتباه می‌شود، در صورتی که اینها امتیازات طبقاتی نیست؛ امتیاز طبقاتی در اصطلاح به آن مزایای مصنوعی قراردادی گفته می‌شود که در طول تاریخ زندگی بشر، تحت تأثیر خودخواهی‌ها و خودپرستی‌های گوناگون به سود یک عده کم و زیان یک عده زیاد، یعنی توده‌های وسیع مردم، به وجود آمده است. امتیازات طبقاتی، نوعاً با مشخصات زیر همراه است:

۱- امتیازات ناروای حقوقی: در جامعه‌های طبقاتی بسیاری از حقوق اجتماعی عمومیت ندارد، یعنی مشاغل و مناصب بر حسب لیاقت و کاردانی و داشتن صفات و معلومات لازم برای کار، تقسیم نمی‌شوند.

افراد هر طبقه حق دارند فقط خود را برای مشاغل خاص آن طبقه آماده کنند و راهی برای به‌دست آوردن مشاغل و مناصب بهتر، که مخصوص طبقات بالاتر است، ندارند. مشاغل و مناصب پر ارزش که در آن جاه و مال و فراغت بال بیشتری یافت می‌شود، به خانواده‌های معینی اختصاص دارد که طبقات عالی را تشکیل می‌دهند. مشاغل پر زحمت و کم ارزش از آن بقیه مردم است که طبقات عادی شمرده می‌شوند، حتی کسب علم و دانش مخصوص طبقات عالی است و همین انحصار دانش، پایه‌ای برای قدرت آنها است.

در مورد طبقه روحانی، دیدید که چگونه برهمین هند، علوم دینی را حق منحصر به فرد خود می‌داند. اگر کسی از طبقه سودرده نوشته‌های مقدس را تلاوت می‌کرد زبانش نصف و اگر مطالبی از آن را از بر می‌کرد

پیکرش پاره پاره می‌شد!

۲- امتیاز نابجای قانونی: در جامعه طبقاتی بسیاری از قوانین عمومیت ندارد. نمونه‌های آن را در مورد طبقه روحانی ملاحظه کردید.

لاوی یهود از پرداخت مالیات معاف است حتی اگر خزانه مملکت تهی باشد. برهمن هند نه تنها مالیات نمی‌دهد بلکه از مجازات‌های سخت نیز معاف است. اگر مرتکب خلافی شود که مجازات آن برای دیگران اعدام است، او اعدام نمی‌شود؛ فقط پادشاه حق دارد او را تبعید کند.

برهمن حتی در عبادات نیز حریم‌هایی دارد. او می‌تواند هیچ یک از فرائض دینی را انجام ندهد و به جای آن پشت سر هم ودا بخواند.

در جامعه‌های طبقاتی از این‌گونه امتیازات حقوقی و قانونی برای طبقات دیگری از قبیل خاندان‌های سلطنتی، نظامیان، اشراف، مالکین، سرمایه داران بزرگ و غیره نیز هست که توده‌های مردم عادی و بی بهره از عناوین و القاب، نه تنها از آن محرومند بلکه باید فشار فراوان این امتیازطلبی طبقات عالی را نیز تحمل کنند.

۳- بسته بودن یک طبقه و میراثی بودن عضویت در آن: عضویت در هر طبقه از جامعه‌های طبقات میراثی است. عناوین و القاب و مناصب و مشاغل به ارث از پدر به فرزند منتقل می‌شود. یک نمونه بارز آن را در روحانیت یهود ملاحظه کردید. مقام روحانیت مخصوص یک خاندان، یعنی لاوین، فرزندان لاوی است که یکی از اسباط دوازده‌گانه بنی اسرائیل اند. گاه نیز

می‌شود که با تشریفات خاصی، کسی را از یک طبقه به طبقه بالاتر برند و عضو آن طبقه سازند.

محرومیت‌هایی که طبقات عالی به دست خود برای خود ایجاد می‌کنند

طبقه عالی برای حفظ امتیازات خود ناچار بود میان خود و طبقات پائین حصاری از رسوم و آداب و قیود اشرافی به وجود آورد و به این ترتیب خود را از بسیاری از حقوق و آزادی‌های فردی از قبیل آزادی در انتخاب همسر و مسکن و لباس و غیره محروم سازد. اینهاست امتیازات مصنوعی طبقاتی که در ادوار مختلف حاکم بر قدرت بسیاری از مردم بوده و برای برانداختن آن نهضت‌ها به پاخاسته است.

در اسلام

دین آسمانی اسلام، این‌گونه امتیازات ناروا را به کلی الغا کرده است. در اسلام امتیاز طبقاتی به هیچ وجه و هیچ رنگ وجود ندارد. افراد انسان، سفید و سیاه، عرب و عجم، شرقی و غربی، شهری و روستایی، عالم و جاهل، فقیر و غنی، سردار و سرباز، شاه و رعیت و سایرین همه در استفاده از کلیه حقوق و آزادی‌های اجتماعی برابرند. ملاک به‌دست آوردن مشاغل و مناصب، شایستگی شخصی و معلومات و صفات و ملکات لازم برای تصدی آنها است و هیچ عامل

خانوادگی و ارثی در آن دخالت ندارد. از هرکس می‌پرسند خودت کیستی و چیستی؟ نمی‌پرسند پدرت کیست و از کدام قبیله، خانواده و طبقه هستی. همه کس می‌تواند با پشتکار و کوشش و به کار انداختن استعدادهای خداداد خود به هر کار که بخواهد و شایستگی آن را پیدا کند بپردازد. حتی عالی‌ترین مناصب و مقامات اجتماعی، حکومتی و عالیت‌ترین مدارج علمی و معنوی در گرو هیچ چیز، جز شایستگی نیست. در اسلام کسب علوم و معارف گوناگون در انحصار طبقه معینی نیست. همه به کسب علوم و معارف دین، آشنائی به قرآن و روایات تشویق شده‌اند. زبان کسی برای خواندن آیات قرآن یا روایات بریده نمی‌شود. حافظ قرآن و حدیث، هر که باشد مورد تشویق و تکریم است و پیکر هیچ کس برای از برکردن آیات قرآن یا احادیث پاره پاره نمی‌شود. این حقوق همگانی و تشویق عمومی از صدر اسلام تاکنون همواره برای همه محفوظ بوده است.

در اسلام همه مردم در برابر کلیه قوانین و دستگاه‌های قانونی برابرند. هر کس از هر طبقه و دارای هر شغل و مقام و منصب باشد مشمول کلیه قوانین هست. قوانین اسلام و دستگاه‌های قضائی و اجرائی آن، شغل و مقام و مزایای فردی نمی‌شناسد. رئیس حکومت با یک فرد عادی، مالک عمده با کشاورز، کارفرمای بزرگ با کارگر ساده، عالم و جاهل، مرجع تقلید و مقلدین او، شاه و رعیت و.... همه در برابر قانون و مجریان آن یکسانند. در دادگاه‌ها و سازمان‌های دیگر حکومتی حتی انجام تشریفات خاص برای اشخاص ممنوع است.

در دادگاه باید جای طرفین دعوی و طرز صحبت قاضی با آنها کاملاً مساوی باشد اگرچه یکی از آن دو فرمانروای مسلمین و دیگری یک فرد معمولی باشد. مالیات‌های اسلام عمومی است و هیچ کس به هیچ عنوان از پرداخت مالیات معاف نمی‌گردد.

در اسلام تنها چیزی که به ارث منتقل می‌شود، املاک منقول یا غیرمنقول اشخاص است. مناصب و مشاغل اشخاص به ارث به کسی نمی‌رسد. مقام و منصبی در اسلام یافت نمی‌شود که از پدر به فرزند به ارث برسد. نه تنها وراثت بلکه هیچ عامل خانوادگی و طبقه‌ای در به‌دست آوردن مقام و منصب دخالت ندارد.

برخی از اهل تسنن، خلافت را مخصوص قریش، برخی دیگر مخصوص بنی هاشم و برخی از فرق شیعه، مخصوص خاندان علی(ع) دانسته و به این ترتیب پای حقوق خانوادگی و طبقاتی را در سلام باز کرده‌اند؛ ولی طبق عقیده شیعه دوازده امامی، مطلب به صورت دیگری است؛ آنها امامت را حق انحصاری خانواده نمی‌دانند. به عقیده آنها امامت حق اختصاصی دوازده نفر معین از خاندان علی(ع)، آن هم به علت انحصار در موهبت الهی یعنی علم مرتبط به وحی و تقوا و مصونیت در درجه عصمت در آنها است و نظیر انحصار مقام نبوت در افراد معینی باصفات و مشخصات معین است بی آنکه جنبه امتیاز طبقاتی داشته باشد.

با غیبت امام دوازدهم حضرت ولی عصر(عج) و کوتاه بودن دست

مردم از حکومت علم و عدل آن حضرت، شئون غیر اختصاصی امامت به همه کسانی که شرایط آن را داشته باشند، منتقل می‌شود. این شرایط اکتسابی، و در دسترس همه هست و در به دست آوردن آن کمترین عامل خانوادگی یا ارثی دخالت ندارد. نه فرزند مرجع تقلید، مرجعیت را از پدر به ارث می‌برد و نه فرزند قاضی، منصب قضا را. و اگر فرزند صفات و شرایط لازم برای شغل و منصب و مقام پدر را دارا نباشد هیچ اولویتی بر دیگران ندارد.

بنابراین در اسلام، هیچ چیز طبقاتی نیست و مناصب و مشاغل و حدود و حقوق و اصناف گوناگون و مزایای هر صنف متناسب با وضع طبیعی یا شبه طبیعی افراد و امتیازاتی است که واقعا دارا هستند و با کار و کوشش به کسب آنها نائل شده‌اند.

روحانیت و شئون گوناگون آن نیز مخصوص طبقه معین یا خانواده معین نیست و برای روحانی هیچ گونه امتیاز طبقاتی مقرر نشده است.

از این بالاتر:

از این بالاتر، در اسلام سمت خاصی به نام روحانیت، نظیر آنچه در میان پیروان بسیاری از ادیان هست و تقریبا شغل و حرفه خاص روحانیون شمرده می‌شود، سراغ نداریم.

آنچه در اسلام هست؛ یک سلسله تکالیف واجب یا مستحب عمومی است که برخی عینی و اغلب کفائی است بی آنکه کمترین رنگ شغل و حرفه‌ای برای یک دسته داشته باشد.

وجوب کفائی با مسئولیت مشترک اجتماعی

تامین نیازمندی‌های مادی یا معنوی جامعه مسلمین، بر همه آنها واجب است. به این صورت که باید با کوشش همه مسلمانان، کلیه نیازمندی‌های عمومی تامین شود و هریک از آنها تامین نشود و زمین بماند، کلیه کسانی که می‌توانسته‌اند به تأمین آن اقدام کنند مسئول و مورد مؤاخذه خواهند بود.

این مسئولیت مشترک اجتماعی برای انجام امور ضروری جامعه از عالی‌ترین تعالیم اسلام است و علمای ما برای بیان آن، اصطلاح وجوب کفایی را که مختصر و در عین حال رسا است به کار برده‌اند.

اما یک نفر نمی‌تواند در تأمین همه نیازمندی‌ها، مستقیماً تلاش کند و شخصاً به همه کارهای ضروری بپردازد، پس چطور ممکن است نسبت به همه کارها مسئول باشد؟ معنی این مسئولیت چیست و از چه راه می‌توان از عهده آن برآمد؟ معنی این مسئولیت آن است که باید همه مسلمانان بکوشند و طرحی بریزند تا هر دسته به کاری که بهتر از عهده آن بر می‌آید بپردازد و یک نوع مراقبت همگانی در کار باشد که کارهای ضروری جامعه انجام شود و هر فرد یا دسته‌ای که کاری را به عهده گرفته آن را درست انجام دهد. رهبری و هدایت این تعاون اجتماعی و تنظیم برنامه تقسیم کار، از وظایف حکومت است و اگر حکومت در کارهایی که بر عهده اوست، مسامحه کند بر همه لازم است کوشش کنند و با استفاده از همه طرقی که در قوانین اسلامی مقرر شده، حکومت را به انجام آنها

و دارند و اگر نشد از پای نایستند تا حکومتی سرکارآید که برای انجام وظائف خود قادر و کوشا باشد. اهمیت واجب کفایی و تأثیر فراوان آنها در پیشرفت جامعه و بهبود وضع و استوار ساختن پیوندهای اجتماعی با تفصیل بیشتر و شمردن یک یک آنها بهتر روشن می‌شود ولی چون دنبال بحث دیگری هستیم از آن می‌گذریم و فقط به آنچه مربوط به بحث فعلی است می‌پردازیم.

یکی از نیازمندی‌های ضروری جامعه، یاد گرفتن و یاد دادن معارف و احکام دینی است. یاد گرفتن معارف و احکام دو مرحله دارد: اول، در حدود احتیاج شخصی. این مرحله بر همه کس واجب عینی است: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم».

دوم، افزون بر احتیاج شخصی و به اندازه لازم برای یاد دادن به دیگران. این مرحله واجب کفایی است و در اسلام بسیار به آن اهمیت داده شده است. باید در میان مسلمانان عده کافی به معارف و دین آشنا و برای یاد دادن آن به دیگران مجهز باشند. برای تأمین این مقصود، دو جور ممکن است عمل شود: یکی آنکه هر یک از افراد جامعه مقداری از وقت خود را به یاد گرفتن قسمتی از معارف و احکام اختصاص داده، یکی به یک قسمت آگاه باشد و دیگری به قسمت دیگر؛ به‌طوری‌که همه با هم از مجموع معارف و احکام اسلامی آگاه باشند و هریک بتوانند آن قسمت را که خود تحصیل نکرده از دیگری که کرده بپرسد و به عکس. دیگر آنکه عده‌ای کوشش کنند و با صرف وقت بیشتر به همه معارف و احکام آگاه

شوند و دیگران در موارد احتیاج به آنها مراجعه کنند. مطلب خود را بپرسند و جواب کافی بشنوند. نتیجه آنکه در هر گوشه از سرزمین اسلام باید وسیله یاد گرفتن معارف و احکام دین به اندازه کافی در اختیار مسلمانان باشد. و اگر در یک محل این وسیله نباشد لازم است عده‌ای بروند، معلومات لازم را فراگیرند و به محل خود برگردند و معلومات خود را در اختیار دیگران گذارند و برای آنکه انجام این تکالیف الهی آنها را از کسب و کار و زندگی باز ندارد، نوبت بعد عده دیگری بروند.

آیه ۱۲۳ سوره توبه این دستور را چنین بیان می‌کند:

«مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ».

دستور این نبود که همه مؤمنان کوچ کنند. چرا از هر دسته چند نفر کوچ نکردند تا دنبال یاد گرفتن دین باشند و هنگام بازگشت، مردم «محل» خود را «از بی دینی و لابلایگری و عواقب بد آن» بترسانند به این امید که بترسند «و از انحراف و آلودگی نجات یابند»؟

مفسرین نقل کرده‌اند بعد از نزول این آیه، در هر نوبت یک دسته می‌رفتند و آنها که دفعه پیش رفته بودند می‌ماندند تا همیشه عده لازم برای یاد گرفتن آیات قرآن و معارف و احکام دین نزد پیغمبر باشند.

تکلیف خدا چنین انجام می‌گرفت. هر یک از مسلمانان می‌کوشید چیزی از اسلام یاد بگیرد و به دیگران یاد دهد و اگر آنها چیزی می‌دانند که او نمی‌داند از آنها بپرسد و یاد بگیرد. هم یاد می‌داد و هم یاد می‌گرفت.

همه به سهم خود در انجام این وظیفه خطیر شرکت می‌کردند. بعضی که استعداد و فراغت و علاقه بیشتری داشتند می‌کوشیدند تا به قرآن و حدیث بیشتر آشنا باشند. بعضی همه قرآن را از حفظ داشتند و برخی بیش از یکی دو آیه نمی‌دانستند. کسانی صدها حدیث از برداشتند و اشخاصی جز چند حدیث به یاد نداشتند. البته آنها که قرآن و حدیث بیشتر می‌دانستند عده خاصی بودند و این فضیلت برای آنها امتیازی شمرده می‌شد؛ ولی نه آنکه به علت داشتن این فضیلت امتیازات حقوقی و قانونی نظیر آنچه در لایوی یهود و برهمن هند گفتیم به دست آرند. یا اینکه یاد گرفتن و یاد دادن حقایق اسلام شغل و حرفه برای آنها شود و از راه آن درآمدی به دست آرند و هزینه زندگی خود و عائله خود را تامین کنند.

در زمان پیغمبر (ص) و ائمه (ع) همین اندازه کافی بود. در عصر ما این اندازه لازم است ولی کافی نیست.

باز هم بر مردم هر محل لازم است معارف و احکام اسلام را بدانند و اگر مطلب تازه‌ای پیش آمد که هیچ یک از آنها نمی‌دانند یکی از آنها برود و بپرسد و برگردد. ولی از که بپرسد؟ از پیغمبر یا امام؟ یا از کسی که پیغمبر یا امام را ملاقات کرده و مطلبی از حضرتش پرسیده است؟ هیچ کدام، چون دیگر به هیچ یک از اینها دسترسی نیست. نه پیغمبر و نه امام و نه کسی که بتواند مستقیماً از آنها چیزی بپرسد. پس چه باید کرد؟ در اینجا مرحله سومی پیش می‌آید که باید برای آن هم فکری شود. باید در میان

مسلمانان کسانی باشند که در پاسخ سؤالات و حل مشکلات دینی مردم از جهت علمی جانشین امام باشند.

پیغمبر اسلام(ص) بدرود حیات گفت، دوران ظهور ائمه سپری شد، امام دوازدهم از دسترس مردم بیرون رفت و وضع تازه‌ای پیش آمد. فهم قرآن و روایات، جداکردن روایات درست از روایات مجعول و نادرست، مقایسه دلایل گوناگون درباره هر موضوع و استنباط حقایق از میان آنها خود به صورت یک، بلکه چند علم و تخصص جدید درآمد. تفسیر، فقه، حدیث، رجال و... که رسیدن به حد کمال در آنها متوقف بر کسب علوم دیگر نیز هست، دفاع از حقایق اسلام در برابر حملات گوناگون زبانی و قلمی مخالفان اسلام نیز به پیدایش علم تخصصی دیگر یعنی علم کلام اسلامی منجر گردید. باید در میان مسلمانان کسانی همت گمارند تا این علوم پهناور را فرا گیرند و در آنها مجتهد و صاحب نظر شوند و کمال علمی خود را به کمال تقوا و عدل بیاریند تا به مقام جانشینی علمی پیغمبر و امام برسند و مرجع مسلمانان در سؤالات مختلف دینی گردند.

تخصص در هر یک از رشته‌های مذکور به اندازه مشکل‌ترین رشته‌های علمی دیگر، کوشش، فرصت، فراغت و کتاب و وسایل دیگر لازم دارد.

گذشته ما محققان پر ارج و نامور در این فنون داشته و رشته تتبع و تحقیق از نخستین قرون اسلامی تا عصر حاضر همواره کشیده و هیچ‌گاه قطع نشده است. در روایات ما این مجاهدان راه حق، تکریم و تجلیل و

تشویق فراوان شده و ثوابهای بی‌مانند برای انجام این وظیفه و جهاد مقدس نوید داده شده است. پاداش آنها مال دنیا نیست. کسانی که عمر خود را در راه انجام یک تکلیف مقدس صرف می‌کنند مبادله محصول کار خود را با مال و جاه، پست و ناچیز می‌شمردند. علاوه بر این، دنیا طلبی از راه دین و علوم دینی در روایات ما سخت مذموم و بد فرجام شمرده شده است. تحصیل علوم دینی یک واجب کفایی است که به استناد بعضی روایات باید از اغراض مادی و امتیاز طلبی منزه باشد. تحصیل علوم و فنون لازم دیگر از قبیل پزشکی، داروسازی، فنی و نظایر آنها نیز وجب کفایی است؛ ولی در این میان فرقی هست. آنها که این فنون زندگی را تحصیل می‌کنند پس از فراغ از تحصیل می‌توانند آن را شغل و حرفه خود قرار دهند و کار و معلومات خود را با پول مبادله و هزینه زندگی خود را از این راه تامین کنند ولی به کسانی که علوم اسلامی تحصیل می‌کنند چنین حقی داده نشده است. کار آنها باید برتر و منزه‌تر از آن باشد که به صورت حرفه و کسب معیشت درآید. گرفتن مزد برای فتوی دادن یا بیان مسائل و احکام و معارف دین در فقه ما از محرّمات شمرده شده است.

به این جهت باید کسانی که به مطالعات تحقیقی در رشته‌های مختلف علوم دینی می‌پردازند هزینه زندگیشان از راه درآمدهای شخصی دیگری که دارند تامین شود و اگر از این قبیل افراد به اندازه کافی در میان مسلمانان پیدا نشد باید حکومت اسلامی که مسئول تأمین مصالح عمومی است

عده‌ای را به انجام این مهم بگمارد و وسائل کار و هزینه زندگی آنان را از بیت‌المال مسلمین بپردازد.

و اگر حکومت، حکومت اسلامی و پایبند به مقررات اسلام نیست یا به وظیفه خود عمل نکرد، مسلمانان باید همچون موارد دیگر، او را به این اقدام وادارند و گرنه تشکیلاتی فراهم سازند که انجام این کار خطر را بعهدہ گیرد و هزینه تشکیلات را خودشان بپردازند.

بنابراین یاد گرفتن و یاد دادن احکام و معارف دین چه در مرحله دوم و چه در مرحله سوم، انجام یک وظیفه الهی و پاک از هر گونه مقاصد مادی است. اسلام در این زمینه وضعی مقرر کرده است که اگر مسلمانان بیدار و هشیار باشند، دین و علوم دینی هیچ‌گاه وسیله سوءاستفاده و دنیاطلبی اشخاص قرار نگیرد و از این راه طبقه خاصی که برای خود حریم اجتماعی و مزایای مخصوص مالی و غیر مالی فراهم آورند به وجود نیاید.

آیات قرآن، به خصوص آن قسمت که مربوط به روحانیون یهودی و مسیحی است، و روایات ما در ابواب علم و مقام عالم و معرفی علمای حق و علمای باطل، علمائی که اسلام می‌پسندد و آنها که اسلام نمی‌پسندد و طرد می‌کند، راه را به روی سوداگران زهد فروش یا علم فروش که بخواهند علم دین و تظاهر به تقوا را وسیله کسب مال و شهرت و تفوق بر مردم دیگر قرار دهند، بسته است. ولی ضامن اجرای هر طرح صحیح در هر زمان و مکان، بیداری افکار عمومی و مراقبت همگانی است. در این مورد و موارد دیگر، اگر عملاً انحرافات پی‌پیش آمد معلول ناآشنایی

مسلمانان به حقایق و کوتاهی آنها در عمل است. به همین جهت، نخستین قدم برای مبارزه با این انحرافات آن است که حقایق اسلامی به همان صورت که پیشوایان الهی گفته‌اند، بی پرده و صریح برای عموم گفته شود. با وسائل ارتباطی امروز و با تسهیلات فراوان که در کار طبع و نشر و طرق دیگر انتشار افکار پدید آمده، کمک به بیداری افکار در هر قسمت آسانتر و به همان اندازه ضروری‌تر شده است.

روحانیت در میان مسلمین

باید اعتراف کرد که بهره‌مندی از علوم اسلامی و تظاهر به زهد و تقوا و افتخار مصاحبت با پیغمبر(ص) و نظایر اینها از همان آغاز مورد سوء استفاده قرار گرفت. ابوهریره‌ها برای گفتن یک حدیث دروغ و مجعول که به سود یک دستگاه یا زیان مخالفین آن دستگاه بود و گاهی برای کتمان حدیث دیگر که به زیان دستگاه یا سود مخالفین آن بود از معاویه و امثال او پول‌ها گرفتند و مقام‌ها و منصب‌ها یافتند. زاهدنمایان، دکان‌های تازه باز کردند.

کم‌کم کار به آنجا رسید که بسیاری از آلودگی‌های دستگاه‌های روحانی ادیان دیگر به مسلمانان نیز سرایت کرد. در گوشه و کنار سرزمین اسلام مردمی بیکاره به‌عنوان عابد و زاهد به جای آن که تن به کار و کوشش دهند و به کسب و کار و حرفه‌ای پردازند، در گوشه‌ای خزیدند و نماز و عبادت خدا و گفتن اذکار یا خواندن آیات قرآن را حرفه خود قرار دادند و به عنوان

اینکه بندگان مقرب خداوند به هیچ گونه وظیفه و مسئولیت دیگری در امور اجتماعی مسلمانان تن در ندادند؛ خود را مستجاب الدعوه و گره گشای مشکلات مردم در درگاه خدا شمرند و برای دعا کردن در حق این و آن که وظیفه دینی هر مسلمانی است با نوشتن ادعیه و طلسمات و نظائر اینها پول گرفتند. برخی از آنها به خود حق دادند به نام رسیدن به مقام یقین، خود را از عبادات پروردگار بی نیاز شمرند و از خواندن نماز و گرفتن روزه و انجام عبادات عملی دیگر نیز سر باز زنند و به عنوان اینکه کسب علوم صناعی مانع سیر و سلوک و رشد و تکامل معنوی است، مردم را از کسب علم و دانش، حتی علم قرآن و حدیث و سیره پیغمبر(ص)، منع کنند تا راه برای تسلط آنها بر مردم باز بماند. آلودگی‌های دیگر از این قبیل که ناشی از خودپرستی و انحصارطلبی برخی از عناصر ریا کار بود، پدید آمد تا آنجا که در میان برخی از فرق صوفیه، اسماعیلیه، زیدیه و نظایر اینها که بیشتر پیرو آرا و عقاید مذاهب غیر اسلامی بودند و روحانیتی بسیار شبیه به روحانیت همان مذاهب داشتند، رهبری دینی مردم را در دست گرفتند و کتابها و رسائلی پرداخته شد که برای این نوع روحانیت و مزایای طبقاتی آن اسناد و مدارک اسلامی تراشیده‌اند. ولی در میان اکثریت مسلمانان، سنی یا شیعه، هیچ‌گاه انحطاط به این پایه نرسیده است. اگر عملاً کسانی از عنوان و مقام روحانی سوءاستفاده کرده و بدان رنگ شغل و حرفه داده‌اند، یا از این راه امتیازاتی کسب کرده‌اند، اغلب تحت تأثیر رسوم و عادات عصری و محلی یا عوامل سیاست‌های داخلی

و خارجی بوده و جهالت مردم و بی‌اطلاعی آنها از حقایق اسلامی نیز بدان کمک کرده و زمینه را برای این‌گونه عناصر دنیاپرست فراهم کرده است. در کتب و رسالات مورد اعتماد، نه تنها به این امتیازطلبی‌ها صحنه نگذارده‌اند بلکه شدیداً با آن مخالفت شده است. همه کس با مراجعه به کتابهای مربوط به علم و عالم و تقلید و امر به معروف و نهی از منکر و غیره حتی کتابها و رساله‌های عربی و فارسی ساده، که برای استفاده عموم نوشته می‌شده، می‌تواند این انحرافات را بشناسد و از منحرفین و آلوده‌ها اجتناب کند. در همه ادوار، علمای دینی پاک و منزّه می‌زیسته‌اند و اغلب با وضع فساد و آلودگی و امتیازطلبی که در عصر آنها رواج داشته مبارزه کرده‌اند. حتی همان عناصر خودخواه هیچ‌گاه موفق نشدند علم دین را به خود و مشاغل دینی را به خاندان خود اختصاص دهند. آشنایی عموم به علوم دین، اغلب در حال گسترش بود. روستازادگان دانشمند در جامعه اسلامی همیشه فراوان بوده‌اند. هرگز کسی نتوانست راه کسب علم و دانش و ترقی و تعالی در مراحل روحانی را بر روی مردم و بر خانواده‌های گمنام و فقیر و بی‌بضاعت ببندد. به عکس بسیاری از بزرگان علم و دانش، مراجع تقلید، وعاظ و خطباء و قضات بزرگ ادوار مختلف تمدن اسلامی از خانواده‌های فقیر و گمنام برخاسته‌اند. از این‌گونه رجال بزرگ که از خانواده‌های عادی بیرون آمده‌اند، در همین قرن در مقامات گوناگون روحانی، فراوان می‌توانید پیدا کنید. به جرأت می‌توان گفت که اگر مردم درباره روحانی و وظایف و

مشخصات و شرایط او به اشتباه می‌روند، علت آن فقط کوتاهی و مسامحه آنها در این گونه امور است. در عصر ما بسیاری از مردم، حتی برخی از خواص به جای آنکه اشخاص را به ملاک علم و فضیلت و تقوا بشناسند به لباس می‌شناسند. در محیط ما لباس شخص، اساس روحانیت شمرده می‌شود. بسیاری از مردم، هر که را در این لباس باشد روحانی می‌شمارند بی‌آنکه به خود زحمت دهند درباره علم و تقوای او که در رکن اصلی روحانیت است به اندازه کافی تحقیق کنند. از یک طرف اگر از یک نفر که از علایم روحانیت فقط لباس آن را دارد، گناه و خطایی سرزد یا خیانتی دیده شد به حساب همه کسانی که در این لباسند می‌گذارند و به اغلب آنها بدبین می‌شوند. و از طرف دیگر اگر مردی دارای کمال علم و فضل و تقوا بیابند، که در این لباس نیست، به ندرت اتفاق می‌افتد که با او چون یک روحانی رفتار کنند و قدر علم و تقوایش را بشناسند و از او درست استفاده کنند. حتی اگر وقت نماز ظهر رسید و همه به نماز ایستادند به ندرت به این فکر می‌افتند که با او نماز جماعت بخوانند؛ تو گویی چنین می‌پندارند که فقط کسانی می‌توانند امام جماعت باشند که لباس مخصوص داشته باشند. ولی آیا می‌توان این پندار بی‌اساس مردم را به حساب فقها و علما و دانشمندان گذاشت؟ در کدام کتاب، کدام رساله عملی دیده‌اید و از زبان کدام عالم یا مسأله‌گو شنیده‌اید که در شرایط امام جماعت چنین یا چنان گفته باشد؟ اگر این گونه پندارهای عامیانه که ناشی از سهل‌انگاری مردم در شناخت حق و باطل است به علما نسبت داده شود آیا افترا و تهمت به آنها

نیست؟ در همین موضوع لباس، مردم عملاً آن قدر پایبند آن شده‌اند که در بسیاری از امور مانند اجرای صیغه عقد و طلاق، وعظ و اندرز دینی، تبلیغ دین در میان مسلمانان و غیر مسلمانان و امر به معروف و نهی از منکر، نماز برمرده و بسیاری از کارهای دیگر خود را مقید می‌دانند که از کسانی استفاده کنند که در این لباس باشند. در صورتی که در همان رساله‌های عملی شرائط صحت هر یک از کارهای فوق باکمال صراحت بیان شده و یک کلمه درباره شرط بودن لباس نوشته نشده است. شما به همان صفحات اول رساله‌ها نگاه کنید، ببینید در کار خطیر مرجعیت تقلید با کمال صراحت گفته شده است که از هر مرد زنده آزاد پرهیزگار پاکزاد که در فقه شیعه مجتهد و صاحب‌نظر باشد و در فقه داناتر از او شناخته نشود می‌توان تقلید کرد. کدام یک از این شرایط که همه جوانب احتیاط در آن مراعات شده با لباس ارتباط دارد؟ این پندار مردم بی‌اطلاع است که در همه امور دخالت می‌کنند و هزار و یک شرط من درآوردی بر هر چیز می‌افزایند. در مورد تقوا و عدالت، بیشتر مردم کسانی را عادل و پرهیزگار می‌شناسند که تقریباً به هیچ کار دست نزنند. به همین جهت یک شرط اساسی روحانیت در نظر آنها اجتناب از شغل و حرفه و فعالیت‌های اجتماعی، به خصوص اقدامات سیاسی است. اگر در میان کشاورزان یک دهکده، مردی با علم و تقوا و فضیلت یافت شود که مانند دیگران در مزرعه کار کند، کمتر حاضرند با او چون پیشوای دینی ده رفتار کنند. همین‌طور در میان صنعتگران، پیشه‌وران، بازرگانان و اصناف دیگر مردم،

اگر عالم یا پرهیزگاری هم شغل خود آنها یافت شود با او در همان حدود علم و تقوایش، معامله یک روحانی نمی‌شود؛ در صورتی که هر کتاب دینی را باز کنید به روشنی می‌یابید که ملاک روحانیت در همه جا تقوا و عدالت و در موارد لازم، علم و کاردانی و قابلیت و اعتماد است و بس. علما و فقها نیز نه تنها این شرایط موهوم را نمی‌پذیرند بلکه اغلب از ناراحتی‌ها و محدودیت‌های که همین اوهام برای آنها و خانواده آنها ایجاد می‌کند و موانعی که چه در کارهای شخصی و چه در وظایف دینی و اجتماعی بر سر آنها می‌تراشند، رنج می‌برند. آنها از اینکه استفاده دینی مردم از روحانیان، گذشته از تقلید و پرسیدن مسائل، به امامت جماعت، اجرای صیغه عقد و طلاق، نامگذاری مولود جدید، استخاره، خواندن دعا در گوش مسافر، نماز بر مرده، برچیدن مجالس ختم، روضه خوانی و نظایر اینها منحصر شده است، ناخرسندند. آنها از اینکه مردم بدون تحقیق درباره علم و تقوا اشخاصی که به لباس روحانیت در آمده‌اند به آنها اعتماد دینی می‌کنند رضایت ندارند. هر کس مختصر مطالعه‌ای داشته باشد لااقل از طرز لباس پوشیدن مردم نقاط مختلف می‌تواند به آسانی بفهمد که اولاً عبا و عمامه و قبا در هیچ دوره لباس منحصر علمای دین نبوده و حتی در عصر ما مردم عادی بسیاری از بلاد، قبا می‌پوشند و عمامه بر سر می‌گذارند.

ثانیاً در هیچ زمان، از طرف روحانیون تشکیلات و مقرراتی وجود نداشته که کسی را از پوشیدن این لباس محروم کنند؛ هر کس می‌تواند این

لباس را بپوشد بی آنکه کمترین فضیلت و تقوا و مایه علمی داشته باشد. تنها یک رسم و عادت در این چند قرن اخیر بوده که علمای دین به علت سادگی و بی آلاشی، یا به علت دیگر، معمولاً این لباس را پوشیده‌اند. ولی این عادت بی‌ش نبوده و هیچ‌گاه نباید بیش از آنچه هست تلقی شود. همانطور که در کتب دینی و رساله‌های عملی صریحاً ذکر شده، وظیفه همه آن است که در هر مورد به دقت تحقیق کنند تا شخصاً به صلاحیت اشخاص مطمئن شوند یا به گواهی دو نفر که جزماً به تقوا و کاردانی آنها مطمئن شده‌اند اعتماد کنند. یا صلاحیت کسی آنقدر محرز باشد که جای تجسس و تحقیق نماند. اگر مردم ما در همه امور دینی و اجتماعی یا کارهای شخصی از همین راه بروند و به این سنت اسلام مقید باشند دیگر کمتر فریب لباس یا ظاهرسازی‌ها، عوام‌فریبی‌ها و جنجالهای بی اساس را می‌خورد. عادت دادن مردم به مراعات این اصل راهی مؤثر برای جلوگیری بسیاری از مفاسد است.

از آنچه به اجمال بیان کردیم معلوم شد که:

۱- بر طبق تعالیم اسلام، روحانیت جنبه سمت و مقامی که در سایه آن روحانیون امتیازات مادی کسب کنند یا حرفه‌ای که نظیر حرفه‌های دیگر یک دسته آن را پیشه و وسیله امرار معاش خود قرار دهند ندارد. روحانیت اسلام به معنی آراسته بودن به فضیلت علم و تقوا و مجهز بودن برای انجام یک سلسله وظایف اجتماعی دینی و واجبات کفایی است بی آنکه علم و تقوا سرمایه دنیاطلبی گردد.

۲- باید اعتراف کرد که روحانیت در میان مسلمانان عملاً دچار انحرافات شده، به رنگ و شکل خاصی در آمده و آلودگی‌ها و نواقصی در آن راه یافته است که مورد قبول اسلام نیست؛ ولی در عین حال باید انصاف داد که صرف‌نظر از دستگاه‌های روحانی برخی از فرق از قبیل اسماعیلیه و غیره، روحانیت رایج در میان اکثریت مسلمانان، هرگز به اندازه دستگاه روحانیت پیروان بسیاری از ادیان و مذاهب دیگر، دچار انحطاط و فساد و امتیازطلبی‌های طبقاتی نشده است.

۳- برای مردم مسلمان در هر عصر، وسیله بازشناختن نیک از بد و درست از نادرست فراهم بوده و دانشمندان بزرگ و پرهیزگار، منزّه از این آلودگی‌ها در گوشه و کنار می‌زیسته‌اند. به‌علاوه، مراجعه ساده به کتاب‌ها و حتی رساله‌های عملی که برای استفاده عموم نوشته می‌شود می‌تواند به مقدار زیادی راهنمای مردم در این مورد باشد.

به این ترتیب فسادهایی که در روحانیت مسلمانان راه یافته، همیشه به عنوان فساد شناخته شده و عناصر فاسدی که در این دستگاه راه یافته‌اند، هرگز نتوانسته‌اند آیات و روایاتی را که مشت آنها را باز می‌کند از دسترس مردم بیرون ببرند یا تحریف کنند، یا زبان و قلم دانشمندان منزّهی را که با این فساد مبارزه می‌کرده‌اند، از کار انداخته، راه را برای سلطه طبقاتی خود کاملاً هموار سازند.

۴- بی‌اطلاعی، بی‌توجهی و سهل‌انگاری توده مسلمانان و اوهام و پندارهای بی‌اساسی که بر فکر و عمل آنان مسلط شده، مشکل اساسی

عصر ما در امر روحانیت و امور مشابه آن است. پس باید در آشنا ساختن آنها به حقایق و عادت دادن آنان به تفکر صحیح و عمل صحیح قدم‌های موثری برداشته شود.

در شرایط حاضر و با توجه به امکانات موجود، برای فهم صحیح دین و غرس نهال ایمان در دل مردم و بارور کردن آن و تبلیغ اسلام در خارج و بهتر ساختن وضع مذهبی مسلمانان، نیازمندی‌های ضروری فراوانی هست که بر همه واجب است در تأمین آن‌ها بکوشند و برای هر قسمت افراد و سازمان‌های مجهزی به وجود آورند که به خوبی از عهده کار خود برآیند و به بی‌سروسامانی‌های موجود پایان دهند، به شرح ذیل:

الف) کارهای علمی:

- ۱- اجتهاد در فقه و علوم وابسته به آن برای فتوا و مرجعیت تقلید.
- ۲- تحقیق و اجتهاد در مسائل دیگر اسلامی مربوط به اصول، عقاید، اخلاق، تفسیر و نظایر اینها.
- ۳- تدریس علوم مذکور در درجات مختلف ابتدایی (مقدمات)، متوسطه (سطح)، و عالی (خارج) برای خواستاران این علوم.
ب) تبلیغات:
- ۴- تبلیغات اسلامی در خارج از کشورهای اسلامی، یک قسمت به منظور حفظ مسلمانان مقیم خارج و قسمت دیگر به منظور توسعه اسلام در خارج و جلب مردم دیگر به اسلام.
- ۵- ادامه و بهتر ساختن وضع تبلیغات دینی در داخل بلاد اسلامی به

صورت‌های موجود از قبیل: بیان مسائل و احکام، ایراد سخنرانی‌های دینی در مساجد و تکایا و مجامع دیگر، نوشتن مقالات اسلامی ساده برای فهم عموم و نشر آنها به صورت کتاب، مجله، روزنامه و مانند اینها و پاسخ کتبی یا شفاهی به سؤالات دینی مردم.

(ج) تعلیم و تربیت:

۶- تربیت دینی نوآموزان و دانش‌آموزان در کودکستان‌ها، دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و راهنمایی و تهذیب دینی دانشجویان در دانشگاه‌ها به صورت‌های اساسی و مؤثر و توأم با عمل.

۷- تشکیل و اداره انجمن‌های تهذیب دینی برای عموم.

(د) یک قسمت مهم دیگر:

۸- وادار کردن مردم به انجام واجبات و جلوگیری آنها از ارتکاب محرمات از راه‌های مناسب و مؤثر و مراقبت عمومی بر جریان امور اجتماعی - مذهبی و به عبارت جامع، امر به معروف و نهی از منکر. اینها قسمت‌های مهم و حساس از نیازمندی‌های دینی جامعه مسلمانان است. برای انجام هر یک از این امور باید عده کافی تربیت شوند و به آن پردازند. تربیت افراد مناسب و مجهز برای هر قسمت موقوف بر ایجاد مؤسسات صحیح و متشکلی است که هدف آنها روشن و روش آنها مشخص باشد.

برای انجام بسیاری از این امور می‌توان به آسانی در هر صنف، از افراد خود آن صنف، استفاده کرد و آنها را مدتی تحت تعلیم و تربیت منظم قرار

داد که برای انجام وظیفه‌ای که به عهده آنها قرار می‌گیرد آماده شوند؛ ولی انجام پاره‌ای از آنها کاری بدین پایه ساده و آسان نیست. مثلاً به عهده گرفتن مواد یک و دو و قسمتی از مواد سه و چهار و پنج متوقف بر کسب معلومات بسیار وسیع و دامنه داری از علوم اسلامی است. مخصوصاً برای مواد یک و دو باید متخصصان ورزیده و متبحر تربیت شوند، زیرا اظهارنظر در مسائل اسلامی چه در فقه و چه در رشته‌های دیگر، کار فنی، پیچیده و دشواری است. آنچه امروز در میان مردم، مخصوصاً تحصیل‌کردگان رشته‌های مختلف علوم دیگر رایج شده، این است که با مختصر اطلاع از قرآن و حدیث و تاریخ اسلام به خود حق می‌دهند در مسائل فقهی و علمی فتوی دهند، در مسائل اعتقادی و تاریخی اظهارنظر کنند و گاهی نظرات دانشمندان بزرگ اسلامی گذشته یا معاصر را تخطئه نمایند که این انحرافی سخت ناپسند و زیان‌آور است و باید برای جلوگیری از آن اقدام مؤثری به عمل آید. این انحراف تاحدودی عکس‌العمل یک انحراف دیگر است که برخی از متدینین و حتی برخی از گویندگان و نویسندگان دین هرچه را در هر کتاب به نام حدیث و روایت بیابند به عنوان حقایق اسلام، نقل و بر آن تکیه می‌نمایند و هرچه مخالف آن بیابند بی‌تأمل تخطئه می‌کنند بی‌آنکه درست تحقیق کنند یا اصولاً صلاحیت تحقیق داشته باشند؛ این‌گونه انحرافات به هر شکل و از هر کس و در هر لباس و عنوان، باشد زیانبخش است.

همان گونه که یک پزشک به طبابت‌های سطحی افراد پر ادعا که

اطلاعات مختصر و پراکنده‌ای از پزشکی دارند می‌خندد و آن را بی ارزش می‌شمرد، همان گونه که یک مهندس ساختمان به اظهار نظرهای بی‌پایه و مضحک افراد ظاهر بین و ناوارد به فنون معماری پوزخند می‌زند، همان گونه که یک سیاستمدار ورزیده به بحثها و سیاست‌بافی‌های مردم پرچانه‌ای که اطلاعات سیاسی آنها از مسموعات و شایعات یا مندرجات چند روزنامه و مجله داخلی و خارجی تجاوز نمی‌کند به دیده تحقیر می‌نگرد، همان گونه هم یک فقیه یا محقق اسلام شناس به اظهار نظر افرادی که در علوم اسلامی تخصص ندارند و درباره مسائل اسلامی نظر می‌دهند، ارزش نمی‌گذارد و نمی‌تواند بگذارد، هر چند اظهار نظر کننده پزشکی دانشمند، مهندسی عالی مقام، یا سیاستمداری دانا و ورزیده باشد. بلی، اگر یک پزشک یا مهندس یا نظایر اینها دامن همت به کمرزند و پس از فراغت از تحصیل در رشته خود روزانه دو - سه ساعت به کار و شغل خود پردازد و بقیه وقت خود را در تحصیل یک رشته از علوم اسلامی صرف کند و پس از گذراندن دوران تحصیل، هدف اصلی زندگی را تحقیق در آن رشته قرار دهد و به مقام یک فقیه مجتهد صاحب نظر، یا مفسر عالم و محقق برسد، بدون شک حق اظهار نظر در مسائلی را که تحقیق کرده، خواهد داشت و شغل یا عنوان پزشکی و مهندسی او اگر بر ارزش کار او نیفزاید از آن نخواهد کاست. در گذشته، چه بسا افرادی از این قبیل بوده‌اند و چه آثار تحقیقی پرارزش و سودمندی که از آنها به یادگار مانده و در گنجینه آثار اسلامی درخشندگی خاصی دارد. بدین

جهت برخی از علاقمندان به اصلاحات دینی و اجتماعی طرح‌های روشن و نسبتاً پخته‌ای برای تربیت این‌گونه افراد تهیه کرده‌اند که اگر هزینه و وسایل لازم در اختیار آنها قرار گیرد با انجام یک طرح کامل پانزده ساله افراد مجهزی را تربیت و آماده کار خواهند ساخت.

در مورد ماده هشت تذکر این نکته لازم است که امر به معروف و نهی از منکر چند مرحله دارد؛ برخی از مراحل آن، آنها که به تضادم و اعمال قدرت قانونی کشیده می‌شود از وظایف خاص حکومت اسلامی و مأمورین است که از طرف حکومت برای هر قسمت گمارده می‌شوند. ولی مراحل دیگر آن یک وظیفه عمومی است، نه آن‌طور که پاره‌ای از مردم می‌پندارند تکلیف خاص روحانیون باشد. شرط اساسی این مراحل عمومی امر به معروف و نهی از منکر، یکی درست شناختن معروف و منکر و خوب و بد است نه آنکه کسی ندانسته در کار دیگران دخالت کند. دیگر شناختن و بکاربردن روش صحیحی است که در اشخاص حسن اثر داشته باشد، نه آنکه بدتر، آنها را علیه وظایف دینی برانگیزد و بر عصیان‌شان بیفزاید یا ایمانشان را سست و از توجه به دین بیزارشان سازد. برای انجام این وظیفه بزرگ همگانی، کسب اطلاعات لازم دینی و صفات و ملکات فاضله نفسانی و آداب و عادات مؤثر و نفوذ صحیح و حسن تأثیر در دیگران یکی از مواد اساسی برنامه تعلیم و تربیت عمومی مسلمانان است. در هر یک از قسمتهایی که گفتیم باید برنامه‌های اساسی و ریشه‌دار و اغلب کم عرض و طول، ولی عمیق به وسیله افراد مطلع و صلاحیت‌دار

تنظیم و اجرا شود و کلیه وسایل و هزینه‌های لازم با کمک و همکاری مسلمانان با ایمان و پرگذاشت و علاقمند تهیه و پرداخت گردد.

نمايه

- ابراهيم(ع)، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۳۳
- ابوبكر، ۱۸، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۶
- ابوحنيفه، ۲۸۲
- ابوسفیان، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۹۳، ۱۰۷
- ابوطالب، ۲۶، ۸۶
- ابوهريزه، ۳۸۵
- اراکي، محسن، ۳۰۰
- اسامه بن زيد، ۹۱، ۱۰۴
- اسلامی، ۲۰۲، ۲۱۱
- اسماعيل(ع)، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۳۳
- امام حسن(ع)، ۶۰، ۸۴
- امام حسين(ع)، ۵۸، ۶۰، ۸۴، ۱۴۰، ۳۰۹، ۳۳۳، ۳۳۴
- امام سجاد(ع)، ۲۹، ۱۶۴
- امام صادق(ع)، ۲۹، ۶۲، ۱۴۰، ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۸۹
- امام عسکری(ع)، ۲۹، ۳۰
- امام کاظم(ع)، ۲۹
- امام مهدي(عج)، ۱۰۰، ۲۷۰، ۳۲۹، ۳۷۶، ۳۳۳
- اماني، صادق، ۲۷۴
- انگلس، ۷۹
- بازرگان، مهدي، ۸، ۳۳۷
- باقری، ۳۱۱
- باهنر، محمدجواد، ۳۲۸
- بروجردی، سيدحسين، (آيت الله)، ۲۷، ۲۹۴، ۳۳۷، ۳۶۵
- بلال حبشي، ۱۰۳
- بنی صدر، ابوالحسن، ۳۵۸
- بطروس، ۲۰۰
- پهلوی، رضاشاه، ۳۱۵، ۳۲۸
- تيمور، ۲۲۷
- جابر بن عبدالله انصاری، ۳۲، ۳۳
- ۳۴، ۳۵۴، ۸۴، ۸۵
- جزائری، سيد مرتضی، ۸
- جواهر لعل نهرو، ۱۸۷، ۱۸۸
- ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۲۶
- حائری یزدی، عبدالکریم، ۲۸، ۳۰۰
- حسینی بهشتی، سيدمحمد، ۷، ۱۲۸، ۲۲۹، ۳۳۰
- خمينی، روح الله، ۲۶۱، ۲۹۴، ۳۱۷، ۳۵۷
- خوانساری، سيدمحمدباقر، ۳۱۶
- خوانساری، سيدمحمدتقی، ۳۱۶
- دستمالچی، ۹۷
- ربانی شیرازی (آيت الله)، ۲۹۴
- روح القدس، ۲۰۰
- زرتشت، ۲۳۱
- زهرا(س)، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۰۳، ۳۳۴
- زينب(س)، ۳۱۰، ۳۳۳، ۳۳۴
- سجاح، ۱۰۱
- سحابی، يدالله، ۳۱۱، ۳۳۷
- شيخ صدوق، ۱۷۰
- صدام حسين، ۳۳۴
- طالقانی، سيد محمود، ۸، ۲۶۵
- طبرسی، ۸۵

- عباس بن عبدالمطلب، ۲۶
 عبدالله بن عباس، ۸۵
 عثمان، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۶۰، ۱۰۸، ۱۰۶
 علامه طبرسی، ۸۴
 علامه کلینی، ۱۰۸
 علی (ع)، ۹، ۱۰، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۴، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۷۶
 عمر، ۱۸، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۸۶، ۱۰۶، ۱۰۸
 عیسی (ع)، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۳۵، ۲۳۶
 قمی، ابوالقاسم، ۲۸، ۲۹۵
 کالانتای، ۸۱
 جعفر کذاب، ۶۱
 مسیلمه کذاب، ۱۰۱
 گاندی، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
 گلپایگانی، سید محمد رضا (آیت الله)، ۲۹۴
 لاوی، ۳۷۳، ۳۸۱
 لنین، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۳
 مارکس، ۷۹
 مارکف، ۸۱
 ماکسیم گورکی، ۷۹، ۸۰
 مالکوف، ۹۲
 مجتهد زنجان، ابوالفضل، ۸
 محمد (ص)، ۷۰، ۷۳، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۵، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۹۱، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۳۵
 مرو دشتی، عبدالرحیم، ۸
 مروزی، عباس بن عبدالرحیم، ۸۷
 مشکینی، علی، ۲۹۴
 مطهری، مرتضی، ۸، ۲۸۵، ۲۹۱، ۳۰۷، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۴۶
 معاویه بن ابوسفیان، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۸۴، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۳۸، ۳۸۵
 معینی، محسن، ۸
 موسوی اردبیلی، عبدالکریم، ۳۱۱
 موسی (ع)، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶
 مهدوی، ۳۱۱
 میرسلیم، مصطفی، ۳۱۱
 ناپلئون، ۲۲۷
 ناطق نوری، علی اکبر، ۳۰۵
 نجف آبادی، ابراهیم، ۲۹۹
 نولدکه، تئودور، ۲۲۹
 نیکسون، ریچارد، ۲۱۸
 ویل دورانت، ۳۶۶
 هود (ع)، ۱۵۶، ۱۵۷
 یزید بن معاویه، ۲۴، ۶۹، ۸۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۳۳۴
 یعقوب (ع)، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷